دورهٔ علوم و معارف اسلام
۳

هُوَ العَلیم

جلد ششم

از قسمت

معادشناسی

تألیف

حضرت علامه آیة‌الله حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی

قدس الله نفسه الزکیة

بسم الله الرحمن الرحيم

دورهٔ علوم و معارف اسلام
۳

هُوَ العَلیم

جلد ششم

از قسمت

معادشناسی

تألیف

حضرت علّامه آیة الله حاج سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی

قدّس الله نفسه الزکیّة

حسینی طهرانی، سیّد محمّد حسین، ۱۳٤٥ـ ۱٤۱٦ق.
معاد شناسی / تألیف سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی. ـ مشهد: علّامهٔ طباطبائی، ۱٤۱۷ـ ق.
۱۰ ج. ـ(دورهٔ علوم و معارف اسلام؛ ۳)
طبع اوّل :انتشارات حکمت، ۱٤۰۲ـ۱٤۰۷ق.
این مجموعه شامل مباحثی است دربارهٔ مرگ در ج ۱ و ۲، عالم قبر و برزخ در ج ۲ و ۳، قیامت در ج ٤ و ٥ و ۲، نفخ صور در ج ٤، معاد جسمانی و حشر در ج ٦، نامهٔ عمل در ج ٦ و ۷، شهادت در ج ۷، صراط و میزان و حساب در ج ۸، شفاعت در ج ۹، أعراف و بهشت و جهنّم و خلود در ج ۱۰.
کتابنامه بصورت زیر نویس.
۱. معاد. ۲. مرگ ـ جنبه‌های قرآنی. ۳. برزخ. ٤. رستاخیز. ٥. معاد جسمانی. الف. عنوان. ب. فروست: علوم و معارف اسلام.
BP۲۲۲ ۲۹۷/٤٤

شابک معمولی ٤ـ۲٦ـ٦٥۳۳ـ۹٦٤(جلد ٦) ISBN 964 - 6533 - 26 - 4 (VOL . 6)
شابک زرکوب ۱ـ۳٦ـ٦٥۳۳ـ۹٦٤(جلد ٦) ISBN 964 - 6533 - 36 - 1 (VOL . 6)
شابک معمولی ٥ـ۰۳ـ٦٥۳۳ـ۹٦٤ (دورهٔ ۱۰ جلدی)
ISBN SET 964 - 6533 - 03 - 5 (10 VOL . SET)
شابک زرکوب ٦ـ۰۸ـ٦٥۳۳ـ۹٦٤ (دورهٔ ۱۰ جلدی)
ISBN SET 964 - 6533 - 08 - 6 (10 VOL . SET)

دورهٔ علوم و معارف إسلام (۳)

معاد شناسی جلد ششم

تألیف: حضرت علّامه آیة الله حاج سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی
طبع پنجم: شوّال المکرّم ۱٤۲۲ هجری قمری
تعداد: ۳۰۰۰ نسخه
لیتوگرافی، چاپ و صحّافی: چاپخانهٔ دانشگاه مشهد
ناشر: انتشارات علّامهٔ طباطبائی، مشهد مقدّس، صندوق پستی ۳٥٥۹ـ ۹۱۳۷٥

این کتاب تحت إشراف «مؤسّسهٔ ترجمه و نشر دورهٔ علوم و معارف إسلام» از تألیفات حضرت علّامه آیة الله حاج سیّد محمّد حسین حسینیّ طهرانیّ بطبع رسیده و کلّیّهٔ حقوق آن محفوظ و مخصوص این مؤسّسه می باشد.

أهمّ مطالب و عناوین برگزیدهٔ

جلد ششم معادشناسی (معاد جسمانی ، حشر)

۱ـ کیفیّت تجلّی نور حقّ در انسان و سایر موجودات

۲ـ معجزات انبیاء اثر نفس آنهاست به اذن خدای تعالی

۳ـ آراء مختلف در کیفیّت معاد روحانی و جسمانی

٤ـ دفع شبهات منکرین معاد جسمانی

٥ـ بررسی تفصیلی شبههٔ آکل و مأکول و پاسخهای داده شدهٔ از آن

٦ـ در روز قیامت همهٔ اعمال انسان حاضر است

۷ـ تصویر معاد با بدن عنصری نزد مؤلّف کتاب با بیان هفت مقدّمه

۸ـ بیان صدر المتألّهین دربارهٔ حشر جمیع موجودات به سوی خداوند متعال

۹ـ معنای تطایر کتب و کیفیّت نامهٔ اعمال

۱۰ـ اصلاح نامهٔ اعمال انسان ، فقط در دنیا ممکن است

۱۱ـ آثار اعمال انسان تا روز قیامت ، در نامهٔ عمل او ضبط می‌شود

۱۲ـ کیفیّت ارائهٔ اعمال در روز قیامت

فهرست

فهرست تفصیلی مطالب و موضوعات

معـاد شـناسی

جلد ششم

عنوان **صفحه**

مجلس سی و پنجم

معاد حتمی است ، و زنده شدن بواسطهٔ اسم «المُحیی» است

از صفحهٔ ۳ تا صفحهٔ ۳۶

شامل مطالب :

ساعت قیام قیامت نمی‌تواند مشخّص باشد ٤

آسان و مشکل بودن ، نسبت به قدرتهای محدود است نه قدرت نامتناهی خداوند ٥

قدرت خداوند برای آحاد آفرینش ، یکسان است ۷

تعبیر قرآن به آسانتر بودن خلقت مجدّد ، بر حسب مشاعر و إدراکات ماست ۸

تمثیل قرآن برای زنده شدن مردگان ، به بیدار شدن اصحاب کهف ۹

زنده شدن مردگان عجیب‌تر از بیدار شدن اصحاب کهف نیست ۱۱

نشان دادن خداوند کیفیّت زنده شدن مردگان را ، به حضرت إرمیای پیغمبر ۱۱

عنوان	صفحه
زنده کردن مرغان کشته شده ، بدست حضرت إبراهیم علیه السّلام	١٢
فرق سؤال حضرت إرمیا و حضرت إبراهیم از خداوند در مورد زنده شدن مردگان	١٣
ظهور اسم «المحیی» در وجود حضرت إبراهیم علیه السّلام	١٥
ندای حضرت إبراهیم علیه السّلام به مرغان ندای ملکوتی بوده است	١٧
معجزات انبیاء ناشی از تأثیر نفوس آنهاست به اذن خدا	١٨
نفوس طیّبه دارای آثار مفید و نفوس خبیثه دارای آثار مضرّ هستند ، به اذن خدا	١٩
اذن خداوند در تأثیر نفوس ، اذن تکوینی و حقیقی است نه اذن اعتباری	٢٠
موجودات در حدود سعهٔ خود نشاندهندهٔ قدرت و علم و حیات خداوند هستند	٢١
معجزات در عین آنکه به پیامبران استناد دارد به خدای تعالی منتسب است	٢٢
اشعار حکیم سبزواری (قدّه) دربارهٔ استناد افعال انسان به خداوند	٢٢
حضرت رسول اکرم صلّی الله علیه وآله وسلّم مصداق أعلی و مرآت أتمّ اسماء و صفات خداوند است	٢٤
کیفیّت تجلّی نور حقّ در انسان و سائر موجودات	٢٥
حقیقت معنای اذن خداوند	٢٦
کیفیّت تجلّی نور خدا در درخت و گفتن «**إِنِّی أَنَا اللَّهُ**»	٢٨
اشعار حکیم سبزواری (قدّه) در مورد تجلّی خداوند در موجودات	٢٩
همه چیز لا إله إلّا الله است	٣١
تهلیلات واردهٔ از امیر المؤمنین علیه السّلام	٣١

عنوان	صفحه
هر موجودی و هر ذرّه‌ای نشان دهندهٔ ذات و اسم و صفت خداست در حدّ استعداد خود	۳۳
مردگان همه از اهل لا إله إلّا الله شده‌اند	۳٤
أشعار عالی فیض کاشانی در لا إله إلّا الله	۳۵

مجلس سی و ششم

بارش باران حیات برای حیات مردگان

از صفحهٔ ۳۹ تا صفحهٔ ۷۸

شامل مطالب :

برای حشر مردگان چهل روز باران حیات می‌بارد	٤۰
اطلاق اسم باران بر افاضهٔ حیات بر مردگان از باب تمثیل است	٤۲
باران حیات حاوی اسم «المحیی» خداوند است	٤۳
مراد از خلق جدید بنابر تفسیر «مجمع البیان»	٤٤
اقوال متکلّمین در اعادهٔ موجودات	٤٤
زنده شدن مردگان امر شگفتی نیست	٤٦
مرگ ، عبور از این نشأه و موجب تکامل است	٤۷
عدم توجّه به خلقت اوّلیّهٔ انسان باعث انکار معاد می‌شود	٤۸
استخوان پوسیده را خداوند زنده می‌کند	٤۸
علم و قدرت خداوند محدود و منحصر در یک راه نیست	٤۹
شگفتی نظام خلقت بیش از شگفتی معاد و حشر است	۵۰
امر خدا برای احیاء أموات به لفظ «کُنْ» است	۵۱
امر پروردگار همان ارادهٔ او و عین تحقّق خارجی است	۵۲
انکار عبدالرّحمن بن أبی‌بکر مسألهٔ معاد را	۵٤

عنوان	صفحه
ردّ علّامهٔ طباطبائی (ره) گفتار صاحب «روح المعانی» را در مورد اسلام عبد الرّحمن بن أبی‌بکر	٥٦
آراء مختلفه در کیفیّت معاد روحانی و جسمانی	٥٧
ادلّهٔ منکرین معاد جسمانی	٥٨
پاسخ صحیح به منکرین معاد جسمانی	٦١
بوعلی‌سینا در اثبات معاد جسمانی از طریق برهان و دلیل عقلی دچار اشکال شده است	٦٢
بیانات ملّا صدرا (ره) در مورد نظر بوعلی سینا (ت)	٦٣
کلمات بوعلی سینا دربارهٔ معاد جسمانی	٦٤
کلمات بوعلی سینا دربارهٔ معاد روحانی	٦٦
اشعار حکیم سبزواری (ره) دربارهٔ معاد روحانی	٦٨
اشعار مغربی دربارهٔ سعهٔ مقام نفس انسان (ت)	٧٠
گفتار حکیم سبزواری (ره) در تصویر محلّ ابدان محشوره در معاد جسمانی	٧١
نظریّهٔ فارابی دربارهٔ بدن‌های بعد از مرگ در أفلاک	٧٢
ملخّص نظریّهٔ فارابی بنا به نقل خواجه نصیر الدّین	٧٣
غزالی در بسیاری از مصنّفات خود قول فارابی را اختیار کرده است (ت)	٧٣
اعتراضات ملّا صدرا (ره) بر کلام فارابی	٧٥
در اقسام تصوّرات معاد جسمانی	٧٧

مجلس سی و هفتم

شیئیّت اشیاء به صورت آنهاست نه به مادّهٔ آنها

از صفحهٔ ٨١ تا صفحهٔ ١١٨

عنوان **صفحه**

شامل مطالب :

مبنای شبهات منکرین معاد ، توهّم عجز و ناتوانی خداوند است ۸۲
بیان و توضیح شبههٔ آکل و مأکول ؛ اشکال اوّل ۸۲
شبههٔ آکل و مأکول ؛ اشکال دوّم ۸۵
پاسخ ملّاصدرا از شبههٔ آکل و مأکول ۸۶
شخصیّت هر انسانی به نفس اوست ، نه به بدن او ۸۷
پاسخ حکیم سبزواری از شبههٔ آکل و مأکول ۸۸
آنچه موجب تشخّص موجودات می‌شود صورت آنهاست ۹۰
بیان مثال در توضیح جواب شبههٔ آکل و مأکول ۹۲
توضیح و تبیین اینکه تمایز به صورتهاست نه به موادّ ۹۵
صورتِ موجودات پیوسته باقی است ۹۸
بیان مثال در مورد موجود بودن اشیاء گذشته و آینده در عالم تکوین ۱۰۰
اشیاء در جهان هستی پیوسته موجود هستند ۱۰۳
موجودات گذشته و آینده در ظرف خود موجود هستند ۱۰۵
در روز قیامت همهٔ أعمال انسان حاضر است ۱۰۷
سیطره و هیمنهٔ انسان کامل بر موجودات ۱۰۸
روح انسان چون مجرّد است با تمام اعمال هست ۱۱۰
شبههٔ آکل و مأکول بر مبنای أصالة المادّه استوار است ۱۱۳
توضیح اشعار حکیم سبزواری (ره) در ردّ شبههٔ آکل و مأکول ۱۱۴
وجههٔ ظاهری أعمال فانی ، و وجههٔ باطنی آنها ثابت و عند الله محقّق است ۱۱۵
آیات وارده در ردّ شبههٔ آکل و مأکول ۱۱۶
انسان بهشت یا جهنّم را بدست خود بوجود می‌آورد ۱۱۷

عنوان صفحه

مجلس سی و هشتم

دفع شبهات وارده بر معاد جسمانی

از صفحهٔ ۱۲۱ تا صفحهٔ ۱٦۲

شامل مطالب :

بیان صدر المتألّهین راجع به عقائد مختلفه در معاد ۱۲۲

فرق میان طباعیّه و دهریّه (ت) ۱۲۲

جمهور اهل اسلام قائل به معاد جسمانیِ فقط و جمهور فلاسفه قائل به معاد روحانیِ فقط شده‌اند ۱۲۵

بسیاری از اکابر حکماء و مشایخ عرفا و جمعی از متکلّمین قائل به هر دو قسم معاد شده‌اند ۱۲٦

حکیم سبزواری : قول متین و استوار قول به معاد جسمانی و روحانی است (ت) ۱۲٦

اختلاف در اینکه آنچه در آخرت بازگشت می‌کند عین بدن دنیوی است یا مثل آن ۱۲۷

بیان مذهب حقّ در باب معاد ۱۲۸

ردّ فخر رازی که معاد را مادّی طبیعی می‌داند ۱۲۹

استدلال فخر رازی بر معاد طبیعی ۱۳۱

ردّ ملّاصدرا استدلالات فخر رازی را ۱۳۳

قائلین به معاد طبیعی مادّی منکر معاد اُخروی هستند ۱۳٤

مقصود از تکالیف الهیّه ، تکمیل نفوس و آزاد کردن آنها از اسارت شهوات است ۱۳۵

علل انکار معاد اُخروی و عالم تجرّد ۱۳٦

آنچه حقّ است معاد جسمانی است ، نه معاد طبیعی مادّی ۱۳۸

عنوان	صفحه
پاسخ‌های متکلّمین از اشکالات وارده بر معاد جسمانی مخدوش و غیر قابل قبول است	۱۳۹
پاسخ شبههٔ آکل و مأکول به طریق متکلّمین	۱٤۰
دفع شبههٔ آکل و مأکول به حشر أجزاء أصلیّه	۱٤۲
پاسخ متکلّمین به شبههٔ آکل و مأکول در نهایت سستی است	۱٤٤
پاسخ به متکلّمین نسبت به شبههٔ آکل و مأکول	۱٤٦
تفکیک بین اجزاء اصلیّه و فضلیّه ، مندرآوردی است و پایه و اساسی ندارد	۱۵۰
بحث در ماهیّت اجزاء اصلیّه و فضلیّه بر مبنای متکلّمین	۱۵۲
هر ذرّه از بدن انسان نمایش دهندهٔ یک انسان تمام عیار است	۱۵٤
جداکردن اجزاء اصلیّه از اجزاء فضلیّه ، هم از نقطه نظر علوم تجربی و هم از نقطه نظر علم و فلسفه غلط است	۱۵۷
استدلال بعض متکلّمین بر حشر مثل بدن عنصری در دفع شبههٔ آکل و مأکول	۱۵۸
ردّ استدلال متکلّمین بر حشر مثل بدن عنصری	۵۹
کلام حکیم سبزواری در ضعف پاسخهای متکلّمین	۱٦۱

مجلس سی و نهم

دفع شبههٔ منکرین معاد جسمانی و بیان حقّ

از صفحهٔ ۱٦۵ تا صفحهٔ ۲۱۰

شامل مطالب :

شبههٔ عدم گنجایش حشر بدنهای غیر متناهی در جرم محدود زمین ، و جواب صدر المتألّهین از آن	۱٦٦

عنوان	صفحه
شبههٔ لزوم مکان برای جنّت و نار	١٦٧
پاسخهای متکلّمین از این شبهه غیر قابل قبول است	١٦٨
جواب صدر المتألّهین از این شبهه	١٦٩
طلب مکان نمودن برای عالمی که تامّ و تمام است باطل است	١٧٠
دنیا و آخرت هر کدام عالمی تامّ هستند	١٧١
دلالت واضح آیهٔ قرآن بر اینکه آخرت در طول و باطن دنیاست (ت)	١٧٢
ورود در مسائل عقلیّهٔ اعتقادیّه بدون اطّلاع کافی از علوم عقلیّه خطر دارد	١٧٤
تجلیل حکیم سبزواری از صدر المتألّهین بخاطر تحقیقات ایشان در مورد معاد	١٧٦
بیان هفت مقدّمه برای تصویر معاد جسمانی عنصری نزد مؤلّف کتاب	١٧٦
مقدّمهٔ اوّل : شیئیّت شیء به صورت آنست ، نه به مادّهٔ آن	١٧٦
مقدّمهٔ دوّم : صورت‌های اشیاء مختلفه ، از بین نمی‌روند	١٧٧
تمام موجودات در ظرف خود ثابت و باقی هستند	١٧٩
مقدّمهٔ سوّم : هر موجودی از موجودات طبیعی ، مُلکی دارد و ملکوتی	١٨١
افراد بشر از نقطهٔ نظر باطن با یکدیگر تفاوت دارند	١٨٣
مقدّمهٔ چهارم : در عالم طبیعت ، صورت ظاهری موجودات را می‌بینیم ، ولی در آخرت باطن و شکل ملکوتی آنها ظاهر می‌شود	١٨٣
حکیم سبزواری (ره) : قوای بدن اثر و سایه‌ای از قوای نفس هستند	١٨٤
در آخرت ، باطن انسان به صورت واقعیّهٔ خود طلوع می‌کند	١٨٦
جزای اعمال انسان در قیامت ، بروز و ظهور خودِ افعال اوست	١٨٨
بحث از سند و اهمّیّت دعای کمیل (ت)	١٨٩

عنوان	صفحه
مقدّمهٔ پنجم : معاد در طول این عالم است ، نه در عرض آن	۱۹۰
معنای تقدّم و تأخّر عوالم طبع و برزخ و قیامت نسبت به یکدیگر	۱۹۰
با تهذیب نفس ، در همین دنیا می‌توان برزخ و قیامت را ادراك کرد	۱۹۲
معنای برزخ	۱۹۳
خداوند همیشه و همه جا و با همه هست	۱۹۵
معنای ازل و ابد	۱۹۵
تبیین شکل مخروطی عالم	۱۹۶
روح و نفس ناطقهٔ انسان برتر از زمان و مکان است	۱۹۹
اشعار حافظ و مغربی در مورد عالم تجرّد	۲۰۰
مقدّمهٔ ششم : تبیین و توضیح عالم حشر	۲۰۲
همهٔ موجودات عالم معاد دارند	۲۰۳
توضیح معنای لغوی حشر	۲۰۴
مقدّمهٔ هفتم : تبیین و توضیح عالم نشر	۲۰۶
تبیین معنای لغوی حشر	۲۰۷
فرق عالم حشر با عالم نشر	۲۰۹
نتیجه گیری از مقدّمات هفتگانه	۲۰۹

مجلس چهلم

معاد جسمانی عنصری و عالم عَرْض ، و حشر تمام موجودات

از صفحهٔ ۲۱۳ تا صفحهٔ ۲۶۱

شامل مطالب :

حضور انسان نزد خداوند با بدن سیّال از تولّد تا مرگ	۲۱۴
احاطهٔ نفس بر تمام عوالم ، در مقام جمع الجمع	۲۱۵

عنوان	صفحه
سیطرهٔ انسان بر اعمالش در مقام بقاءِ بالله ، به علم حضوری است نه حصولی	٢١٦
عالم عرض و حضور انسان در پیشگاه خداوند عزّ وجلّ	٢١٧
مقام عرض کفّار بر آتش دوزخ	٢١٨
مقدّمات هفتگانه ، معاد مادّی عنصری را نیز ، ثابت می‌کند	٢٢١
کلام صدر المتألّهین در «أسفار» راجع به حشر همهٔ موجودات	٢٢١
مُعاد در روز قیامت مجموع نفس و بدن است	٢٢٢
جمیع موجودات رو بسوی مقصد مطلوب در حرکت هستند	٢٢٤
آیات قرآن در مورد حشر انسانها ، شیاطین ، حیوانات و نباتات	٢٢٥
آیات قرآن در مورد حشر جمیع موجودات	٢٢٦
طبقات پنجگانهٔ موجودات ممکنه در کلام صدر المتألّهین	٢٢٧
بیان اجمالی حشر این طبقات	٢٢٩
تمام ممکنات بر حسب غریزهٔ خود طالب خداوند هستند	٢٣٠
بیان وظائف چهار ملک مقرّب پروردگار	٢٣٢
عظمت مقام روح	٢٣٣
عروج روح و ملائکه بسوی خدا پنجاه هزار سال طول می‌کشد	٢٣٤
فناء ارواح جزئیّهٔ انبیاء عظام و ائمّهٔ کرام و مقرّبین در ذات حقّ	٢٣٦
دورهٔ تدبیر امر از آسمان به زمین و عروج آن به خدا هزار سال است	٢٣٧
پرسش مؤلّف از علّامهٔ طباطبائی در مورد کیفیّت نزول و مقدار زمان نزول ملائکه	٢٣٩
حشر و معاد شیطان و جنّ و کافران	٢٤٠
آیات وارده در حشر شیاطین (ت)	٢٤٢
معاد حیوانات	٢٤٤

عنوان	صفحه
کلام صدر المتألّهین دربارهٔ حشر نفوس ناطقهٔ کامله	۲٤٥
حشر حواسّ و مشاعر انسان ، اندکاک در نفس اوست	۲٤٦
اتّصال روح مؤمن به روح خدا	۲٤۸
معاد و حشر نباتات	۲٤۸
کلام صدر المتألّهین در حشر نباتات	۲٤۹
کلام صدر المتألّهین در حشر جمادات	۲٥۰
هر موجودی از موجودات طبیعیّهٔ مادّیّه دارای یک صورت مثالی و یک صورت عقلی می‌باشد	۲٥۲
کیفیّت حشر بدن‌های طبیعی بسوی خداوند متعال	۲٥٤
حشر صورت حسّیّه به سوی صورت نفسانیّه ، فقط برای اهل معرفت روشن است	۲٥٦
جحیمِ در دار آخرت ، باطن صورت سفلی طبیعی است	۲٥٦
بازگشت صورت حسّی به صورت مثالی ، و صورت مثالی به صورت عقلی	۲٥۸
اشعار مغربی در لزوم حشر بسوی خداوند	۲٦۰

مجلس چهل و یکم

تطایر کتب و کیفیّت نامهٔ أعمال

از صفحهٔ ۲٦٥ تا صفحهٔ ۲۹٤

شامل مطالب :

تطایر کتب به معنای باز شدن نامه‌های عمل است	۲٦٦
کیفیّت الحاق عمل به مقرّبین یا أصحاب یمین یا أصحاب شمال	۲٦۷
معنای طائر	۲٦۸

عنوان	صفحه
کیفیّت پیچیدن و باز نمودن نامهٔ أعمال	۲۷۰
کیفیّت ضبط عالم تکوین نامهٔ عمل را	۲۷۲
خداوند ، نیّات قلبیِ بسیار دقیق را که قابل ادراك ملائکه نیست ، می‌بیند و ضبط می‌نماید	۲۷۳
قبرها در دنیا محلّ واردات و در آخرت محلّ صادرات است	۲۷۵
تعبیرات مختلف قرآن از نحوهٔ ارتباط انسان با أعمال خود در قیامت	۲۷٦
انکار نامهٔ عمل در قیامت به هیچ وجه امکان ندارد	۲۷۷
در معنای توفیهٔ أعمال	۲۷۸
اصلاح نامهٔ عمل در آخرت امکان پذیر نیست	۲۸۱
در معنای نسخه برداشتن از أعمال	۲۸۳
لوح محفوظ نسخهٔ حقیقی اعمال است	۲۸٤
کیفیّت ارائهٔ اعمال در روز قیامت	۲۸٦
تفسیر آیهٔ شریفهٔ : **يُنَبَّؤُا ٱلْإِنسَـٰنُ يَوْمَئِذٍ بِمَا قَدَّمَ وَ أَخَّرَ**	۲۸۹
آثار اعمال انسان تا روز قیامت در نامهٔ عمل او نوشته می‌شود	۲۹۰
لوح محفوظ و أمُّ الکتاب	۲۹۳
تمام موجودات ، کلمات و آیات خدا هستند	۲۹٤
فهرست تألیفات	۲۹۷

مواردی که توسّط «مؤسّسهٔ ترجمه و نشر دورهٔ علوم و معارف إسلام» بر اساس ضوابط القاء شده از طرف مؤلّف قدّس سرّه اضافه گردیده ، با علامت (م) مشخّص شده است .

هُوَ العلیم

دورهٔ

علوم و معارفِ اسلام

جلد ششم

از قسمت

معادشناسی

لأقلّ خَدَمَة العلم والدّین

سیّد محمّد حسین حسینیّ طهرانیّ

عَفَی اللهُ عن جَرائمه

مجلس سی و پنجم

معاد حتمی است
و زنده شدن به واسطهٔ اسم «المُحیی» است

أعوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللَهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ و الصَّلَوةُ و السَّلامُ عَلَى سَيِّدِنا مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرينَ

و لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدآئِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الْآنَ إلَى قيامِ يَوْمِ الدّينِ

و لا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظيم

قال اللهُ الحكيمُ فی کتابِه الکریم :

وَ يَقُولُونَ مَتَىٰ هَـٰذَا ٱلْوَعْدُ إِن كُنتُمْ صَـٰدِقِينَ * قُل لَكُم مِيعَادُ يَوْمٍ لَا تَسْتَـْٔخِرُونَ عَنْهُ سَاعَةً وَ لَا تَسْتَقْدِمُونَ .

(آیهٔ بیست و نهم و سی‌ام ، از سورهٔ سبأ : سی و چهارمین سوره از قرآن کریم)

«و میگویند : اگر شما از راستگویانید ، بگوئید این وعدهٔ قیامت در چه موقع خواهد بود ؟

بگو : از برای شما میعاد روزی خواهد بود که از آن هنگام یک ساعت به تأخیر نمی‌افتید ، و یک ساعت پیشی نمی‌گیرید!»

مکرّراً می‌پرسند : قیامت در چه موقع برپا میشود ؟ این حرف ، حرف بیجا ؛ و این سؤال غلطی است . زیرا افرادی که از این دنیا میروند ، به مجرّد مردن وارد عالم برزخ میشوند ، و قیامت صغرای

آنان همان ورود در برزخ است .

و در برزخ می‌مانند تا قیامت کبری برپا شود ؛ در آن وقت از برزخ می‌میرند و به قیامت کبری زنده میگردند . تمام افرادی که مردند و رفتند یکی از پس دیگری در برزخ ، از برزخ به عالم حشر و قیامت کبری انتقال پیدا می‌کنند .

اگر مراد از این سؤال که «**وعدهٔ خدا چه موقع میرسد؟**» مردن باشد ، این چه سؤالی است ؟ همهٔ انسانها می‌میرند ودر ساعت معیّنی از دنیا میروند ؛ موقعش برای انسان مشخّص باشد یا نباشد به اصل مطلب چه ربطی دارد ؟ این تشکیک چه فائده‌ای دارد ؟

و اگر مراد از وعدهٔ خدا قیامت باشد ، که اصلاً مشخّص نیست و از نقطهٔ نظر عرضِ زمان قابل تشخّص و تعیّن نیست .

حالا فرض کنید ـ بر فرض محال ـ پیامبر اکرم در جواب این پرسش ، بفرماید : چهل هزار و سی و پنج سال و سه ماه و چهار روز دیگر قیامت کبری بر پا میشود .

اگر اینطور باشد شما قبول می‌کنید ؟ یا میگوئید : این هم یکی از اکاذیب است که میگوید ؛ چون این بُعد مسافت طولانی زمانی را کسی نمی‌تواند در مدّت عمر خود طیّ کند ، لذا دروغش آشکار نمی‌شود و فقط برای مردم ساده لوح و عامی مفید است .

آن کسی که در صدد انکار است ، امور بدیهی را انکار میکند ، معجزات را انکار می‌نماید و حمل بر سحر و جادو میکند ؛ اینچنین شخصی آیا إخبار رسول الله را به این مدّت طولانی قیامت قبول

میکند ؟ ابداً .

علاوه ، قیام قیامت عبور از برزخ است به عالم قیامت کبری ، و آن زمانی نیست .

هر کسی که از این عالم میرود ، یک سیر طولی دارد بسوی خدای تعالی ؛ یعنی یک تجرّد از مادّه پیدا میکند و به عالم برزخ و صورت وارد می‌گردد (عالم برزخ و مثال ، عالم صورت است) و هنگام قیامت کبری یک مردن دیگری پیدا میشود ، و از برزخ و صورت عبور میکند به عالمی که تجرّد از صورت دارد و آنجا عالم نفس است ، و معنای تدریج زمان به شکل و صورت زمانهای معمولی ما در آنجا نیست ؛ تدریج در آنجا معنای دیگری دارد .

و علَی کلِّ تقدیرٍ ، خداوند با شواهد و امثله برای ما روشن فرمود که : قیامت امر حتمی است و زنده کردن مردگان کار مشکلی نیست و بسیار آسان است .

اوّلاً مشکل بودن ، و آسان بودن کار ، نسبت به موجوداتی است که قدرتهای محدود دارند ؛ اگر آن کاری را که متوقّعیم از آنها ساخته شود در حیطهٔ ظرفیّت و تحمّل آنها باشد ، اینکار برای آنان آسان است و اگر از حیطهٔ قدرت آنها خارج باشد ، آن کار مشکل است .

مثلاً : انسانی که توانائی برداشتن پنجاه کیلو بار را دارد میگوئیم : اینکار برای او آسان است ، ولی چون او نمی‌تواند یکصد کیلوگرم بار را بردارد میگوئیم : برایش مشکل است ، از قدرت او افزون است .

ستون‌های این مسجد مثلاً می‌توانند یکصد خروار بار را تحمّل

کنند ، این در قدرت آنهاست . امّا یکصد هزار خروار را نمی‌توانند تحمّل کنند ، اگر باری را روی آنها بگذاریم که یکصد هزار خروار باشد مسلّماً فرو خواهند ریخت ؛ این را میگویند : خارج از قدرت آنهاست.

پس خارج از قدرت بودن ، یا در حدود قدرت بودن ، نسبت به موجوداتی است که قدرت مشخّص و محدود دارند .

امّا نسبت به پروردگار که قدرت او **لایَتناهَی** است یعنی خارج از حدّ و محدوده است و بدون اندازه است **مدّةً** و **عِدّةً** و **شدّةً** و **کثرةً** ، دیگر آسان و مشکل معنی ندارد .

قدرتهای غیر حضرت حقّ جلّ و علا ، از نقطهٔ نظر جهات مادّی یا ملکوتی ، و ظاهری و باطنی متفاوت است ، و اندازه‌گیری و سنجش و تناسب بندی ، آسانی و مشکلی ، در آنها به خوبی راه دارد .

امّا **قدرت حضرت حقّ** لایتناهی است ؛ یعنی تمام قدرتهائی که فرض میشود ، در قدرت او مندکّ است ؛ در اینصورت آسان و مشکل دیگر چگونه تصوّر دارد ؟

مشکل یعنی چه ؟ آسان یعنی چه ؟ آسانتر یعنی چه ؟ مشکلتر یعنی چه ؟

این مفاهیم ابداً آنجا راه ندارد ، و برای تحقّق یافتن و پیدا کردن مصداق خود در ذات اقدس حضرت باری تعالی شأنُه العزیز ، با بوق دورباش ، و ندای طرد و منع مواجه خواهد بود .

بنابراین ، اگر خداوند بخواهد پشّه‌ای را خلق کند ـ که اصلاً وزنی ندارد ـ تا بخواهد فیلی بیافریند ـ که سنگین‌ترین حیوانات برّی است ـ به یک اندازه إعمال قدرت میکند ؛ یعنی همان مشیّت و خواست او ، نفس ایجاد اوست .

اگر خداوند بخواهد کوه « **هیمالیا**» را ایجاد کند ، چقدر بیشتر إعمال قدرت میکند تا بخواهد یک ذرّهٔ خاک را بیافریند ؟ هیچ .

نزول یک قطره باران از آسمان ، و ایجاد اقیانوس کبیر و امواج خروشان آن ، هر دو به دست خداست و به یک منوال و رویّه آنها را ایجاد و به حرکت در می‌آورد .

تمام موجودات از کوچک و بزرگ ، مادّی و معنوی ، مُلکی و ملکوتی ، نسبت به قدرت او چون دانه‌های شانه یکسانند ؛ و نسبت به علم او و حیات او نیز اینچنین هستند .

زنده کردن مردگان برای پروردگار مثل اصل خلقت و بَدءِ آفرینش آنهاست . سنگینی و سبکی ، عُسر و حَرَج ، سختی و راحتی ، آسانی و مشکلی ، امکان و محالیّت ؛ ابداً در آنجا نیست .

یک اراده است و بس ؛ **إِنَّمَآ أَمْرُهُۥٓ إِذَآ أَرَادَ شَيْـًٔا أَن يَقُولَ لَهُۥ كُن فَيَكُونُ** .[1]

لذا در بعضی از آیاتی که وارد است : ای پیامبر به آنان بگو : چرا شما دربارهٔ قیامت تشکیک می‌کنید ؟ خداوند که شما را از نیستی محض خلق کرده ، بعد که بخواهد ، بار دیگر شما را خلق میکند ، این

۱ـ آیهٔ ۸۲ ، از سورهٔ ۳۶ : یسَ

برای او آسانتر است ، **وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ**[1] ؛ برای أفهام و ادراکات ماست که بحسب انس ذهنی خود ، پیدایش یک چیز را از موجودات متفرّق آسانتر می‌بینیم از پیدایش آن چیز را از نیستی محض .

دربارهٔ خلقت انسان مثلاً و سپری شدن عمر ، ببینید که چیزی در واقع بوده ؟ هیچ ، هیچ .

خداوند انسان را خلق کرد ، و مراتبی راگذراند تا انسان را انسان کرد ، چشم داد ،گوش داد ، دل داد ، تفکّر داد ، احساسات و تعقّل داد ؛ این خیلی مشکلتر به نظر انسان میرسد ، تا انسان را بمیراند و ذرّات او راگرچه در جهان متفرّق هم شده باشند ، جمع کند و زنده فرماید .

چون انسان گرچه متفرّق هم باشد بالأخره چیزی هست ، و اجزاء متفرّق را جمع نمودن آسانتر است از اصل آفرینش که بدون هیچ چیز از عدم محض و نیستی صرف به وجود آورد .

پس تعبیرِ به آسانی ، در این آیهٔ شریفه ، بر حسب مَشاعر و ادراکات ماست ، که میخواهد ذهن مارا به این مطلب نزدیک کند ، تا انسان تعجّب نکند و باورش آسان گردد .

شما در خلقت خودتان تعجّب کنید که چقدر مشکل است ! زنده کردن مردگان خیلی مشکل نیست . امّا نسبت به واقعیّت امر هیچ تفاوتی نیست .

برای ما مثال به اصحاب کهف میزند برای عبرت گرفتن و برای

١ـ قسمتی از آیهٔ ٢٧ ، از سورهٔ ٣٠ : الرّوم

جاری نمودن حکم مشابه آنرا در میان سائر مردم .

وَ كَذَٰلِكَ أَعْثَرْنَا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوَا أَنَّ وَعْدَ ٱللَهِ حَقٌّ وَ أَنَّ ٱلسَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا .[1]

حقّاً داستان عجیبی بود ،گرچه به نظر خدا و به نظر واقع و به نظر حکم امثال و مشابهات ، اصلاً عجیب نیست .

اصحاب کهف با سگشان که رویهم هشت نفر بودند ، سیصد و نه سال خوابیدند و بیدار شدند ، یک نفر از آنها به شهر آمد غذا بخرد ، دیگر نمی‌دانست چه خبر است ؛ دید عالم عوض شده ، شهر شهر دیگری است ، ساختمانهای دیگری است ، افراد آن شهر نیستند ، تعجّب میکند که ما که دو سه ساعتی خوابیده‌ایم چرا عالم عوض شده است ؟

نمی‌داند که سیصد سال شمسی است که خوابیده است یعنی سه قرن شمسی ؛ یعنی عبور شش ، تا هفت و هشت نسل !

فکر کنید : اگر شما هنگام ظهر که به منزل میروید ، و بعد از صرف طعام معمولاً یک ساعت میخوابید ، اگر خواب شما دوام پیدا کند و سیصد سال به درازا انجامد ، و بعد از این مدّت در همان روز مشابه یک ساعت دیرتر از خواب برخیزید ! چه خواهید دید ؟

عیال شما کجاست ؟ فرزندانتان کجا هستند ؟ عمو و عموزادگان

۱ـ صدر آیهٔ ۲۱ ، از سورهٔ ۱۸ : الکهف : «و اینچنین ما مردم را بر أحوال آنان مطّلع نمودیم تا بدانند که وعدهٔ خدا حقّ است و حقّاً که در ساعت قیامت تردید و شکّی نیست.»

و پدر و مادر و سائر ارحام و آشنایان یک نفر از آنها نیست، و به عوض افراد دیگری خانه‌ها و شهر را پر کرده‌اند ، هرچه به آنها بگوئید و نشانی دهید ، چیزی نمی‌فهمند ، سکّه‌ها سکّه‌های دیگریست . و تمام این مسائل در صورتی است که خود شما را در زیر زمین دفن ننموده باشند ؛ چون بازماندگان ، زمان مختصری که از بیدار شدن انسان بگذرد ، اگر انسان بی‌حسّ و حرکت باشد و قلب او نتپد ، گمان می‌کنند که مرده است ، و او را به مَغسل می‌برند ، و بعد از غسل و کفن ، دفن می‌کنند ؛ و اگر با حسّ و حرکت بوده و قلب ضربان ضعیفی هم داشته باشد ، چون پاسخ نمی‌گوید و از خواب بیدار نمی‌شود ، گمان می‌کنند که مریض است ، و به دستور طبیب آنقدر این بیچاره را مایعات در حلقش می‌کنند و حُقنه بر او میگذارند تا می‌میرد . و اگر امروز اتّفاق افتد فوراً به بیمارستان انتقالش میدهند ، و آنقدر سوزن بر بدنش فرو می‌برند و از این اطاق به آن اطاق برای عکس برداری و تجزیه می‌برند ، و احتمالاً یکی دو عمل جرّاحی هم می‌کنند که مسکین را زنده زنده می‌کشند .

لذا اگر مثلاً امروزه برای بعضی از اولیای خدا حالت خَلع اتّفاق افتد و همراهان او ندانند ، چه بسا به گمان اینکه جان تهی کرده است و مرده است او را به قبرستان برده و دفن می‌کنند .

و بر همین اساس برای مصونیّت آن جوانمردان و اصحاب کهف، خداوند آنانرا از شهر بیرون آورد و در کهفی که کسی بر احوال آنان مطّلع نگردد ، خواب را بر آنان مسیطر ساخت ؛ وگرنه از دشمنان

گذشته ، دوستان آنان نیز آنها را می‌کشتند .

عیناً مانند افرادی که امروزه مثلاً مورد اتّهام مردم واقع می‌شوند و اگر آزاد باشند ، مردم به آنها سوء قصد می‌کنند ؛ دولت و حکومت آنانرا به جای امنی گرچه زندان باشد می‌برد ، تا از دستبرد مردم مصون بمانند .

چون کهف ، مکانی آرام و خلوت و بدون مانع برای استراحت آنان بود .

ببینید : اگر داستان اصحاب کهف و آن فردی که از میان آنان برای خریدن طعام به شهر آمد ، برای شما اتّفاق می‌افتاد و این مدّت طولانی خواب عمیق خود را به خوبی ادراک می‌نمودید و لمس میکردید ، چقدر برای شما شگفت‌انگیز بود ! داستان مردن و زنده شدن از این عجیب‌تر نیست .

چه فرق میکند سیصدسال خوابیدن و بیدار شدن ، یا سیصدسال مردن و زنده شدن ؛ مگر خواب غیر از مرگ است ؟ این کار را کردیم تا مردم را از وعدهٔ حقّانیّت روز جزا که خدا داده است مطّلع کنیم .

این یک نمونه . مثال دیگر : خداوند در سورهٔ بقره می‌فرماید :

أَوْ كَالَّذِی مَرَّ عَلَىٰ قَرْيَةٍ وَ هِیَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا .[1]

بُخْتُ نَصَّر بر قوم یهود استیلا پیدا کرد و همه را قتل عام نمود ، در تاریخ آمده است که مردم از خانه و کاشانهٔ خود بیرون آمده بودند ، در بیابان لشکر **بخت نصّر** بدانها رسید و همه را گردن زد ، هفتاد هزار

۱ـ صدر آیهٔ ۲۵۹ ، از سورهٔ ۲ : البقرة

از قوم یهود را کشت ؛ این داستان در تواریخ ثبت و ضبط است .

حضرت **عُزَیْر** پیغمبر از دست او فرار کرد و در چشمه‌ای رفت و غائب شد ، امّا نمرد ؛ خداوند او را حفظ فرمود .

بعد از سالیان متمادی که بدنهای یهود در آن صحرا از بین رفته و استخوانهای آنان باقی مانده بود ، حضرت **إرْمیای** پیغمبر از آن بیابان میگذشت ؛ دید عجیب داستانیست ؛ یک صحرا استخوانهای متفرّق و جدا شده و درهم و برهم شده . بسیار در حیرت افتاد و گفت : خدا چگونه اینها را بعد از مردنشان زنده میکند ؟ **قَالَ أَنَّىٰ يُحْيِۦ هَـٰذِهِ ٱللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا** .[1]

فَأَمَاتَهُ ٱللَّهُ مِائَةَ عَامٍ[2]، خداوند خودش و خرش را قبض روح نموده و بعد از یکصد سال زنده کرد . إرمیا دید در مقابل دیدگانش خودش و خرش لباس مادّه پوشیدند و اجزاء متشتّته جمع شده ، روی استخوانها را پوشیدند ؛ و بدین کیفیّت خداوند زنده شدن مردگان را به إرمیا نشان داد .

حضرت إبراهیم علیه السّلام از خداوند تقاضا نمود که جنبهٔ فاعلی و إعمال قدرتی که برای زنده شدن مردگان صورت میگیرد را بداند ، و گفت : **كَيْفَ تُحْيِ ٱلْمَوْتَىٰ** .[3] «چگونه تو ای پروردگار به مردگان جان میدهی؟»

این سؤال غیر از پرسش إرمیاست ؛ سؤال إرمیا از نحوهٔ فعل و

---

١ و ٢ـ قسمتی از آیهٔ ٢٥٩ ، از سورهٔ ٢ : البقرة

٣ـ قسمتی از آیهٔ ٢٦٠ ، از سورهٔ ٢ : البقرة

سؤال إبراهیم از نحوهٔ جنبهٔ فاعلی است .

یک وقتی انسان را میبرند در لابراتوار و آن مطالبی را که خوانده است نشانش میدهند ؛ یک وقت به او میگویند : خودت عمل کن و با دست خود مطالب علمیّه را به مرحلهٔ عمل در آورده و لباس تحقّق بپوشان !

ابراهیم میگوید : ای پروردگار من ! وقتی که میخواهی مردگان را زنده کنی چه میکنی ؟

ما از این موضوع در مجلس بیست و پنجم تحت عنوان تحقّق به **وجه الله** بحث کردیم ، اینک برای مزید وضوح فقط از نقطهٔ نظر جنبهٔ فاعلی زنده کردن مردگان بحث می‌نمائیم .

خدایا تو چگونه مردگان را زنده میکنی ؟ من میخواهم بفهمم آن جنبهٔ فاعلی که در تست و با آن حیثیّت مرده زنده می‌نمائی چیست ؟!

ای ابراهیم ! آیا بدین موضوع ایمان نیاورده‌ای ؟

گفت : آری ، ایمان دارم و میدانم که تو با قدرت کاملهٔ خود و با اسم «**المُحیی**» که از اسماء حسنای تست ، مردگان را زنده میکنی ! لیکن میخواهم قلبم آرام بگیرد !

یعنی چه ؟ یعنی من الآن پشت پرده هستم ، این پرده را بردار ! بدون پرده مشاهده نمایم !

ابراهیم پیغمبر است ، از پیامبران اولواالعزم : صاحب شریعت و کتاب ؛ و به مقامات و درجاتی رسیده و مدارج و معارجی را پیموده است و در عالم ولایت قدم زده و به صفات و أسمای حُسنی رسیده

است ؛ امّا آن جنبهٔ إحیاء اسم المحیی در خود حضرت إبراهیم ظهور نکرده است ، خودش مرده زنده نکرده و کیفیّت إحیاء مرده را از حیثیّت فاعلی آن نمیداند .

چون اولیای خدا که به مقام قرب میرسند ، تمام اسماء و صفات خدا در وجود آنان تجلّی میکند .

در قرآن مجید داریم که حضرت عیسی بن مریم می‌گفت : **وَ أُحْيِ ٱلْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ ٱللَّهِ .**[1] «من مرده زنده میکنم به اذن خدا.»

نه اینکه من کناری هستم و دعا میکنم : خدایا تو مرده را زنده کن! و خدا هم مستجاب میکند و زنده میگرداند ، بلکه من خودم زنده میکنم به حول و قوّهٔ خدا ، من بنده‌ام و هر حول و قوّه‌ای در من باشد ، از خداست ؛ **لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلّا بِاللَهِ** ؛ امّا عمل ، عمل من است .

مثلاً فرض کنید یک وقتی من اینجا نشسته‌ام و دعا میکنم : خدایا این قلم از روی این کاغذ بر زمین افتد ، خدا هم دعا را مستجاب می‌نماید و یک عمل خارجی صورت میگیرد ، بادی میوزد، یا زیدی می‌آید و این قلم را بر زمین میگذارد ؛ در اینصورت حرکت قلم و افتادنش در روی زمین به ارادهٔ من نبوده است .

ولی یک وقتی من با دست خود قلم را بلند میکنم و بر زمین میگذارم .

در هر دو حال ، فعلْ فعل خداست و به حول و قوّهٔ او صورت

١ـ قسمتی از آیهٔ ٤٩ ، از سورهٔ ٣ : ءَال عمران

پذیرفته است ، و اگر مشیّت و اذن او نباشد تا هزار سال هم قلم از جای خود تکان نمی‌خورد ، ولی در صورت دوّم که من با دست قلم را بر زمین گذاشتم فعلْ فعلِ من نیز هست ، انتساب به من هم دارد .

حضرت إبراهیم علیه السّلام به مقاماتی رسیده ، و طیّ مدارجی نموده است ، ولی هنوز اسم المحیی یعنی کیفیّت إحیاء ، یعنی آن قوّه‌ای که در اولیاءِ خدا در مقام تقرّب بواسطهٔ تجلّی اسم المحیی پیدا می‌شود در او ظهور نکرده است ؛ خلاصه هنوز خود ابراهیم مرده زنده ننموده ، و لذا می‌پرسد : **کَیْفَ تُحْیِ ٱلْمَوْتَیٰ** ؟ یعنی این اسم تو چگونه تجلّی میکند که بواسطهٔ آن مرده زنده میکنی ؟

قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِن .[1] «آیا ایمان نداری به این حقیقت؟»

آری ، ایمان دارم و میدانم که با اسم مقدّس خود این عمل را انجام میدهی **تَقَدَّسَتْ أَسْمآؤُكَ وَ عَلَتْ صِفاتُكَ** ، ولیکن میخواهم همچون دانش آموز که در لابراتوار به دست خود آزمایش میکند و به رأی العین می‌بیند ، ببینم .

خداوند فرمود : اینکار را انجام ده ! خودت انجام بده ! چهار پرنده را بگیر ، و قدری با خود مأنوس گردان ، و پس از آنکه آنها را کُشتی و با هم مخلوط نمودی ، بر فراز هر کوه مقداری از آنها را قرار بده ، و سپس آنها را بخوان !

در این حال آنها با شتاب بسوی تو خواهند آمد ، و در آن وقت بدان که خداوند عزیز و حکیم است .

۱ـ قسمتی از آیهٔ ۲۶۰ ، از سورهٔ ۲ : البقرة

حضرت ابراهیم بنا به تفسیر «علیّ بن إبراهیم قمّی» چهار پرنده : طاووس ، کلاغ ، خروس ، و کبوتر را گرفت و در هم کوبید بطوریکه تمام ذرّات آنها در هم فرو رفتند ، و اجزای آنان را بر قلّهٔ دَه کوه قسمت کرد و بر هر کوهی جزئی از آنها را قرار داد .

حالا ابراهیم ، خودت آنها را صداکن ! یعنی چه ؟ یعنی با نفس ملکوتی خود آنها را بخوان ! آنها اجابت می‌کنند ، و به ندای تو پاسخ مثبت میدهند !

در اینجا إبراهیم دارد زنده میکند ، چون دیگر ابراهیم نیست ، اینجا حول و قوّهٔ خداست و بس . اراده و مشیّت حضرت حقّ از دریچهٔ نفس ابراهیم ظهور میکند ، و ابراهیم دارای اسم اعظم حقّ شده است و همان اسم **المحیی** فعلاً در وجود خودش ظهور نموده است .

إبراهیم از خودش بیرون آمده و محو در اسم حقّ گردیده ، دیگر ابراهیمی نیست ؛ اینجا خداست و بس .

حضرت ابراهیم منقارهای پرندگان را یکی پس از دیگری به دست گرفت و یکایک آنها را صدا زد :

ای خروس بیا ! ای کلاغ بیا ! ای طاووس بیا ! ای کبوتر بیا !

از بالای ده کوه ، ذرّات هر یک از این مرغان در هوا شناور شده ، و آمدند و به منقارهای خود که به دست ابراهیم بود چسبیدند ، فوراً گوشت بر روی استخوانهای درست شده روئیده شد ، و پر و بال بر روی گوشت روئیده شد ، و چهار مرغ تمام عیار کامل الخلقه در مقابل

إبراهیم قرار گرفتند .

باری ، این ندای ملکوتی ابراهیم بود که مرغها را زنده کرد ، إبراهیم با اسم خدا زنده کرد و اسم خدا ، امر خدا و اذن خداست ؛ همانطوریکه در روایت است که چون ابراهیم کعبه را بنا کرد بر فراز کوه أبوقُبیس آمد و مردم را به حجّ خواند ، هر کس صدای او را شنید ـ گرچه در اصلاب پدران بود ـ و ندای او را لبّیك گفت ، به حجّ مشرّف می‌شود . افرادی که یک بار لبّیك گفتند یک بار ، و افرادی که دو بار لبّیك گفتند دوبار ، و همچنین برود بالا به تعداد لبّیک‌های گفته شده ، موفّق به حجّ و زیارت بیت الله الحرام خواهند شد . معلوم است که این ندای إبراهیم نیز ملکوتی است نه مُلکی ، و الّا در اصلاب پدران شنیده نمی‌شد ، و لبّیک‌ها نیز ملکوتی است .

و بنابراین هر کس إجابت کند موفّق به حجّ میگردد ، و الّا لبّیک‌های ظاهری ملازمه‌ای با تشرّف ندارد .

لذا ابراهیم آرام گرفت ؛ یعنی همان اطمینان قلبی را که طلب میکرد برای او حاصل شد ، چون به دست خودش ، و با ارادهٔ خودش انجام پذیرفت .

اگر امری در وجود خود انسان تحقّق پیدا کند و انسان آنرا لمس نماید و مشهود و ممسوس او شود ، طبعاً از مقام تردید و شکّ و یا لاأقلّ عدم اطمینان ، به مقام یقین و اطمینان منقلب میگردد .

شما اگر بگوئید : من اصلاً نمی‌توانم بفهمم این چراغ برق چطور روشن میشود ؟

ما میگوئیم : جریان الکتریسته باید از سیم عبور کند و الکتریسته را نیز بواسطهٔ امر فیزیکی یا شیمیائی ، چون حرکت و اصطکاک ، و یا چون فعل و انفعال پدید آوریم ؛ یعنی بواسطهٔ دینام یا پیل ایجاد دو قطب مثبت و منفی الکتریکی بنمائیم ، و چه و چه بشود ، همه را تعریف می‌کنیم ، نقشهٔ مدارش را هم می‌کشیم ، و سپس میگوئیم : حالا باور دارید ؟

میگوئید : تصدیق دارم ولیکن یقین و سکون خاطر برای من نیست !

میگوئیم : آقا خودت یک ظرفی را بردار و قدری آمونیاک در آن بریز و دو زغال به عنوان دو قطب در آن بگذار و دو رشته سیم از زغالها به لامپ بیاور و کلید رابط در سر راه قرار بده ، می‌بینی که چراغ روشن می‌شود .

شما این کارها را با دست خود انجام میدهید ، می‌بینید که چراغ روشن میگردد .

تمام معجزات انبیاء : از مرده زنده کردن ، و کور مادرزاد شفا دادن ، و مرض پیسی را بهبودی بخشیدن ، و ید بیضاء ، و عصا را اژدها نمودن ، و شقّ القمر و غیر از اینها همه و همه از حیطهٔ اراده و نفوس آنان خارج نیست .

اینچنین نیست که خود را جدا و منفصل از حول و مشیّت الهی بدانند و سپس دعا کنند : خدایا تو ماه را دو نیمه کن ! و این عصا را اژدها کن ! این شیر که بر روی پرده منقوش است ، او را بر مسخرهٔ

مأمون مسلّط گردان ! و خدا هم خارج از مَجری و مَجلای نفوس آنان ، خواستهٔ آنها را انجام دهد .

معجزات از ناحیهٔ نفسِ خودِ **ولیّ** تجلّی میکند ؛ خود پیغمبر اشاره فرمود ، ماه دو نصف شد ؛ خود رسول الله با ریگهای کف دست خود تکلّم می‌نماید ؛ خود حضرت أمیرالمؤمنین آمد به قبرستان و به تقاضای آن جوان تازه مسلمان که از راه دور آمده و میخواست با پدرش تکلّم کند ، امر فرمود ، قبر شکافته شد و پیرمردی از قبر برخاست و سر و روی خود را که خاک آلود بود تکان میداد ، و با فرزندش چند جمله‌ای سخن گفت ؛ خود حضرت امام رضا علیه السّلام اشاره فرمود : ای شیر ، بگیر این مرد را !

شخصی که دارای نفس پاک و روح طیّب است ، و بر بالین مریض میرود و جدّاً میخواهد شفا پیدا کند ، شفای فوری آن مریض در اثر تأثیر آن نفس پاک است به اذن خداوند .

آن کسی که نظر میزند ، بچّه مریض می‌شود ، و یا می‌میرد ، مال نفس کثیف و خبیث اوست گرچه آن بچّه فرزند خودش باشد . این نفس اثر دارد ؛ البتّه اگر نفس در جهت شقاوت جلو برود ، آثارش آثار خبیثه است ؛ مردن ، مرض ، فلاکت ، و أمثالها از آثار نفوس خبیثه است . و اگر در جهت طهارت جلو برود ، آثارش آثاری است که برای مردم مفید است ؛ تأثیر نفوس در برکت ، عافیت ، صحّت و طول عمر ، بواسطهٔ طهارت نفوس است .

فَأَمَّا ٱلزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَآءً وَ أَمَّا مَا يَنفَعُ ٱلنَّاسَ فَيَمْكُثُ

فِی ٱلْأَرْضِ .[1]

«آثار سوء چون کف روی آب از بین میرود ؛ و امّا آنچه به مردم خیر و رحمت میرساند در روی زمین باقی می‌ماند.»

تمام این تأثیرات و تأثّرات که در عالم مشاهده می‌کنیم متعلّق به نفوس است امّا بإذن الله .

چون هیچ موجودی در ذات و در فعل و اثرش ، بدون اذن پروردگار لباس هستی در بر نمی‌کند .

این اذن یک اذن اعتباری نیست مانند سائر عقود و عهودی که در عالم دنیا و اعتبار صورت میگیرد ، مثل اینکه انسان بگوید : **إلَهی اسْتَجَزْتُ مِنْكَ .** «خدایا من از تو طلب اجازه میکنم.» او هم در پاسخ بگوید : **عَبْدی أجَزْتُ لَكَ .** «بندهٔ من ، به تو اجازه دادم.»

بلکه یک اذن تکوینی و حقیقی است در نفوس ، که اثر آن امکان تأثیر نفوس در **مُجاز** است .

نفس در ظرف تکوین و واقعیّت ، در مرحله‌ای واقع میشود که در این مرحله ذات اقدس حقّ تعالی از این سبب تجلّی میکند ، و ارادهٔ حضرتش از این وسیله و مفتاح در خارج ، لباس وجود و هستی می‌پوشد .

رو مجرّد شو مجرّد را ببین ، و کار مجرّد را بکن ، اشاره به تحقّق همین حالت انقطاع در نفوس است .

الآن ما همه در این مسجد نشسته‌ایم و همه چیز را می‌بینیم ،

١ـ قسمتی از آیهٔ ١٧ ، از سورهٔ ١٣ : الرّعد

همهٔ دوستان و برادران دینی را می‌نگریم ؛ امّا خودمان را نمی‌بینیم ؛ آیا ما چهرهٔ خود را می‌بینیم ؟ نه .

همهٔ شرائط إبصار موجود است ؛ چشم داریم ، چراغ روشن است ، نگاه می‌کنیم ولی خود را مشاهده نمی‌کنیم ، به این میکروفون نگاه می‌کنیم خود را نمی‌بینیم ؛ به صفحهٔ کاغذ ، به فرش و سقف نگاه می‌کنیم خود را نمی‌بینیم ؛ امّا چون نگاه به این سنگهای مرمر متلألئ و درخشان می‌کنیم قدری خود را مشاهده می‌نمائیم ؛ چرا ؟

چون این سنگ بواسطهٔ بروز استعداد و لیاقت ، فعلیّت تجلّی و برگشت شعاع را پیدا کرده است ، اگر یک قدری صیقلش زیادتر شود، تبدیل میشود به یک صفحهٔ آئینه و ما کاملاً خود را در آن می‌بینیم . پس یک شرط إبصار و دیدن ، قابلیّت انعکاس شعاع است .

همین فرشی که روی زمین افتاده ، اگر در شرائط خاصّی واقع شود و بتوانیم به آن صیقلی بزنیم که همچون آئینه بدرخشد ، آن فرش هم عکس چهرهٔ ما را نشان میدهد ، کتاب هم نشان میدهد ، میکروفون هم نشان میدهد ؛ و تمام اشیاء و چیزهائی که در مُحاذات ما و چهرهٔ ما قرار گرفته‌اند ، صورت ما را نشان میدهند .

موجوداتی که حضرت باری تعالی آفریده است ، هر کدام به نوبهٔ خود و در حدود سعهٔ ماهیّت و قابلیّت خود ، نشان دهندهٔ قدرت و عظمت و علم و حیات حضرت أحدی هستند ؛ و بالأخصّ از میان

آنها نفس انسان ، با قابلیّت بیشتری آفریده شده است که چنانچه به نور علم و تقوی و تزکیه منوّر گردد و از خودبینی بیرون آمده و حق‌بین شود ، بواسطهٔ صفائی که پیدا میکند ، میتواند انعکاس دهندهٔ اسماء و صفات کلّیّهٔ الهیّه بوده باشد ؛ و کارهائی که از آن صورت میگیرد ، چون بدون شائبهٔ کدورت نفسانی است ، صد در صد پاک و طاهر خواهد بود . معجزات انبیاء و ائمّه علیهم السّلام و کرامات اولیای خدا از این قبیل است .

این معجزات در عین آنکه به آن پیامبران استناد دارد ، به خدای تعالی منتسب است ؛ پس فعل دو نسبت دارد : از نقطهٔ نظر آنکه از ناحیهٔ منبع جود و اصل وجود نازل شده است ، حقّاً اختصاص به ذات اقدس حضرت احدیّت دارد ؛ و از نقطهٔ نظر آنکه از این ناحیه و از این دریچهٔ نفسانی عبور نموده و بدین حدّ ، محدود و بدین قید ، مقیّد گردیده است ، استناد به صاحب آن فعل چون زید و عمرو و پیامبران و اولیاء و غیرهم دارد .

مرحوم حکیم سبزواری قدّس اللهُ نفسَه دربارهٔ استناد افعال انسان به خداوند متعال در مبحث «عمومُ قدرتِه تعالی لکلّ شیءٍ» فرماید :

وَ الشَّیْءُ لَمْ یوجِدْ مَتَی لَمْ یوجَدا
وَ بِاخْتیارٍ اخْتیارٌ ما بَدا(١)
وَ کَیْفَ فِعْلُنا إلَیْنا فُوِّضا
وَ إنَّ ذا تَفْویضَ ذاتِنا اقْتَضَی(٢)

إذْ خُـمِّرَتْ طـينَتُنا بِـالْمَلَكَه
وَ تِلْكَ فينا حَصَلَتْ بِالْحَرَكَه(۳)
لَكِنْ كَما الْـوُجودُ مَـنْسوبٌ لَـنا
فَالْفِعْلُ فِعْلُ اللَهِ وَ هْوَ فِـعْلُنا(٤)[1]

۱ـ اشیاء تا وقتی که موجود نشوند ، نمی‌توانند اثری یا فعلی را از خود ایجاد نمایند (پس در هنگامیکه اصل وجود انسان و سائر موجودات ، غیری است و اختصاص و بستگی به ذات حقّ تعالی دارد ، چگونه ممکن است اثر و فعل آنها غیری نباشد و تعلّق به ذات حضرت قیّوم نداشته باشد؟) و اختیار ما دیگر نمی‌تواند مستند به اختیار دیگر بوده باشد .

۲ـو چگونه افعال ما به ما واگذار شده است ؟ و مگر نه اینستکه این واگذاری ، اقتضای واگذاری و تفویض ذات ما را می‌نماید (و بطلان آن مسلّم است) .

۳ـ چون سرشت ما با ملکات ما تخمیر شده است ، و معلوم است که ملکات ما بواسطهٔ تکرّر حرکات و سکنات در ما پدید می‌آید (بنابراین اگر حرکات به ما واگذار شده بود ، بالطّبع و بالملازمه ملکات نیز که نتیجهٔ افعال است به ما واگذار شده ، و بنابراین طینت و سرشت ما نیز واگذاری و تفویضی بود ؛ و این غلط است) .

٤ـ(لیکن کسی گمان نبرد که این امر اقتضای جبر میکند ؛ زیرا ما در مقام نقض تفویض هستیم و برای روشن شدن مطلب و بیان

۱ـ«غرر الفرآئد» : منظومهٔ سبزواری ، طبع ناصری ، ص ۱۷٤ و ۱۷۵

حقیقت امر میگوئیم که:) همانطور که وجود در عین آنکه به ما نسبت دارد به خدای تعالی نسبت دارد ، فعل نیز در عین آنکه فعل ماست فعل حضرت حیّ قیّوم است .

و از میان افراد موجودات ، انسان که قوّه و قابلیّت تحقّق اسم اعظم حقّ را دارد ، بیشتر از بقیّهٔ موجودات ، ظهورات حضرت حقّ را متجلّی میکند .

خاصّه انبیاء عظام و ائمّهٔ کرام ، بالأخصّ وجود مبارک حضرت رسول الله **محمّد بن عبدالله** صلّی الله علیه وآله وسلّم که مصداق أعلی و مرءآت أتمّ و اکمل أسماء و صفات کلّیّهٔ اوست ، و همه را در خود تحقّق داده و به فعلیّت در آورده است .

مرحوم حکیم سبزواری قدَّس اللهُ سرَّه در این باره فرماید :

وَ کَما اُوتیَ جَوامِعَ الْکَلِمِ التَّدْوینیِّ کَذلِکَ اُوتیَ لِوُجودِهِ الَّذی هُوَ رَحْمَةٌ لِلْعالَمینَ جَوامِعَ الْکَلِمِ التّکْوینیِّ ، کَیْفَ لا ؟!

آنکه اوّل شد پدید از جیب غیب
بود نور پاک او بی هیچ ریب
بعد از آن ، آن نور مطلق زد علم
گشت عرش و کرسی و لوح و قلم
یک علم از نور پاکش عالم است
یک علم ذرّیّت است و آدم است[1]

آری ، وقتی این معانی در انسان تجلّی میکند که انسان کامل

١ـ «غرر الفرآئد» سبزواری ، در حاشیهٔ ص ١٧٨

گردد ؛ یعنی تمام جهات استعداد و قابلیّت او به فعلیّت برسد و آئینهٔ وجودش سراسر خدا نما شود .

چه خوب عارف جامی سروده است :

تـــا بـــود بـــاقی بـــقایای وجـــود
کی شود صاف از کدر جام شهود
تـا بـود پـیوند جـان و تـن بـجای
کی شود مقصود کلّ بُرقع گشـای
تـــا بـود قـالب غـبار چشـم جـان
کی توان دیـدن رخ جـانان عـیان

باری ، کیفیّت تجلّی ذات حقّ ، اختصاص به فرشتگان و انبیاء و اولیاء و انسان ندارد ؛ بلکه هر موجودی کـه در عـالم لبـاس وجـود می‌پوشد ، یا از خود اثری به ظهور میرساند ، در اثر تجلّی و ظـهور ذات حقّ تعالی در آن موجود است .

مثلاً : الآن که بنده مشغول تکلّم هستم ، این سـخن گـفتن اذن پروردگار است در من ، و الّا لب تکان نمی‌خورد . اذن یعنی چه ؟ آیا به معنای این است که خداوند به ما گفته است : من به شما اجـازه میدهم تکلّم کنید و ما در پاسخ می‌پذیریم و لفظاً قبول می‌کنیم ؟

نه ، معنای اذن این نیست ، وگرنه می‌بینیم بسیاری بدون ایـن اذن لفظی کار می‌کنند ، پس باید کارشان بدون اذن خدا صورت گرفته باشد ، با آنکه میدانیم بدون اذن خدا یک برگ از درخت نمی‌افتد .

معنای اذن اینست که : خدا ما را طوری آفرید ، ادراکات ما را

طوری عنایت کرد ، اجزاء بدن و اعضاء و جوارح را طوری آفرید ، قوا و استعدادهای ما را طوری تعیین فرموده و تنظیم نمود ، که تمام این جهات میتوانند ، اگر در یک شرائط خاصّی قرار گیرند ، معانی کلّیّه‌ای را ادراک کنند به اذن خدا و به تجلّی او و به قوّه و حول او و به رحمت او ، و سپس آن معانی را به قالب الفاظ در آورده ، مرتّباً و منظّماً القاء نمایند .

و در هر حال خداوند بر همهٔ این امور سیطره دارد ، و این معانی و این الفاظ نیز از معدن وجود و علم او بر این فکر افاضه میگردد و به خارج سرایت میکند .

این است معنای اذن ، و اگر آن نباشد هزار سال هم بگذرد لب قدرت تکان خوردن را ندارد ، و چون حرکت کند به اذن خدا بوده است . یعنی چه ؟ یعنی تا تمام اسباب و شرائطی را که خداوند مقرّر فرموده حاصل نشود ، و سپس ارادهٔ حضرت او به ایجاد موجودی از این اسباب و شرائط و مُعِدّات تعلّق نگیرد ، اذن خدا پیدا نشده است.

فرض کنید: ما ساعتی درست می‌کنیم ،برایش شیشه میگذاریم ، چرخ دنده میگذاریم پاندول و عقربه و فنر میگذاریم و تمام جهات را در آن مراعات می‌کنیم ؛ امّا این ساعت هنوز کار نمی‌کند چرا ؟

چون یکی از پیچهایش خوب محکم نشده است . آن شرط آخرین که آمد و پیچ محکم شد ، ساعت به‌کار می‌افتد .

رادیو برای ما خبری را نمی‌آورد ، چون یک جای آن نقص فنّی دارد ، یک سیم آن قطع است ؛ وقتی آن سیم متّصل شد ، تمام اسباب و شرائط مِن حیث المجموع تأثیر در آن مفعول می‌کنند و آن منظور و نتیجه حاصل می‌شود .

این اذن خداست ، یعنی سنّت حتمیّه و ناموسی که در این قرار داده تا به دنبالش اثر پدیدار شود .

این حقیقت تجلّی خداست ، ظهور خداست ، اذن و اجازهٔ خداست .

در این رادیو چنین است که باید اسباب و شرائط طوری تنظیم گردد که موج را تبدیل به صدا کند ، صوتی مسموع و از جنس ملفوظ تحویل به ما دهد ؛ پس این صوت ، صدای خداست .

معنایش این نیست که صدای خدا را از جای دیگر آورده و آن خارج را به ما تحویل میدهد ؛ بلکه خود این صدا ، صدای خداست و ظهور خداست که بدینوسیله بدین قسم در این آلت ظاهر شده است .

در آن شب تار ، در هوای سرد ، در میان بیابان که حضرت موسی علی نبیّنا وٰآله و علیه السّلام برای زنش که درد مَخاض و زائیدن او را گرفته ، و تک و تنها مانده ، به دنبال آتش می‌گشت ، نه یاری و یاوری ، و نه غذائی و دوائی ، و نه آبی و آتشی ، اینطرف و آنطرف متحیّرانه میرفت ، آنجا که همهٔ اسباب منقطع ، و حالت اضطرار و التجاءِ حقیقی برای حضرتش دست داد ؛ نور خدا در

درخت متجلّی شده و ندای **يَـٰمُوسَىٰٓ إِنِّيٓ أَنَـا ٱللَـهُ**[1] در داد . «ای موسی حقّاً من خدا هستم ، واقعاً و حقیقةً من خدا هستم.»

بعضی میگویند : خداوند در آن درخت نوری آفرید و صوتی ایجاد کرد که : **إِنِّی أَنَا ٱللَهُ .**

یعنی چه ؟ این صوت ، صوت ملفوظ و مسموع بود ؟ کجا ایجاد کرد ؟ با ایجاد صوتی در درخت که : **إِنِّی أَنَا ٱللَهُ** ، آن درخت **إِنِّی أَنَا ٱللَهُ** نمی‌شود ؛ ضمیر «إنّی» به کجا بر میگردد ؟

چگونه می‌توان این کلام را پذیرفت ؟

١ـ آیاتی که در قرآن کریم راجع به تکلّم درخت به اینکه : من خدا هستم ، آمده است در سه سوره است :

اوّل : در سورهٔ ٢٠ : طه ، آیات ٩ تا ١٤ :

وَ هَلْ أَتَيْكَ حَدِيثُ مُوسَىٰٓ * إِذْ رَءَا نَارًا فَقَالَ لِأَهْلِهِ ٱمْكُثُوٓا إِنِّيٓ ءَانَسْتُ نَارًا لَعَلِّيٓ ءَاتِيكُم مِنْهَا بِقَبَسٍ أَوْ أَجِدُ عَلَى ٱلنَّارِ هُدًى * فَلَمَّآ أَتَيٰهَا نُودِيَ يَـٰمُوسَىٰٓ * إِنِّيٓ أَنَا رَبُّكَ فَٱخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِٱلْوَادِ ٱلْمُقَدَّسِ طُوًى * وَ أَنَا ٱخْتَرْتُكَ فَٱسْتَمِعْ لِمَا يُوحَىٰٓ * إِنَّنِيٓ أَنَا ٱللَهُ لَآ إِلَـهَ إِلَّآ أَنَا فَٱعْبُدْنِي وَ أَقِمِ ٱلصَّلَوٰةَ لِذِكْرِيٓ .

دوّم : در سورهٔ ٢٧ : النّمل ، آیات ٧ تا ٩ :

إِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِأَهْلِهِۦٓ إِنِّيٓ ءَانَسْتُ نَارًا سَـَٔاتِيكُم مِّنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ ءَاتِيكُم بِشِهَابٍ قَبَسٍ لَّعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ * فَلَمَّا جَآءَهَا نُودِيَ أَنۢ بُورِكَ مَن فِي ٱلنَّارِ وَ مَنْ حَوْلَهَا وَ سُبْحَـٰنَ ٱللَهِ رَبِّ ٱلْعَـٰلَمِينَ * يَـٰمُوسَىٰٓ إِنَّهُۥٓ أَنَا ٱللَهُ ٱلْعَزِيزُ ٱلْحَكِيمُ .

سوّم : در سورهٔ ٢٨ : القصص ، آیهٔ ٢٩ و ٣٠ :

فَلَمَّا قَضَىٰ مُوسَى ٱلْأَجَلَ وَ سَارَ بِأَهْلِهِۦٓ ءَانَسَ مِن جَانِبِ ٱلطُّورِ نَارًا قَالَ لِأَهْلِهِ ٱمْكُثُوٓا إِنِّيٓ ءَانَسْتُ نَارًا لَعَلِّيٓ ءَاتِيكُم مِّنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِّنَ ٱلنَّارِ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ * فَلَمَّآ أَتَيٰهَا نُودِيَ مِن شَـٰطِيِٕ ٱلْوَادِ ٱلْأَيْمَنِ فِي ٱلْبُقْعَةِ ٱلْمُبَـٰرَكَةِ مِنَ ٱلشَّجَرَةِ أَن يَـٰمُوسَىٰٓ إِنِّيٓ أَنَا ٱللَهُ رَبُّ ٱلْعَـٰلَمِينَ .

درخت میگوید : **إِنِّیَ أَنَا ٱللَهُ** ؛ صوت خدا اینجاست ؛ نـه در درختْ دیگری سخن میگوید و خودش در پس پرده قـرار گـرفته و مجازاً ایجاد سخن در درخت کند .

این درخت تجلّی خدا بود ، این درخت مأمور خداست یا نه ؟ مأذون از طرف خداست یا نه ؟

تمام وجودش ، ظاهرش و سرّش ، ریشـه‌اش و بـرگش ، تـمام ذرّات وجودش ، تمام قطرات آبی که در داخل این درخت در حرکتند ، تمام اینها در قبضهٔ خدا ، در قدرت خدا ، در علم خدا ، ظهور و تجلّی خدایند .

خداوند حقّاً و حقیقةً از هر ذرّهٔ این درخت به خود این درخت واقعاً نزدیکتر است ، اوّل خداست و پس از آن این درخت ، خداوند با این درخت و قبل از این درخت و بعد از این درخت است .

هر ذرّه از ذرّات این درخت اوّلاً به خداست و سپس به خـود است ؛ بلکه بگوئید : اوّل به خداست و آخر هم به خداست . پس خود این درخت نشان دهندهٔ خداست و دارد نشان میدهد : **إِنِّیَ أَنَا ٱللَهُ** .

چه خوب حکیم سبزواری قدّس اللهُ نفسَه فرموده است :

شورش عشق تو در هیچ سری نیست که نیست
منظر روی تو زیب نـظری نـیست کـه نـیست
مـوسئی نـیست کـه دعـویّ أنـا الحـقّ شـنود
ورنه این زمزمه اندر شجری نیست که نـیست

چشـــم مـا دیـدهٔ خـفّاش بـود ورنـه تـرا
پرتو حسن به دیوار و دری نیست که نیست[1]

و چه عالی عارف شبستری سروده است :

روا باشد أنا اللـه از درخـتی چـرا نـبود روا از نـیکبختی[2]

و نیز سبزواری به عنوان شاهد فرموده است :

غـافل از خـویش خـدا مـی‌طلبی ای غـــلط کـرده کـرا مـی‌طلبی
مـــخزن گـنج مـعانی دل تست مقصد هر دو جهان حاصل تست[3]

در این مسجد هم اکنون هزاران موج صوتی از اطراف و اکناف دنیا آمده و موجود است ، فرستنده‌ها مشغول فرستادن هستند ، امّا ما هیچکدام را نمی‌شنویم و باید دستگاهی بیاوریم که گیرنده باشد و بوبین آن را میزان کنیم با آن طول موج خاصّ تا قابل شنیدن باشد .

اگر این کار را کردیم می‌شنویم ؛ وگرنه نمی‌شنویم .

پس الآن نمی‌توانیم بگوئیم که در این مسجد صدا نیست ؛ بلکه هست ، ما نمی‌شنویم .

میگوید : موسائی نیست که دعوای أنا الحقّ را بشنود وگرنه این سخن در هر درختی هست ، بلکه در هر موجودی هست . آن درخت خصوصیّتی ندارد ، مثل سائر اشجار است ، و تمام درختهای جهان مرکز تجلّی خدا هستند ، مرکز نور و ظهور حـقّ هسـتند ، نـمایشگر

١ـ «لغت نامهٔ دهخدا» در جلد حرف س ، ص ٢٣٧
٢ـ «گلشن راز» با خطّ عماد اردبیلی ، ص ٤١
٣ـ «شرح منظومه» طبع ناصری ، در حاشیهٔ ص ٣٠١

اسماء و صفات خدا هستند ، منتهی آن کسی که باید بشنود باید موسی باشد و وقتی انسان موسی شد آن صدا را می‌شنود ، چه از این درخت باشد چه از درخت دیگر .

حضرت موسی علی نبیّنا وٰآلِهِ و علیه الصّلوةُ و السَّلام چون در وجود خود به علّت صفا و طهارت و تزکیه ، شرائط تحقّق تجلّیات نور توحید را تحقّق بخشیده بود ، مشاهدهٔ توحید حضرت حقّ کرد .

ببینید قرآن چه میفرماید و رسول ما از دیدگاه وحی چه بیان میکند :

هُوَ ٱلْأَوَّلُ وَ ٱلْآخِرُ وَ ٱلظَّـٰهِرُ وَ ٱلْبَاطِنُ وَ هُوَ بِكُلِّ شَىْءٍ عَلِيمٌ .[1]

«اوست اوّل و آخر و ظاهر و باطن هر موجود ، و او به هر چیز داناست.»

تنها آن درخت نیست ، تمام درخت‌ها ، تمام سنگ‌ها ، تمام زمین‌ها همه و همه **لا إلهَ إلّا اللّه** هستند .

بَه بَه از آن تهلیلاتی که از أمیرالمؤمنین علیه السّلام روایت شده است که در دهۀ اوّل ماه ذوالحجّة الحرام خوانده میشود :

لَا إلَهَ إلَّا اللّهُ عَدَدَ اللَّيَالِى وَ الدُّهُورِ .(۱)

لَا إلَهَ إلَّا اللّهُ عَدَدَ أَمْوَاجِ الْبُحُورِ .(۲)

لَا إلَهَ إلَّا اللّهُ وَ رَحْمَتُهُ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ .(۳)

لَا إلَهَ إلَّا اللّهُ عَدَدَ الشَّوكِ وَالشَّجَرِ .(٤)

لَا إلَهَ إلَّا اللّهُ عَدَدَ الشَّعْرِ وَ الْوَبَرِ .(٥)

۱ـ آیۀ ۳ ، از سورۀ ۵۷ : الحدید

لَا إلَهَ إلَّا اللَهُ عَدَدَ الْحَجَرِ وَ الْمَدَرِ .(٦)
لَا إلَهَ إلَّا اللَهُ عَدَدَ لَمْحِ الْعُيُونِ .(٧)
لَا إلَهَ إلَّا اللَهُ فِی اللَيْلِ إذَا عَسْعَسَ وَ الصُّبْحِ إذَا تَنَفَّسَ .(٨)
لَا إلَهَ إلَّا اللَهُ عَدَدَ الرِّيَاحِ فِی الْبَرَارِی وَ الصُّخُورِ .(٩)
لَا إلَهَ إلَّا اللَهُ مِنَ الْيَوْمِ إلَی يَوْمِ يُنْفَخُ فِی الصُّورِ .(١٠)[1]

١ ـ به تعداد یکایک شبها و روزگارها ، خدائی جز خدا نیست .

٢ ـ به تعداد یکایک موجهای دریاها ، خدائی جز خدا نیست .

٣ ـ خدائی جز خدا نیست ؛ و رحمت او مورد پسند و انتخاب است از چیزهائی را که مردم گرد می‌آورند .

٤ ـ به تعداد یکایک خارها و درختها ، خدائی جز خدا نیست .

٥ ـ به تعداد یکایک موها و کُرکها ، خدائی جز خدا نیست .

٦ ـ به تعداد یکایک سنگها و کلوخها ، خدائی جز خدا نیست.

---

١ ـ این تهلیلات را شیخ طوسی در «مصباح المجتهد» طبع سنگی ، ص ٤٦٧ و شیخ صدوق در «ثواب الأعمال» طبع سنگی ، ص ٤١ و ٤٢ آورده‌اند و سیّد ابن طاووس در «إقبال» ص ٣٢٤ ، از أمیر المؤمنین با سند خود از أبی جعفر ابن بابویه از کتاب ابن أشناس و غیره روایت کرده است که در دههٔ اوّل ماه ذوالحجّة الحرام در هر روز از روزهای آن خوانده میشود ، و ثوابهای بسیار عجیب برای آن نقل کرده است . و مرحوم مجلسی در «زاد المعاد» طبع قدیم (سنهٔ ١٢٧٢ هـ ق) با خطّ أحمد بن محمّد تبریزی ، ص ٨٦ از شیخ طوسی و ابن بابویه و سیّد ابن طاووس ذکر کرده و مفصّلاً ثوابهای آنرا نیز آورده است . (در نسخهٔ «زاد المعاد» طبع مرحوم حاج شیخ فضل‌الله نوری (سنهٔ ١٣٢١ هـ ق) به خطّ مصطفی نجم آبادی ، ص ١٩٨ و «إقبال الأعمال» طبع سنگی ، ص ٣٢٤ ، **والبراری** ضبط نموده‌اند . ـم)

۷ـ به تعداد یکایک برهم نهادن چشمها ، خدائی جز خدا نیست.

۸ـ خدائی جز خدا نیست ، در شب که میگذرد و سیاهیش عالم را میگیرد ، و در صبح که میدرخشد و نور میدهد .

۹ـ به تعداد یکایک بادهائی که در بیابانها و سنگ‌ها می‌وزد ، خدائی جز خدا نیست .

۱۰ـ خدائی جز خدا نیست ، از امروز تا روزی که در صور دمیده شود و قیامت بر پا گردد .

هر گُلی که میروید و هر ذرّه‌ای و هر سنگی و هر ریزه ماسه‌ای که باد در فضا منتشر میکند **لا إلَهَ إلّا اللَه** است و نشان دهندهٔ ذات او و اسم او و صفت اوست ، منتهی در حدّ استعداد و ظرفیّت خود .

پس تمام عالَم **لا إله إلّا الله** است : عالم مُلک و ملکوت .

اوّلین ذکری که میگوئیم **لا إله إلّا الله** است ، در موقع اسلام آوردن **لا إله إلّا الله** است ، وقت مردن هم **لا إله إلّا الله** است .

ولی افسوس که انسان معنای این ذکر را نمی‌فهمد و با تأمّل و دقّت تفسیرش را پی‌جوئی نمی‌کند و به زبان نمی‌آورد ، وقتیکه از دنیا رفت و جنازه‌اش را برداشتند بر جنازهٔ او میخوانند : **لا إله إلّا الله .**

یعنی ای مردهٔ مسکین ، حالا فهمیدی که **لا إله إلّا الله** است ؟ فهمیدی که غیر از خدا معبودی نیست ؟! مؤثّری نیست ؟!

در زندگی هرچه به تو گفتند : **لا إله إلّا الله** ، نفهمیدی ! و از استکبار و شخصیّت طلبی بیرون نیامدی ! و از استقلال منشی و

ربوبیّت قدمی به جادّهٔ عبودیّت ننهادی ! اینک بر تو مسلّم و واضح و روشن شد که : **لا إله إلّا الله .**

مستحبّ است انسان چون به قبرستان وارد میشود سلام کند ؛ به که ؟ به اهل **لا إله إلّا الله .**

به آن کسانی که از زمرهٔ لا إلَه إلّا اللَه و اهل توحید شده‌اند و با ظهور جلالت و عظمت حضرت احدیّت به قبض روح ، همه چیز خود را تسلیم حقّ نمودند و از فرعونیّت و خودپرستی برون آمدند ، و طوعاً أو کرهاً اقرار و اعتراف به وحدانیّت ذات حقّ تعالی و تقدّس نمودند ، و در این قبرستان همگی بدون تفاوت خفته‌اند ؛ زن و مرد ، پیر و جوان ، بچّه و بزرگ ، عالم و عامی ، غنیّ و فقیر ، رئیس و مرؤوس ، متعیّن و بدون شهرت ؛ همه صفا نموده ، و فعلاً نه جنگی و دعوائی ، نه خودفروشی و استکباری ؛ همه در یک ردیف خسبیده‌اند ، سکوت محض که دلالت بر **لا إله إلّا الله** دارد ، فضای قبرستان را پر کرده است .

از أمیرالمؤمنین علیه السّلام روایت است که چون وارد قبرستان شدی بگو :

بِسْمِ اللَهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیمِ السَّلَامُ عَلَی أَهْلِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَهُ مِنْ أَهْلِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَهُ یَا أَهْلَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَهُ بِحَقِّ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَهُ کَیْفَ وَجَدْتُمْ قَوْلَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَهُ مِنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَهُ .

یَا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَهُ بِحَقِّ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَهُ اغْفِرْ لِمَنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَهُ وَ احْشُرْنَا فِی زُمْرَةِ مَنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَهِ عَلِیٌّ

وَلِیُّ اللَهِ .[۱]

پیرمردی روشن ضمیر که فعلاً نیز حیات دارد می‌گفت : در ماه رمضانی که حال خوشی داشتم یک شب نور توحید را در همهٔ موجودات مشاهده میکردم که همه چیز **لا إله إلّا الله** بود .

در آن حال دیدم که گربه‌ای از این دیوار بر آن دیوار جستن کرد و پرید ؛ گربه **لا إله إلّا الله** بود و پرش او نیز **لا إله إلّا الله** بود .

چقدر عالی عارف ربّانی فیض کاشانی سروده است :

سکینهٔ دل و جان **لا إله إلّا الله**

نتیجهٔ دو جهان **لا إله إلّا الله**

ز شوق دوست به بانگ بلند میگوید

همه زمین و زمان **لا إله إلّا الله**

توگوش باش که تا بشنوی ز هر ذرّه

چو آفتاب عیان **لا إله إلّا الله**

به گلستان گذری کن به برگ گل بنگر

ز رنگ و بوی بخوان **لا إله إلّا الله**

به برّ و بحر گذر کن به خشک و تر بنگر

شنو ز این و ز آن **لا إله إلّا الله**

بکَن تو پنبهٔ غفلت زگوش و پس بشنو

ز نطق خُرد و کلان **لا إله إلّا الله**

۱ـ این دعا را مجلسی در کتاب دعای «بحار الأنوار» طبع کمپانی ، ج ۲۲ ، ص ۳۰۲ آورده است .

سحر ز هاتف غیبم ندا به‌گوش آمد
کـــه أیُّـــها الثَّـقَلان **لا إله إلّا اللـــه**
به‌گفتن دل و جان فیض اقتصار مکن
بگو بـه نـطق و زبـان **لا إله إلّا اللـه**[1]

۱ـ «دیوان فیض» تصحیح پیمان ، ص ۳۷۲

مجلس سی و ششم

بارش باران حیات برای حیات مردگان

أعوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللَهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ و الصَّلَوةُ و السَّلامُ عَلَى سَيِّدِنا مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرينَ

و لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدآئِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الْآنَ إلَى قيامِ يَوْمِ الدّينِ

و لا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظيم

قال اللهُ الحكيمُ فی كتابِه الكريم :

نَحْنُ قَدَّرْنَا بَيْنَكُمُ ٱلْمَوْتَ وَ مَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ * عَلَىٰٓ أَن نُبَدِّلَ أَمْثَالَكُمْ وَ نُنشِئَكُمْ فِى مَا لَا تَعْلَمُونَ .

(آیهٔ شصتم و شصت و یکم ، از سورهٔ واقعه : پنجاه و ششمین سوره از قرآن کریم)

«ما مردن را در میان شما تقدیر و مقدّر کردیم ، و ما چنان نیستیم که در اراده و امر ما ، کسی بتواند بر ما پیشی گیرد و سبقت کند وبالنّتیجه ما عقب بیفتیم و در آنچه اراده نمودیم فتور و سستی پیدا شود ؛ ما آنچه را که تقدیر می‌کنیم همان خواهد بود ؛ و ما این مرگ را برای شما معیّن نمودیم تا اینکه امثال شما را تبدیل نمائیم ! و شما را در عالمی و در خلقتی که نمیدانید وارد کنیم و به ایجاد و کیفیّت

آفرینشی که نمیدانید انشاء و ایجاد کنیم!»

در کتاب «أمالی» صدوق از أحمد بن زیاد هَمْدانی (ره) حدیث میکند که او گفت : برای ما روایت کرد علیّ بن إبراهیم بن هاشم از پدرش از محمّد بن أبی عُمَیر از جمیل بن دَرّاج از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام که فرمودند :

إِذَا أَرَادَ اللَهُ أَنْ يَبْعَثَ الْخَلْقَ أَمْطَرَ السَّمَآءُ عَلَى الْأَرْضِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا ، فَاجْتَمَعَتِ الْأَوْصَالُ وَ نَبَتَتِ اللُحُومُ .[1]

«چون خداوند اراده فرماید که مردم را برای قیامت محشور کند ، چهل شبانه روز آسمان بر زمین باران ببارد ؛ و در اینصورت ، اجزاء واعضاءِ بدنها به هم می‌پیوندد و گوشت بر روی آنها میروید.»

و نیز در «بحار الأنوار» این روایت را از «تفسیر علیّ بن إبراهیم» نقل میکند و در تتمّه‌اش حضرت صادق علیه السّلام میفرماید : جبرائیل به نزد رسول الله صلّی الله علیه و آله آمد و آن حضرت را با خود به قبرستان بقیع آورد تا رسیدند به قبری ، جبرائیل صاحب آن قبر را صدا زد و گفت : برخیز به اذن خدا !

مردی از میان قبر برخاست که تمام موهای سر و صورتش سپید بود ، و با دست خود خاک را از صورتش پاک میکرد و می‌گفت : **الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ اللَهُ أَكْبَرُ** . جبرائیل به او گفت : برگرد در میان قبر به اذن خدا!

و سپس با رسول الله رفتند تا به قبر دیگری رسیدند ، جبرائیل به

١ـ «أمالی» صدوق ، طبع سنگی ، ص ١٠٧

صاحبش گفت : برخیز به اذن خدا !

در این حال مردی از میان قبر برخاست که چهره و سیمایش سیاه بود و می‌گفت : **یَا حَسْرَتَاهُ ! یَا ثُبُورَاهُ !** «ای وای بر من حسرت زده ! ای وای بر من هلاک شده!»

جبرائیل به او گفت : برگرد به حال اوّلیّهٔ خود به اذن خدا !

و پس از آن به رسول الله گفت : **ای محمّد** ! اینطور مردگان درروز بازپسین مبعوث میگردند ! مؤمنان با آن گفتار و این جماعت با چنین گفتار و وضعیّتی ![1]

بعضی از آیات قرآن إشعار دارد بر آنکه چون خداوند بخواهد مردگان را زنده کند ، باران از آسمان میفرستد ، و بواسطهٔ آن ، مردگان حیات نوینی میگیرند .

وَ تَرَى ٱلْأَرْضَ هَامِدَةً فَإِذَآ أَنزَلْنَا عَلَيْهَا ٱلْمَآءَ ٱهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ وَ أَنۢبَتَتْ مِن كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ * ذَٰلِكَ بِأَنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلْحَقُّ وَ أَنَّهُۥ يُحْىِ ٱلْمَوْتَىٰ وَ أَنَّهُۥ عَلَىٰ كُلِّ شَىْءٍ قَدِيرٌ * وَ أَنَّ ٱلسَّاعَةَ ءَاتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَ أَنَّ ٱللَّهَ يَبْعَثُ مَن فِى ٱلْقُبُورِ .[2]

«(ای رسول ما!) می‌بینی زمین را که فروکش کرده و خاموش و بی‌اثر شده است ! پس چون ما از آسمان آب باران بر آن میفرستیم به حرکت و اهتزاز در می‌آید و نموّ و رشد میکند ، و از هر جفتِ با بهجت و سرشار در روی آن میروید .

١ـ «بحار الأنوار» طبع حروفی ، ج ٧ ، ص ٣٩

٢ـ ذیل آیهٔ ٥ و آیهٔ ٦ و ٧ ، از سورهٔ ٢٢ : الحجّ

و این دلیل بر آنست که فقط خداوند حقّ است و او مردگان را زنده میکند و او بر هر چیز قدرت دارد و تواناست ؛ و دلیل بر آنست که ساعت قیامت فرا میرسد و شکّی در آن نیست و خداوند آنانرا که در قبرها خوابیده‌اند برمی‌انگیزاند.»

البتّه معنای این آیهٔ شریفه و دو حدیث گذشته این نیست که بارانی که از آسمان می‌بارد و به سبب آن مردگان حیات میگیرند مانند همین بارانی است که ما مشاهده می‌کنیم و بواسطهٔ آن زمین سرسبز و خرّم میگردد .

بلکه این از باب تمثیل است ؛ یعنی : همانطوریکه این باران از آسمان که می‌آید ، زمین را زنده میکند ، زمینِ در حال افسردگی و جمود و سردی را ، که اگر کسی از سابقهٔ طراوت درختها و ریزش آبشارها و سرسبزی بستانهایش خبر نداشت ، اصلاً گمان نمی‌کرد و باور نمی‌نمود که این زمین دوباره زنده شود و این درختهای کهن که بصورت کُنده‌های هیزم در آمده و در میان بیابان ، لخت و عریان و بدون اثر و خاصیّت قرار گرفته‌اند دوباره سبز و خرّم گردند و یک دنیا از اثر و حرکت و خاصیّت و بهجت تقدیم افراد بشر نمایند ، ولی می‌بینیم خداوند بارانی از آسمان میفرستد و موجب زندگی و حیات و دمیدن روح نوینی در شریانهای زمین میگردد ؛ همینطور یک بارانی داریم که موجب حیات مردگان می‌شود ؛ این نسبت به خود ، آن نسبت به خود .

در این باران پروردگار عظیم الشّأن این اثر را قرار داده است که

زمین را زنده میکند ، و در آن باران خداوند رفیع الدّرجات ، آن اثر را قرار داده است که به مردگان حیات می‌بخشد و چون بر استخوانها و اعضاء و اجزاء درهم آنها برسد همه را زنده و در عالم زندگی نوین وارد میکند .

در این باران آن اسمی از حضرت پروردگار که موجود است و بواسطهٔ آن تأثیر در زندگی زمین مرده می‌نماید «**مُحْیی الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها**» است ؛ و در آن باران اسم دیگری از خداوند موجود است که بواسطهٔ آن ، أبدان مردگان و اجساد متفرّقه و متشتّتهٔ آنان زندگی را از سر میگیرند و آن اسم «**مُحْیی الْأَمْواتِ بَعْدَ مَوْتِها وَ باعِثُ الْمَوْتَی بَعْدَ أنْ کانوا فی الْقُبور**» می‌باشد .

آن باران ، یک نوع إفاضهٔ رحمتی است از جانب پروردگار و با اثر و خصوصیّتی است که نتیجه‌اش جمع کردن ذرّات اجساد مردم ، و پیوند زدن استخوانها ، و پوشانیدن گوشت بر روی آنها ، و زنده شدن و در محشر حضور پیدا کردن است .

و این عمل مانند آفرینش سائر موجودات و پیدایش بقیّهٔ ممکنات است و بین آنها هیچ تفاوتی نیست ، و نباید شگرف و عجیب به نظر آید .

وَ إِن تَعْجَبْ فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ أَءِذَا كُنَّا تُرَٰبًا أَءِنَّا لَفِی خَلْقٍ جَدِیدٍ * أُولَٰئِكَ ٱلَّذِینَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ وَ أُولَٰئِكَ ٱلْأَغْلَٰلُ فِیٓ أَعْنَاقِهِمْ وَ أُولَٰئِكَ أَصْحَٰبُ ٱلنَّارِ هُمْ فِیهَا خَٰلِدُونَ .[1]

۱ـ آیهٔ ۵ ، از سورهٔ ۱۳ : الرّعد

در تفسیر «مجمع البیان» شیخ طَبْرسی در پیرامون تفسیر این آیات فرموده است :

«و اگر تعجّب کنی ای محمّد در گفتار کافران که انکار معاد را می‌نمایند و اقرار و اعتراف به اصل آفرینش و ابتداء خلقت دارند ، در این صورت این تعجّب تو بجا و به موقع است ؛ چون آن انکار و این اعتراف با هم سازش ندارند . بنابراین ، اینکه میگویند : ما اگر خاک شویم آیا دوباره در لباس آفرینش تازه‌ای در می‌آئیم ؟ و این امر غیرممکن است ؛ این کلام در غایت إعجاب و شگفتی است .

زیرا آبِ نطفه چون در رحم قرار گیرد تبدیل به علقه میگردد و سپس مضغه می‌شود و پس از آن گوشت ، و چون انسان بمیرد و دفن شود تبدیل به خاک میشود ؛ و اگر بنا بشود که آن تبدیل و تبدّل در آن مرحله جائز باشد و استحالهٔ نطفه به علقه ممکن باشد ، چرا در این مرحله جائز نباشد ، و استحالهٔ انسان دفن شده و خاک شده به یک انسان زنده غیر ممکن باشد ؟ و این اعادهٔ خلقت را خداوند تعبیر به خلقت جدید نموده است .

و متکلّمین در آنچه که اعادهٔ آن جائز است اختلاف نموده‌اند ؛ بعضی گفته‌اند : هرچه برای خداوند قدیم سبحانه بخصوصه مقدور باشد و بقاء آن صحیح باشد اعادهٔ آن صحیح است و هر چیزی که جنس او بر غیر خدای تعالی مقدور باشد اعادهٔ آن صحیح نیست . و این قول جَبائی است .

و دیگران گفته‌اند : هر چیزی که مقدور خدا باشد و از چیزهائی باشد که بقاء آنها ممکن است اعادهٔ آن صحیح می‌باشد و اشکال ندارد ؛ و این گفتار أبوهاشم و متابعین اوست . و بنابراین اعادهٔ اجزاء حیاتیّه صحیح است .

پس از آن اختلاف کرده‌اند که آنچه از اجزاء انسان زنده لازم است اعاده شود کدام است ؟

بَلخی میگوید : تمام اجزاء شخص انسان عود میکند .

أبوهاشم میگوید : تمام اجزاء انسان که بواسطهٔ آنها انسان زنده از غیر زنده شناخته می‌شود عود میکند ، و تألیف و ترکیب نیز عود می‌نماید ؛ و سپس از این گفتار برگشته و گفته است : حیات با بنیهٔ انسان عود می‌نماید .

قاضی أبوالحسن میگوید : فقط بنیهٔ انسان عود میکند و غیر از اصل بنیه در آن تغیّر و تبدّل ممکن است.» و سپس مرحوم طبرسی (ره) فرموده است : این قول اصحّ اقوال است .[1]

و أحمد بن محمّد أبی عبدالله برقی در کتاب «محاسن» روایت کرده است از أبان از عبدالرّحمن بن سَیابه از أبونُعمان از حضرت أبو جعفر علیه السّلام که فرمود :

اَلْعَجَبُ کُلُّ الْعَجَبِ لِلشَّاکِّ فِی قُدْرَةِ اللهِ ، وَ هُوَ یَرَی خَلْقَ اللهِ .

۱ـ «مجمع البیان» از طبع ۵ جلدی ، مطبعهٔ عرفان ـ صیدا ، مجلّد ۳ ، ص ۲۷۷ و ۲۷۸

وَ الْعَجَبُ كُلُّ الْعَجَبِ لِلْمُكَذِّبِ بِالنَّشْأَةِ الْأُخْرَى ، وَ هُوَ يَرَى النَّشْأَةَ الْأُولَى .

وَ الْعَجَبُ كُلُّ الْعَجَبِ لِلْمُصَدِّقِ بِدَارِ الْخُلُودِ ، وَ هُوَ يَعْمَلُ لِدَارِ الْغُرُورِ .

وَ الْعَجَبُ كُلُّ الْعَجَبِ لِلْمُخْتَالِ الْفَخُورِ الَّذِى خُلِقَ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ يَصِيرُ جِيفَةً ، وَ هُوَ فِيمَا بَيْنَ ذَلِكَ لَا يَدْرِى كَيْفَ يَصْنَعُ .[1]

«تمام مراتب تعجّب از کسی است که در قدرت خدا شکّ دارد ، در حالیکه خلق خدا را می‌بیند .

و تمام مراتب تعجّب از کسی است که عالم آخرت را دروغ می‌پندارد ، در حالیکه عالم دنیا را می‌بیند .

و تمام مراتب تعجّب از کسی است که آخرت را تصدیق دارد ، و او برای عالم دنیا کار میکند .

و تمام مراتب تعجّب از کسی است که اهل خدعه و تکبّر و خودپسندی است ، و اوّل خلقتش از نطفه بوده و در عاقبت جیفه و مردار می‌شود ؛ و در این بین نمیداند چه بکند.»

و نظیر این روایت را با مختصر اختلافی در الفاظ از علیّ بن حَکَم از هِشام بن سالم از أبوحمزهٔ ثمالی از حضرت سجّاد علیه السّلام روایت میکند ، با زیادی یک فقرهٔ دیگر و آن اینست که :

وَ الْعَجَبُ كُلُّ الْعَجَبِ لِمَنْ أَنْكَرَ الْمَوْتَ ، وَ هُوَ يَرَى مَنْ يَمُوتُ كُلَّ يَوْمٍ وَ لَيْلَةٍ .[2]

---

١ و ٢ـ «محاسن» برقی ، ج ١ ، ص ٢٤٢

«و تمام مراتب تعجّب از کسی است که مردن را انکار میکند ، و او هر روز و شب می‌بیند افرادی را که می‌میرند و جان میدهند.»

نَحْنُ قَدَّرْنَا بَيْنَكُمُ ٱلْمَوْتَ وَ مَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ ؛ این موت به شما خواهد رسید ، چون موت موجب کمال شماست . **عَلَىٰٓ أَن نُبَدِّلَ أَمْثَٰلَكُمْ** ؛ چون شما را باید تغییر دهیم ! در یک درجه شما را نگاه نمیداریم ! شما را از این کلاس به آن کلاس ، و از آن کلاس به کلاس دیگر می‌بریم !

مرگ ، عبوری است برای شما ، و موجب تکامل شماست !

اگر بخواهیم شما را در دنیا همیشه نگه‌داریم ، این موجب فساد شماست ! موجب توقّف و اضمحلال شماست ! پس شما را تغییر میدهیم و لباسهائی عوض می‌کنیم ، و میبریم جلو ، تا اینکه میرسانیم به جائی که : **وَ نُنشِئَكُمْ فِى مَا لَا تَعْلَمُونَ** ؛ به جائی که اصلاً نمیدانید چه خواهید شد ! به آن ، خلقتِ شما را مبدّل می‌نمائیم ؛ و در اینجا بسی أسرار است ، ولی انسان غافل چنین می‌پندارد که مرگ یعنی انعدام ؛ چون تصوّر میکند که وجود او همین بدن است و تمام مراتب وجودی او منحصر شده در بدن ؛ و بدن هم که در زیر زمین میرود و می‌پوسد ، پس دیگر هیچ خبری نیست .

ولی اینطور نیست ، انسان معاد میکند بسوی خدا ؛ و معاد او به تمام شَراشِر وجود اوست هم با روحش و هم با بدنش .

پس همانطور که روح انسان بازگشت میکند بسوی خدا ، بدن او هم بازگشت دارد . و انسان نباید تعجّب کند که چگونه خداوند

مردگان را زنده میکند ؛ همانطور که سابقاً ذکر شد ، این ناشی از توهّم باطل است ؛ و إشکال طبیعیّون از زمان سابق تا امروز فقط در یک جمله خلاصه میشود و آن مجرّد **استبعاد** است .

وَ ضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَ نَسِیَ خَلْقَهُۥ قَالَ مَن یُحْیِ ٱلْعِظَـٰمَ وَ هِیَ رَمِیمٌ * قُلْ یُحْیِیهَا ٱلَّذِیَ أَنشَأَهَآ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِیمٌ .[1]

رفت آن مرد عرب از میان قبرستان ، استخوان پوسیده‌ای را برداشت و به نزد رسول الله آورده و با دست خود فشار داد ؛ استخوان پوسیده ، خرد شد و به صورت گرد و خاکستر در آمد ؛ آنها را در پیش پیغمبر به روی زمین ریخت و گفت : ای **محمّد** ! تو میگوئی خداوند اینها را زنده میکند ؟!

وَ نَسِیَ خَلْقَهُ ، امّا این مرد مسکین ، آفرینش خود را فراموش نموده است ؛ این انسان که دارد ما را مسخره میکند و استخوان خرد شده را روی زمین میریزد و تعجّب می‌کند از تقدیر قدرت ما ، که چگونه ما در توان خود چنین نیروئی داریم که بتوانیم آن را زنده کنیم ، خودش را فراموش کرده است .

خودش از چه بوده است ؟ چه مراحلی را طیّ کرده تا انسان شده ؟ خلقت دیرینهٔ او چه بوده است ؟

اگر او در خلقت اوّلیّهٔ خود نگاه میکرد ، آنقدر در تحیّر و تفکّر فرو میرفت که وجدان او به او اجازه نمیداد چنین کاری را بکند .

قُلْ یُحْیِیهَا ٱلَّذِیَ أَنشَأَهَآ أَوَّلَ مَرَّةٍ ، بگو ای پیغمبر : این

١ـ آیهٔ ٧٨ و ٧٩ ، از سورهٔ ٣٦ : یسَ

استخوان را زنده میکند آن کسی که در اوّلین وهله آنرا ایجاد نموده است . آن قادر متعالی که این استخوان را از عدم به وجود آورد و از نیستی لباس هستی پوشانید ، آن خداوند ، دوباره آنرا حیات می‌بخشد . چرا ؟ برای آنکه : **وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ** . «او به هر آفرینشی داناست.»

علم خدا محدود به یک حدّ خاصّ نیست ، از یک سبب مخصوص نیست که اگر آن سبب را بستیم ، دیگر راهی برای علم خدا و قدرت خدا نباشد .

ٱلَّذِى جَعَلَ لَكُم مِنَ ٱلشَّجَرِ ٱلْأَخْضَرِ نَارًا فَإِذَآ أَنتُم مِنْهُ تُوقِدُونَ .[1]

«آن خداوندی که برای شما از درخت سبز آتش درست میکند و شما از آن ، **وَقود** و آتش گیرانه میگیرید و آتش درست می‌کنید.»

آخر آب و سبزی با آتش چه مناسبت دارد ؟ این درختهای سبز ، سبزیش به چیست ؟ به آب ، اگر آب به آن نرسد خشک میشود ؛ حال ببینید که این درخت سبز منبع آتش است .

یا اینکه بگوئیم : بعضی از درختها هستند که مانند جرقّه و مانند سنگ **چخماق** وقتی بهم بخورند ، آتش میدهند .

دو درخت هست به نام **مَرْخ** و **عِفار** ؛ خاصیّت این دو درخت آنست که چون برگهای هر یک از آنها به خودشان سائیده شود همانند سنگ چخماق و سنگ فندک آتش میدهند .

۱ـ آیهٔ ۸۰ ، از سورهٔ ۳۶ : یسَ

و لذا وجود این درخت‌ها در جنگل موجب خطر آتش سوزی است . چون به مجرّد آنکه بادی بوزد ، برگ‌هایشان به هم سائیده میگردد و مانند فندک آتش میزند ، و چون این درخت آتش گرفت تمام جنگل در اثر مجاورت می‌سوزد .

آن خدائی که برای شما از درخت سبز آتش آفرید **فَإِذَآ أَنتُم مِنْهُ تُوقِدُونَ** و شما از آن آتش‌گیرانه میگیرید .

سابقاً که در منازل نفت و بنزین و کبریت نبود ، برای روشن کردن از سنگ چخماق استفاده میکردند : دو قطعه از آنرا به هم میزدند ، جرقّه‌ای میزد ، فتیله‌ای را با آن روشن میکردند ، و پس از آن با آن فتیله هر چه را میخواستند روشن میکردند ، هیزم را آتش میزدند و غذا می‌پختند .

یا از همین چوب‌های مرخ و عفار در خانه‌ها می‌آوردند ، و چون میخواستند آتشی افروزند ، دو قطعه از آنرا بهم می‌زدند ، مانند کبریت آتش می‌شد ؛ **فَإِذَآ أَنتُم مِنْهُ تُوقِدُونَ** .

أَوَلَيْسَ ٱلَّذِى خَلَقَ ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَ ٱلْأَرْضَ بِقَـٰدِرٍ عَلَىٰٓ أَن يَخْلُقَ مِثْلَهُم بَلَىٰ وَ هُوَ ٱلْخَلَّـٰقُ ٱلْعَلِيمُ .[1]

آیا آن کسی که آسمانها و زمین را آفریده است قدرت ندارد که مثل این مردم را خلق کند ؟ آدمی چقدر باید بی‌انصاف باشد ، این خلقت آسمانها و زمین و این صنایع بدیع و این گردش‌ها و حرکت‌ها و این تبدّلات و تغیّرات و این نظام عجیب و بُهت انگیز و حیرت‌زا را

١ـ آیهٔ ٨١ ، از سورهٔ ٣٦ : یسَ

ببیند و هیچ تعجّب نکند ؛ و فقط برای زنده شدن مردگان به شگفت در آید و انکار قدرت خداوند را بنماید ؟

فوراً خداوند میفرماید : **بَلَىٰ وَ هُوَ ٱلْخَلَّٰقُ ٱلْعَلِيمُ** ، که فاصله نیفتد .

آن کسی که آسمانها و زمین را پدید آورده است ، قدرت دارد که مثل انسان را بیافریند .

بَلَى ، بله بله می‌تواند خلق کند ؛ و نه تنها خالق است بلکه خلّاق است ، یعنی استاد خلقت است ؛ در قدرت و خلقت بدون حصر و اندازه و حدّ ، توان دارد ، قدرتش در خلقت عجیب و علمش نیز حیرت آور است ، و هر دوی آنها بدون حدّ و نهایت است .

إِنَّمَآ أَمْرُهُۥٓ إِذَآ أَرَادَ شَيْـًٔا أَن يَقُولَ لَهُۥ كُن فَيَكُونُ .[1]

«این است و جز این نیست که امر خداوند برای ایجاد چیزی را که اراده کند ، اینست که به او بگوید : بشو ! و به مجرّد این گفتار ، میشود.» محتاج به زمان و مکان و قوّه و استعداد و مادّه و تدریج و مُعِدّ و شرط و غیرها نیست .

خلقت نوزاد آدمی در شکم مادر نُه ماه طول می‌کشد ؛ چون ارادهٔ خدا تعلّق گرفته است که آن امر «**كُن**» بدین قسم تحقّق پذیرد ؛ یعنی اوّل به نطفه میگوید : اینطور بشو ! بعد میگوید : اینطور بشو ! و سپس میگوید : اینطور بشو ! و هکذا در هر لحظه أوامر متعدّدی از ذات مقدّسش صادر میگردد و بواسطهٔ آن اوامر این نطفه تغییراتی

۱ـ آیهٔ ۸۲ ، از سورهٔ ۳۶ : یسَ

پیدا میکند ، تا نُه ماه به طول می‌انجامد .

خداوند به یک لفظ **کُن** میتواند آدم درست کند ، مگر بـه یک کلمهٔ **کُن** شتر حضرت صالح پیامبر درست نشد ؟ و کوه شتر نزائید ؟ آری ، شکم کوه باز شد و شتری تامّ و تمام عیار بیرون آمد .

مگـر بـه یک کـلمهٔ **کُـن** حـضرت عـیسی عـلی نـبیّنا وٰآله و علیه السّلام درست نشد ؟ عیسی که پدر نداشت . مگر به یک کلمهٔ **کُن** حضرت آدم بوالبشر و حضرت حوّاء اُمّ البشر پدید نیامدند ؟

خلاصه آنکه امر پـروردگار «زمـانیّ» نـیست ؛ زمـانیّ است بـه حسب نظر ما که خود در چرخ حرکت تدریج و زمان واقع شده‌ایم ؛ امّا به حسب واقع در آن عالم ربوبی ، زمان معنی ندارد ؛ امر پروردگار همان ارادهٔ اوست ، و ارادهٔ او همان کلمهٔ **کُن** است ، و کلمهٔ **کُن** همان **یَکونُ** یعنی عین تحقّق خارجی و عین عالم تکوین و نـفسِ مشـیّت عینیّه و خارجیّهٔ پروردگار است ، و جدا نیست .

فَسُبْحَـٰنَ ٱلَّذِی بِیَدِهِۦ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْءٍ وَ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ .[1]

«پس پاک و منزّه و مقدّس است و سبّوح و قدّوس است ، آن پروردگاری که جان و روح و حقیقت و ملکوت هر موجودی به دست اوست ، و شما همگی بسوی او بازگشت خواهید نمود.»

وَ ٱلَّذِی قَالَ لِوَٰلِدَیْهِ أُفٍّ لَکُمَآ أَتَعِدَانِنِیٓ أَنْ أُخْرَجَ وَ قَدْ خَلَتِ ٱلْقُرُونُ مِن قَبْلِی وَ هُمَا یَسْتَغِیثَانِ ٱللَّهَ وَیْلَکَ ءَامِنْ إِنَّ وَعْدَ ٱللَّهِ حَقٌّ فَیَقُولُ مَا هَـٰذَآ إِلَّآ أَسَـٰطِیرُ ٱلْأَوَّلِینَ * أُولَـٰٓئِکَ ٱلَّذِینَ حَقَّ عَلَیْهِمُ

١ـ آیهٔ ٨٣ ، از سورهٔ ٣٦ : یسَ

اَلْقَوْلُ فِیَ أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِم مِنَ اَلْجِنِّ وَ اَلْإِنسِ إِنَّهُمْ كَانُوا خَـٰسِرِينَ .[1]

«و آن فرزندی که چون پدر و مادرش او را دعوت به ایمان بـه خدا و رسول خدا و عالم معاد میکردند ، گفت : اُفّ باد بر شما ! آیا شما دو تن مرا وعده میدهید که من پس از مرگ سـر از قـبر بـیرون می‌آورم و زنده میشوم و محشور میگردم ، در حالیکه چه بسـیار از طائفه‌ها و امّتها قبل از من مردند و هیچکدام از قبرها خارج نشدند ، و یا آنکه چه بسیار از امّت‌ها قبل از من بمردند و آنان انکار معاد و بعث را می‌نمودند ؟!

و پدر و مادر به خداوند استغاثه نموده و بـرای نـجات فـرزند طلب کمک میکردند و به فرزند می‌گفتند : وای بر تو ! ایمان بیاور به گفتار خدا و به گفتار رسول خدا و به بعث و نشر و حشر ؛ زیرا وعدهٔ خدا حقّ است .

و آن فرزند در پاسخ می‌گفت : این قرآن و آنچه شما مرا به آن دعوت می‌کنید ، غیر از حکایات و افسانه‌ها و بافته‌های پیشینیان ، چیز دیگری نیست.»

سپس قرآن میگوید :

«اینان کسانی هستند که کلمهٔ ضلال و عذاب خدا بر آنان ـ در زمرهٔ امّت‌هائی که قبل از آنان از جنّ و انس آمدند و مردند ـ زده شده ، و بر گمراهی مهر شده‌اند وحقّاً از طائفهٔ زیانکارانند.»

۱ـ آیهٔ ۱۷ و ۱۸ : از سورهٔ ٤٦ : الأحقاف

بعضی گفته‌اند که این فرزند ، **عبدالرّحمن بن أبی بکر** بود ، که چون والدینش اصرار بر ایمان او داشتند چنین می‌گفت .

از ابن عبّاس و أبی‌العالیه و سُدِّی و مجاهد روایت است که عبدالرّحمن می‌گفت : شما برای من **عبدالله بن جُدْعان** و مشایخ قریش را زنده کنید ، تا من مطالبی را که شما میگوئید از آنها بپرسم !

و حسن و قَتادَه و زَجّاج گفته‌اند : آیه عامّ است دربارهٔ هر کافری که عاقّ پدر و مادر شده باشد ؛ و شاهدش اینست که بعداً به عنوان عموم میگوید : **أُولَـٰئِكَ ٱلَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ ٱلْقَوْلُ** .[1]

علّامهٔ طباطبائی مُدّ ظِلّه السّامی در بحث روائی فرموده‌اند : در «تفسیر «الدّرّ المنثور» وارد است از ابن أبی حاتِم و ابن مَردویه از عبدالله که او گفت : من در مسجد بودم در وقتی که مروان حکم خطبه میخواند ؛ و گفت :

خداوند به أمیرالمؤمنین معاویه دربارهٔ فرزندش یزید ، رأی خوبی را نشان داده است ؛ و آن اینست که او را خلیفهٔ مسلمین بعد از خود قرار دهد ؛ و این کار تازه‌ای نیست ، أبوبکر و عمر هم بعد از خودشان خلیفه معیّن کرده‌اند .

عبدالرّحمن بن أبی بکر گفت : آیا حکومت مانند امپراطوران روم **هِرْقِلیّ** شده است ؟

سوگند بخدا که پدرم أبوبکر در میان أحدی از اولاد خود قرار نداد ، و در میان احدی از اهل بیت و خویشاوندان خود نگذارد ، امّا

١ـ «مجمع البیان» طبع صیدا ، مجلّد ٥ ، ص ٨٧

معاویه فقط و فقط به جهت کرامت و احترام و ملاحظهٔ فرزندان خود خلافت را در یزید قرار داده است .

مروان گفت : ای عبدالرّحمن آیا تو آن کسی نیستی که به پدر و مادرش گفت : **أُفٍّ لَكُمَآ [أَتَعِدَانِنِيٓ أَنْ أُخْرَجَ] ؟!**

عبدالرّحمن گفت : ای مروان آیا تو فرزند آن لعین نیستی که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم پدرت را لعن کرد ؟

میگوید : و عائشه این کلام را شنید پس گفت : ای مروان ! تو به برادر من عبدالرّحمن چنین و چنان گفتی ؟ دروغ گفتی ! سوگند بخدا دربارهٔ عبدالرّحمن این آیه نازل نشده است ، و در بارهٔ فلان بن فلان نازل شده است .

و نیز در «الدّرّ المنثور» وارد است که ابن جَریر از ابن عبّاس تخریج کرده است که : **ٱلَّذِى قَالَ لِوَٰلِدَيْهِ أُفٍّ لَكُمَا** دربارهٔ فرزند أبوبکر فرود آمده است.»

علّامهٔ طباطبائی سپس میفرماید : «این تفسیر از قتاده و سُدّی نیز وارد شده است ، و قصّهٔ روایت مروان و تکذیب عائشه مشهور است .

و در «روح المعانی» بعد از ردّ روایت مروان گفته است : و بعضی از بزرگان مانند سهیلی در «أعلام» ، با مروان در شأن نزول این آیه دربارهٔ عبدالرّحمن بن أبی‌بکر موافقت کرده‌اند .

و بر فرض تسلیم آنکه این قضیّه دربارهٔ عبدالرّحمن نازل شده است ، وجهی برای عیبجوئی و سرزنش به نظر نمیرسد بخصوص از

مثل مروان ؛ چون این مرد (عبدالرّحمن) اسلام آورد ، و از افاضل و أبطال صحابه بود ، و به اسلام در جنگ یَمامه و غیره کمک کرد ، و **الْاِسْلامُ یَجُبُّ ما قَبْلَهُ** . «اسلام قطع میکند و می‌بُرد زشتیها و سیّئات ماقبل از اسلام را.» و کافر در صورتی که اسلام بیاورد ، دیگر سزاوار نیست او را به گفته‌های قبل از اسلامش تعییب و تعییر نمود ـ تمام شد گفتار «روح المعانی».»

علّامهٔ طباطبائی به این گفتار اشکال دارند به اینکه : «این روایات اگر صحیح باشد و نزول آیهٔ **وَ ٱلَّذِی قَالَ لِوَٰلِدَیْهِ أُفٍّ لَکُمَا** دربارهٔ عبدالرّحمن بن أبی‌بکر ثابت باشد ، هیچ چاره و مفرّی نیست از اینکه بگوئیم : آیهٔ مبارکه ، شهادت به کفر و عذاب و خسران عبدالرّحمن نموده است .

چون در آیه وارد است که : **أُولَٰٓئِكَ ٱلَّذِینَ حَقَّ عَلَیْهِمُ ٱلْقَوْلُ** . تا آنکه میگوید : **إِنَّهُمْ كَانُوا خَٰسِرِینَ** . و این لحن خطاب قرآن قابل توجیه نیست ؛ و آنچه را در «روح المعانی» به عنوان دفاع آورده است نافع و دافع نخواهد بود.»[1]

بعضی انکار معاد را کردند و گفتند که : معاد نداریم ؛ **مَا هِیَ إِلَّا حَیَاتُنَا ٱلدُّنْیَا نَمُوتُ وَ نَحْیَا وَ مَا یُهْلِكُنَآ إِلَّا ٱلدَّهْرُ** .[2] «غیر از این خورد و خوراک و آشامیدنی و خواب و إطفاء شهوت و غیرها چیزی نیست ، یک زندگی و عیش حیوانی بیش نیست ، و پس از آن انسان

١ـ «المیزان» طبع أوّل ، ج ١٨ ، ص ٢٢٥ و ٢٢٦

٢ـ قسمتی از آیهٔ ٢٤ ، از سورهٔ ٤٥ : الجاثیة

می‌میرد وروزگارْ انسان را هلاک میکند ؛ و هیچ سرّ و حقیقتی ماوراء این نیست.»

إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ .[1] خدا میفرماید : «اینها غیر از گمان و تخمین مطلبی ندارند.»

بعضی میگویند : معاد داریم ، امّا **معاد روحانی** ، نه معاد جسمانی ؛ چون انسان دارای عقل و نفس است ، و عقل و نفس از مجرّدات هستند و این نفس مجرّد حرکت میکند به مبدأ خود ، بدن هم میرود در زیر زمین و در قبر صور متبدّله و متغیّره‌ای به خود میگیرد ؛ پس معاد فقط **روحانی** است .

بعضی میگویند : معاد فقط **جسمانی** است ، و اصلاً روحانی نیست ؛ و آنچه عود میکند بسوی خدا همین بدن و لذّات بدنی است، مثل خوردن و إطفاء شهوت نمودن و تماشا کردن و امثال اینها ؛ و امّا آن کمالات عقلانیّه و فناء در اسماء و صفات و ذات حضرت حیّ قیّوم وذوالجلال را انکار کرده‌اند . و آن رزق‌ها و غذاهای عقلیّه را که اختصاص به روح دارد و صدها هزار برابر عالی‌تر و برتر از این غذاهای جسمی است نادیده گرفته‌اند .

بعضی میگویند : هر دو معاد را داریم ، هم «روح» معاد دارد و هم «جسم» معاد دارد .

مرحوم فیلسوف شهیر حاج ملّا هادی سبزواری رضوان الله علیه میفرماید :

۱ـ ذیل آیهٔ ۲٤ ، از سورهٔ ٤٥ : الجاثیة

مَنْ قَصَّرَ الْمَعادَ فی الرُّوحانیّ قَصَّرَ کَالْحاصِرِ فی الْجِسْمانیّ
وَ جامِعٌ بَیْنَهُما جا فآئِزًا وَ قَصَباتِ السَّبْقِ کانَ حآئِزًا[1]

«آن دسته‌ای که میگویند : معاد فقط روحانی است ، همانند آن دستهٔ دیگری که میگویند : معاد فقط جسمانی است ، کوتاهی و تقصیر کرده‌اند.»

«و آن دسته‌ای که قائل به هر دو قسم از معاد شده‌اند ، رستگارند و گوی سبقت را از میدان همگان ربوده‌اند.»

دلیلی را که آن دسته از فلاسفه و حکماء اقامه می‌کنند که معاد فقط **روحانی** است نه جسمانی اینست که : انسان حقیقتش به عقل است و به نفس است ، و عقل و نفس مجرّد هستند ؛ وقتی که خداوند تبارک و تعالی جمع فرمود بین نفس و عقل را با بدن ، هر دو با یکدیگر اجتماع پیدا کردند ، مثل روح و بدن انسان با هم سازش و آشتی نمودند ، روح از بالا آمد و رفت در قالب بدن ؛ مثل مرغ ورقاء که دارای مقام عزّت و مناعت است .

هَبَطَتْ إلَیْكَ مِنَ الْمَحَلِّ الْأَرْفَعِ وَرْقآءُ ذاتُ تَعَزُّزٍ وَ تَمَنُّعِ

این طائر قدس سِدره‌نشین عالی‌الدّرجات و رفیع‌المنزله از محلّ أرفع بسوی تن نزول کرد و رفت در قالب بدن .

آن مرغ مدّتی زندگی میکند و بعداً باید بپرد و برود جای اوّلیّهٔ خودش ؛ در این حال درِ قفس را باز می‌کنند و آن مرغ می‌پرد و میرود، و قفس هم در کنار منزل می‌افتد .

١ـ «منظومه» سبزواری ، طبع ناصری ، بحث معاد ، ص ٣٣٥

روح را خداوند بر بدن فرستاد ، تا بواسطهٔ این بدن که آلت دست اوست ، دنبال کمالات خود برود ؛ و پس از حصول کمالات بین او و بدن جدائی می‌افتد ، روح برمیگردد به محلّ خودش ، و بدن انسان که اصلش از خاک است نیز در درون خاک رفته ، و رفته رفته تبدیل به خاک می‌شود ؛ روح چون مجرّد است و ملکوتیست محلّش عالم تجرّد و ملکوت خواهد بود .

پس آنچه از معاد ، یعنی عود و بازگشت بسوی خدا متصوَّر است ، همان معاد روح است نه معاد بدن .

این بود محصَّل استدلالشان .

و برای عدم معاد جسم دلیل می‌آورند که : روحْ مجرّد است و غذایش همان غذاهای عقلانی است که در پیش پروردگار میخورد ؛ و بدن هم که در زیر زمین به صورت دیگر مبدّل میشود ، و غیر از روح و بدن هم چیز دیگری نداریم .

چون اگر به اینها گفته شود که : انسان دارای قوّهٔ خیال و عالم مثال است ، در پاسخ میگویند : قوّهٔ خیال و مثال که همان احساسات و عواطف انسان است ، و ذهن که بواسطهٔ تماشای صورتهای زیبا التذاذ میبرد و یا با برخورد با ناملائمات در رنج و اذیّت می‌افتد ، همهٔ اینها قائم به بدن هستند ؛ اگر بدنی باشد این صورت و خیال هست ، و اگر بدن نباشد صورت و مثال کجاست ؟

از باب مثال : اگر انسان بخواهد روی دیوار صورتی نقش کند این مبتنی بر این است که دیواری متحجّر باشد تا صورت را نقش کند ، امّا

روی هوا که انسان نمی‌تواند صورت نقش کند ، روی آب که نمی‌تواند صورت نقش کند .

اگر بدنی باشد ، در این بدن قوای متخیّله و متفکّره و احساسات و عواطف و غیرها هست ، و اگر بدن از بین برود ، قوّهٔ خیال و حسّ مشترک هم بدنبال آن از بین میروند .

و چون بدن از بین برود ، دیگر عالمی نمی‌توانیم تصوّر کنیم که آن عالم قائم به پای خود ، و روی ساق خود ایستاده باشد ، و از آن صور مبتهجه لذّت ببرد ، و یا از آن صور منکّره و زشت ، در عذاب و اذیّت باشد .

و محصّل مطلب آنکه : جهنّم و بهشت (مثالی) بواسطهٔ تصوّرات ذهن است ، و ذهن متوقّف است بر وجود بدن ، اگر بدنی نباشد ذهنی هم نیست .

اینطور استدلال کرده‌اند .

بعضی جواب داده‌اند که : چون خداوند بدن را از بین میبرد ، ممکن است یک بدن دیگر درست کند و آن صورتها و احساس‌ها قائم به آن بدن باشند .

بعضی از متکلّمین جواب داده‌اند که : همان بدنی را که از بین برده است با تمام آن شرائط ، خداوند اعاده میکند ، و اعادهٔ معدوم می‌نماید ؛ و این از برای خداکار مهمّی نیست .

و همچنین پاسخ‌های دیگر نیز داده‌اند که همهٔ اینها مخدوش و غیر قابل قبول است .

و پاسخ صحیح آنست که :

اوّلاً : نفس انسان گرچه خود به خود میرود در عالَم خود ، و در آنجا مبتهج و مسرور می‌شود ، ولی خود نفس دارای سَمع و بَصر و ادراک است ؛ یعنی علاوه بر قوّهٔ متخیّله که آلت دست نفس است و قوای ذهنیّه که آلت ترقّی و تکامل اوست ، خود نفس در ذات خودش بصیر است و علیم است و دارای سائر صفات کمال است .

بنابراین ، خود نفس هم که به عالم خود برود ، باز از این قوا که در ذات خودش منطوی است ، مبتهج و مسرور می‌شود و از آن لذّات استفاده میکند ، و این غیر از لذّات عقلانیّه است که اختصاص به عالم فناء دارد .

و ثانیاً : اصولاً خود قوّهٔ خیال و عالم مثال ، مجرّد است ؛ و اینکه می‌گویند : حتماً باید بدن باشد تا قوّهٔ خیال و تصوّرات انسان بر آن قائم باشد ، کلامی خطابی بیش نیست ؛ و روی ادلّه و براهین فلسفیّه اثبات شده است که : قوّهٔ خیال مجرّد است ؛ و انسان در اثر تکامل و ترقّی میتواند خیال خود را از بدن خلع کند . و انسان به «وجود روحانی» در عالم مثال و صورت هست ، و بدن اصلاً نیست ؛ و نه تنها قوای متخیّله و مفکّره بلکه حسّ مشترک و قوّهٔ حافظه و سائر قوای نفسانیّهٔ انسان همگی مجرّد هستند .

و بر همین ادلّهٔ تجرّد قوّهٔ خیال ، اثبات عالم مثال را نموده‌اند ، و آن عالَمی است بین عالم دنیا و عالم قیامت ؛ عالم دنیا عالم مادّه است ، عالم قیامت عالم معنی و تجرّد محض است ، و عالم مثال بین

این دو عالم است ؛ نه مادّه است که دارای ثقل و سنگینی باشد ، و نه معنای صرف است که خارج از صورت و تشکّل و لذّات و آلام صوری باشد .

عالمی است فی حدّ نفسه بر پای خودش قائم ، بین این عالم و آن عالم ؛ آنجا عالم صورت است ، مادّه نیست ، ولی آثار مادّه هست ؛ لذّت هست ، عذاب و درد هست ، گریه هست ، خنده هست ، سردی وگرمی و کمّیّت و کیفیّت هست .

و در اینصورت که قوّهٔ خیالْ مجرّد و بسیط باشد ، وقتیکه انسان زنده است با بدن زنده موجود است ، ولی وقتیکه انسان مُرد و بدن رها شد این قوّهٔ خیال نمی‌میرد ، بلکه در عالم خود و در واقعیّت و کینونت خود موجود است .

اگر این مطلب را پذیرفتیم ، که مسأله حلّ شده است . فرض کنید بدن از بین رفت ، بالأخره قوّهٔ خیال که هست ، و این لذّات و آلام که محمول قوّهٔ خیال است تماماً موجود است .

و بنابراین ، به مجرّد مردن ، انسان در عالم مثال هست و همیشه زندگی میکند و مبتهج به صور ملائمهٔ با نفس و معذّب به صور متنکّره و کریهه و ناملائمهٔ با نفس خواهد بود .

باری خود ما دربارهٔ «**معاد جسمانی**» مطلبی دقیق روی مقدّماتی متین و استوار داریم که إن شاء الله می‌آید .

شیخ الرّئیس أبوعلی سینا قائل به عالم برزخ نیست و استدلال میکند که عالم برزخ مجرّد ، معنی ندارد ؛ دو عالم بیشتر نداریم : یکی

عالم طبع و مادّه ، و دیگری عالم معنای مجرّد .

گر چه از بعضی از استدلالاتش در «شفا» استفاده میشود که **عالم خیال** را مجرّد گرفته است ؛ و اگر ما عالم خیال را مجرّد بگیریم ، حتماً باید قائل به عالم برزخ شویم و هیچ مفرّی و چاره‌ای نداریم ؛ ولیکن نسبت به عالم برزخ ، علاوه بر آنکه تصریح بر وجودش نکرده است ، تصریح بر عدمش میکند .[۱]

بنابراین در معاد جسمانی دچار اشکال میشود ؛ که این قوا و صوری که انسان از کمالات برای خود کسب کرده است و یا اینکه از مکتسبات أعمال ناشایست ، عالَمِ صورتش در عذاب واقع میشود ؛ این حتماً باید هنگامی باشد که بدن باشد ، چون صورت قائم به بدن است و تجرّد ندارد ، و وقتی بدن از بین رفت ، صورت هم به تبع آن از بین میرود ، و فقط نفسِ مجرّد میرود در عالم خود و در موطن و محلّ خود ، و در آنجا غرق در ملتذّات عقلانیّه میگردد و یا از فقدان کمالات عقلانیّه در عذاب قرار میگیرد .

۱ـ ملّا صدرا میفرماید : «از جمله مواردی که ابن سینا از اثبات آن عاجز مانده است ، تجرّد قوّهٔ خیال برای انسان است ؛ و بنابراین در بقاءِ نفوس سادهٔ افراد انسان بعد از مرگ و ترک بدن دچار تحیّر شده است . و در بعضی از رسائلش که مسمّی به «مجالس سَبعه» است مضطرّ شده است که قائل به بطلان این نفوس ساده بعد از مرگ بشود ، با آنکه او معترف است به آنکه جوهر غیر جِرمی به بطلان جسد فاسد نمی‌شود ؛ و در بعضی اوقات قائل شده است به بقاء این نفوس از جهت ادراک آنها بعضی از اوّلیّات و عمومات را.» و سپس ملّا صدرا قویّاً در مقام جواب بر می‌آید . («أسفار» ج ۹ ، از طبع حروفی ، ص ۱۱۵)

بنابراین دیگر معاد جسمانی تصوّر ندارد ، و لذا در «شفا» تصریح میکند بر اینکه : ما دلیلی عقلی بر معاد جسمانی نداریم ، و از نقطهٔ نظر برهان نمی‌توانیم إقامهٔ دلیل کنیم ، ولی چون رسول صادق مصدَّق خبر داده است ، از نقطهٔ نظر شرع مسلّم است . در «شفا» میگوید :

«یَجِبُ أنْ یُعْلَمَ أنَّ الْمَعادَ مِنهُ ما هُوَ مَنْقولٌ فی الشَّرْعِ ، وَ لاسَبیلَ إلَی إثْباتِهِ إلّا مِن طَریقِ الشَّریعَةِ وَ تَصْدیقِ خَبَرِ النَّبیِّ ، وَ هُوَ الَّذی لِلْبَدَنِ عِندَ الْبَعْثِ ، وَ خَیْراتُ الْبَدَنِ وَ شُرورُهُ مَعْلومَةٌ لایَحْتاجُ إلَی تَعَلُّم .

وَ قَد بَسَطَتِ الشَّریعَةُ الْحَقَّةُ الَّتی أتانا بِها نَبیُّنا وَ سَیِّدُنا وَ مَوْلانا مُحمَّدٌ صَلَّی اللَهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ حالَ السَّعادَةِ وَ الشَّقاوَةِ الَّتی بِحَسَبِ الْبَدَنِ .

وَ مِنهُ ما هُوَ مُدْرَكٌ بِالْعَقْلِ وَ الْقیاسِ الْبُرْهانیِّ وَ قَد صَدَّقَتْهُ النُّبُوَّةُ ، وَ هُوَ السَّعادَةُ وَ الشَّقاوَةُ الثّابِتَتانِ بِالْقیاسِ اللَتانِ لِلْأنْفُسِ ، وَ إنْ کانَتِ الْأوْهامُ مِنّا تَقْصُرُ عَن تَصَوُّرِها الْآنَ لِما نوضِحُ مِنَ الْعِلَل.»[1] ـ انتهی .

«لازمست دانسته شود که معاد بر دو قسم است : یک قسم آن در شرع نقل شده است ، و راهی برای اثبات آن جز از طریق شرع و تصدیق إخبار پیغمبر اکرم نیست . و آن معادی است که برای بدن است ، در وقت برانگیخته شدن ؛ و خیرات بدن و شرور بدنْ معلوم است و احتیاج به تعلّم و آموختن ندارد .

١ـ آخر «إلهیّات شفا» اوّل فصل معاد

و به تحقیق که در شریعت حقّه‌ای که آنرا پیغمبر ما و آقای ما و مولای ما **محمّد** صلّی الله علیه و آله برای ما آورده است ، حال سعادت و شقاوت بدنیّه بطور مبسوط و مفصّل بیان شده است .

و قسم دیگر از معاد با عقل ادراک میشود و با قیاس برهانی پایه‌ریزی میگردد ؛ و این قسم از معاد ، نیز از جانب نبوّت تصدیق شده و به امضاء رسیده است ؛ و آن سعادت و شقاوتی است که نسبت به نفوس ثابت شده است و متحمّل آنها خود نفوس بشریّه می‌باشد ؛گرچه أوهام و افکار ما فعلاً از تصوّر آن کوتاه است و از ادراک حقیقت آن به جهت عللی که ذکرش را خواهیم نمود قاصر است.» ـ تمام شد کلام بوعلی (ره) .

و بنا بر آنچه ذکر شد ، **بوعلی سینا** از منکران معاد جسمانی نیست ؛ بلکه ثبوت آن را از راه شرع پذیرفته است ؛ همچنانکه ثبوت معاد نفسانیّ را از راه برهان و قیاس و نیز از راه تأیید و تصدیق شرع و إخبار نبوّت قبول نموده است .

و بنا بر همین مطلب مرحوم سبزواری میفرماید : «و شیخ الرّئیس معاد جسمانی را انکار نکرده است ؛ و حاشا از او که چنین مدّعی باشد ؛ بلکه او از طریق **برهان** اثبات این معنی را نکرده است ؛ و هر کس در «الهیّات شفا» نظر کند صدق گفتار ما را خواهد یافت.»[۱]

و امّا راجع به معاد نفسانی و سعادت و شقاوت نفوس مفصّلاً

۱ـ«شرح منظومه» سبزواری ، طبع ناصری ، ص ۳۳۵

بحث فرموده ، و بعد از ذکر مقدّماتی میفرماید :

«فَإذا تَقَرَّرَتْ هذِهِ الْأُصولُ ، فَيَجِبُ أنْ نَنْصَرِفَ إلَى الْغَرَضِ الَّذى نَؤُمُّهُ فَنَقولُ : إنَّ النَّفْسَ النّاطِقَةَ كَمالَها الْخاصَّ بِها أنْ تَصيرَ عالَمًا عَقْليًّا ، مُرْتَسِمًا فيها صُوَرُ الْكُلِّ وَ النِّظامُ الْمَعْقولُ فى الْكُلِّ وَ الْخَيْرُ الْفائِضُ فى الْكُلِّ ، مُبْتَديَةً مِن مَبْدَإِ الْكُلِّ ، سالِكَةً إلَى الْجَوْهَرِ [الْجَواهِرِ ـ خ] الشَّريفَةِ الرُّوحانِيَّةِ الْمُطْلَقَةِ ، ثُمَّ الرُّوحانِيَّةِ الْمُتَعَلِّقَةِ نَوعًا ما بِالْأَبْدانِ ، ثُمَّ الْأَجْسامِ الْعِلْوِيَّةِ بِهَيَئاتِها وَ قِوامِها [قُواها ـ خ] ، ثُمَّ كَذلِكَ حَتَّى تَسْتَوْفىَ فى نَفْسِها هَيْئَةَ الْوُجودِ كُلِّهِ .

فَتَنْقَلِبَ عالَمًا مَعْقولًا مُوازيًا لِلْعالَمِ الْمَوْجودِ كُلِّهِ ، مُشاهِدَةً لِما هُوَ الْحُسْنُ الْمُطْلَقُ وَ الْخَيْرُ الْمُطْلَقُ وَ الْجَمالُ الْحَقُّ الْمُطْلَقُ ، وَ مُتَّحِدَةً بِهِ وَ مُنْتَقِشَةً بِمِثالِهِ وَ هَيْئَتِهِ ، وَ مُنْخَرِطَةً فى سِلْكِهِ ، وَ صآئِرَةً مِن جَوْهَرِهِ.»[1]

«و چون این مقدّمات و اصول مقرّر شد ، پس لازم است که عنان قلم را به آن منظوری که در نظر داشتیم منعطف نمائیم ، پس میگوئیم :

کمال اختصاصی نفس ناطقهٔ انسان که به آن تامّ و تمام و کامل میگردد ، آنستکه خودش یک عالَم عقلی گردد که در آن صورت‌های تمام موجودات ترسیم شود ، و نظام عقلانی جمیع موجودات در آن منتقش گردد ، و خیری که در همهٔ موجودات ساری و جاری است نیز در آن صورت بندد .

١ـ «إلهیّات شفا» طبع سنگی ، بحث معاد ، ص ٣

و آن نفس ناطقه خودش از مبدأ کلّ ابتدا شود ، و بدون واسطه بوجود آید .

و اوّلاً در جوهر (جواهر ـ خ) شریفهٔ عالَم ارواح مطلقه ساری شود ، و پس از آن در عالم ارواحی که به نحوی از انحاء به بدن‌ها تعلّق دارد جاری گردد ، و سپس در اجسام عالم بالا ، چه در هیئات آنها و چه در قوام (قوای ـ خ) وجودی آنها راه یابد ، و پس از آن همینطور مرتّباً در موجودات ساری و جاری گردد ، تا بالأخره در خودش تمام هیئت عالم وجود و جهان هستی را استیفا کند و بیابد .

پس در اینصورت به یک عالَم عقلانی منقلب خواهد شد ، که مشابه و موازی تمام عالم موجود خارجی است ؛ و پیوسته در مشاهدهٔ حسن مطلق و خیر مطلق و جمال حقّ مطلق می‌باشد ، و همواره متّحد با اوست و به مثال و هیئت او منتقش است و در سلک و راه او منخرط ، و وجودش به جوهرهٔ او تبدیل گردیده است.»

و سپس میگوید : «و چون این کمالات نفسانیّه با کمالات معشوقه‌ای که برای سائر قواست قیاس گردد ، در مرتبه‌ای و درجه‌ای واقع میشود که قبیح است بگوئیم این افضل است و یا اتمّ است .

بلکه از نقطهٔ نظر فضیلت و تمامیّت و کثرت و سائر آنچه به آنها التذاذ مدرکات نفسانی تمام میشود ، به هیچ وجه من الوجوه نسبتی با سائر ملتذّات سائر قوا برقرار نمی‌توان کرد.»[1]

و سپس دنبال این مطلب را بطور کافی و شافی میگیرد و بحث را

۱ـ «إلهیّات شفا» بحث معاد ، ص ۳ و ٤

ادامه میدهد .

این بود کلام بوعلی ؛ و عرض شد که عدم اقامهٔ برهان برای معاد جسمانی مبتنی بر عدم تحقیق و اثبات تجرّد قوّهٔ خیال و عالم برزخ است ، و بطور کلّی مبتنی بر عدم قبول عالَم مثال مجرّد است ؛ و امّا اگر عالم مثال را پذیرفتیم ، هیچ إشکالی دیگر در بین نخواهد بود ؛ عالم صورت یعنی عالم مثال .

ملتذّاتی که نفس در عالم مثال پیدا میکند همان ملتذّات عالم صورت است ، و میتواند از بدن جدا شود و پیوسته آن صورت را انسان با خود داشته باشد .

و راجع به همین معاد روحانی ، حکیم سبزواری قَدّس اللهُ نفسَه میفرماید :

إنَّ الَّذی بِالْعَقْلِ بِالْفِعْلِ انْتُقی فَهْوَ لِعالَمِ‌الْعُقولِ مُرْتَقی(١)
مِنْهُ یَصیرُ عالَمًا عَقْلیّا بِهِ یُضاهی عالَمًا عَیْنیّا(٢)
وَ هَیْئَةُ الْوُجودِ بِالشَّراشِرِ تَزینُهُ کَالْأَوَّلِ فی الْآخِرِ(٣)
کَوْنًا أَشَدِّیَّةً أَضْعَفیَّهْ خالَفَ وَ الْمَهیَّةُ الْمَهیَّهْ(٤)
فَالْعالَمُ الْأَکْبَرُ کانَ حاویا کَأَنْ غَدا کُلٌّ لَهُ مَرآئیا(٥)[1]

١ ـ از میان عقول ، آن عقلی که از قوّه به مقام عقلِ بالفعل انتخاب و اختیار میشود ، آن عقل بعد از موت و مفارقت از بدن ، به عالَم عقول بالا میرود .

٢ ـ و بعضی از اقسام عقل بالفعل ، عالَم عقلیّ میگردد که

١ـ «منظومه» سبزواری ، طبع ناصری ، ص ٣٢٩ تا ٣٣١

بدین‌جهت مشابه و همانند عالَم عینیّ میشود .

(و این کلام اشاره به آن است که در تعریف حکمت فرموده‌اند :

الْحِكْمَةُ صَيْرورَةُ الْإِنْسانِ عالَمًا عَقْليًّا مُضاهيًا لِلْعالَمِ الْعَيْنيِّ فی هَيْئَتِهِ لا فی مادَّتِهِ .

«حکمت عبارت است از گردیدن انسانْ عالم عقلی ، که مشابه است با عالم عینی در هیئتش نه در مادّه‌اش.»)

۳ـ و هیئت عالم وجود بتمامه و کماله ، این عقل را زینت میدهد؛ و همانطوریکه در وهلهٔ اوّل که در حرکت در قوس نزول بود ، در وهلهٔ دیگر که همان ارتقاء در قوس صعود است خواهد بود .

٤ـ این عقل بالفعلِ انسانی که همان عالَم عقلی است ، عیناً همان عالم خارجی و عینی است و ماهیّتش همانست ، و فقط از جهت أشدّیّت و أضعفیّت با یکدگر تفاوت دارند ، که این معنی منافاتی با وحدت در طبیعت آنها ندارد .

(چون چنانکه مبرهن است اشیاء به تمام ماهیّتها در ذهن حضور پیدا می‌کنند و بأنفسِها در آنجا پدید می‌آیند ، نه آنکه امثال و أشباحی از آنها در ذهن پیدا شود.)

۵ـ پس این انسان در بردارد عالم اکبر را ، و حاوی ما سِوَی الله است ، و گویا تمام موجوداتِ عوالم آفرینش از ملک و ملکوت ، آئینه‌ها و مظاهر او هستند .[۱]

(و به همین معنی اشاره فرموده است حضرت أمیرالمؤمنین

۱ـ و چقدر عالی مغربی این معانی را در اشعار خود جای داده است ⇦

علیّ بن أبی طالب علیه السّلام در أشعار معروف و مشهور خود ، که :

أَ تَـزْعَمُ أَنَّكَ جِـرْمٌ صَـغِيرٌ وَ فِيكَ انْـطَوَى الْـعَالَمُ الْأَكْـبَرُ

«ای انسان آیا تو چنین گمان میکنی که یک جرم و جسم کوچکی هستی ؟! در حالیکه در وجود تـو عـالم بـزرگ و بـزرگترین عـوالم ، منطوی و پیچیده شده است.»)

مرحوم حکیم سبزواری (قُدّس سرُّه) برای تصویر محلّ ابدان

⇦ آنجا که می‌فرماید :

اگـر چـه آیـنهٔ روی جـان‌فزای تـوانـد
همه عقول و نفوس و عـناصر و افـلاک
ولی تـرا نـنماید بـه تـو چـنانکه تـوئی
مگر دل من مسکین و بـیدل و غـمناک
تـمام چـهرهٔ خـود را بـدو تـوانـی دیـد
که هست مظهر تام و لطیف صافی پاک
و لَو جَلَوْتَ عَلی القلبِ ما جلوتَ عـلیه
لِأجـل قُـربَتهِ بـل لأنّـه مَـجلاك
به ساحل ار چه فکندی به بـحر بـاز آرم
که موج بحر مـحیط تـوام نـیم خـاشاک
ظهور تو به من است و وجود من از تـو
و لستَ تَـظهرُ لَـولای ، لَـم أكُـن لَـولاك
تـو آفـتاب مـنیریّ و مـغربی سـایه
ز آفتاب بـود سـایه را وجـود و هـلاک

و در مقام خطاب به نفس فرماید :

تـوئی خـلاصهٔ ارکـان انـجُم و أفـلاک
ولی چه سود که خود را نـمی‌کنی إدراک ⇦

محشوره در معاد جسمانی ، مطلبی نقل میکند که شایان توجّه است .

میگوید : «برای ابدان برزخیّه که موضوع و محلّ برای صورت تصویرات انوار مؤمنین و نائرات کافرین باشد ، شیخ الرّئیس در کتاب «مبدأ و معاد» خود ذکر کرده است که : بعضی از اهل علم ـ از آن کسانی که در گفتارشان گزاف گوئی نیست ـ برای تصویر معاد جسمانی گفتار قابل قبولی را گفته است .

[چون انسان از دنیا میرود ، برای آنکه نفسش در عالم خیال و

⇦ تو مهرِ مشرقِ جانی به غربِ جسمْ نهان
تو دُرّ گوهر پاکی فتاده در دل خاک
توئی که آیـنهٔ ذات پاکِ اَللـهی
ولی چه فائده هرگز نکردی آینه پاک
غرض توئی ز وجود همه جهان ور نه
لَما یُکَوَّنُ فی الکَون کآئنٌ لَولاك
همه جهان به تو شادند و خرّم و خندان
تو از برای چه دائم نشسته‌ای غمناک
همه جهان به تو مشغول و تو ز خود غافل
همه ز غفلت تو خائفند و تو بی باک
نجات تو به تو است و هلاک تو از تو
ولی تو باز ندانی نجات را ز هلاک
تو عین نور بسیطیّ و موج بحر محیط
چنان مکن که شوی ظلمت خس و خاشاک
اگر چو مغربی آئی ز کائنات آزاد
به یک قدم بتوانی شد از سَمَک به سِماک
(«دیوان مغربی» ص ۸۰ و ۸۱)

صورت از ملتذّات بهرمند گردد و یا از صور کریهه معذّب شود ، حتماً باید به بدنی تعلّق گیرد تا آن عالم صورت قائم بر آن بدن شود .

در روی زمین بدنی نیست که این نفس به آن بدن تعلّق پیدا کند ، و اگر به ابدان خارجیّه هم تعلّق گیرد ، تناسخ لازم می‌آید ؛ و ما برای إبطال تناسخ ادلّه و براهین بسیاری داریم . و از طرف دیگر ، زمین هم یک کرهٔ محدودی است ، افراد بشر که روی زمین می‌آیند از اوّل تا به آخر غیر محدود و غیر محصورند ، و نمی‌توان غیر محدود را در محدود جای داد .

اگر فرضاً تمام حجم کرهٔ زمین را بَدن بَدن کنیم و هر کدام از نفوس به یکی از این ابدان تعلّق گیرد ، باز هم آن نفوس چون غیر محدودند زیاد خواهند آمد ؛ و لازمه‌اش آنستکه بسیاری از نفوس بدون بدن بمانند .

پس این فرض هم قابل قبول نیست .

بنابراین باید دید آن بدن‌هائی که بعد از مردن ، نفوس به آنها تعلّق میگیرند کجاست ؟

باید گفت : در آسمانها یعنی در افلاک ، و طبقات دُخان ؛ چون ما نُه فلک داریم ، و این فلک ها به اندازه‌ای بزرگ است که اندازهٔ آنها را غیر از خدا کسی نمیداند .

کوچکترین فلک که فلک قمر است ، احاطه دارد بر تمام این عالم ؛ تا چه برسیم بر آن افلاک بالاتر ؛ و بعد از مردن ، نفوس انسان تعلّق میگیرد به آن افلاک ؛ در آنجا مقداری از فلک به شکل بدن انسان

در می‌آید و نفس انسان به آن متعلّق میگردد ، و تمام ثواب‌ها و عذاب‌ها بواسطهٔ آن بدن است .

البتّه مانند بدن طبیعی که دارای جرم و کثافت باشد نیست ، بلکه مادّی لطیف و زلال است.]

این حرف را ابن سینا اجمالاً قبول میکند ، و خواجه نصیرالدّین طوسی قدّس الله سرّه میگوید : گمان من اینست که اصل این کلام از **فارابی** است .[1] و حاصل مطلب آنکه : مردم عامّی و عادی که اهل بدن هستند و غیر از بدن و بدنیّات ، چیزی را نمی‌شناسند و روحشان

۱ـ داستان تعلّق نفوس خسیسه از أصحاب الیمین و أصحاب الشّمال پس از مفارقت از بدن به جرم افلاک و موادّ دخانیّه را مرحوم ملّا صدرا در «أسفار» از أبوعلی سینا از بعض از کسانی که در گفتار گزاف گوئی ندارند (وخواجه نصیر میفرماید : گمان من اینست که او أبونصر فارابی است) نقل میکند و پس از اشکالاتی که بر آن وارد می‌سازد ، میگوید :

«و عجب آنستکه آنچه را که شیخ و فارابی تصویر کرده‌اند از سائر آنچه در کتب غیر آنها از اسلامیّون دیده میشود احسن و اجود است ، و بنا بر همین اساس غزالی در بسیاری از مصنَّفات خود مثل مواضعی از «إحیآء العلوم» و غیر آن ، آنرا اختیار کرده است.»

و سپس ملّا صدرا کلام مفصّلی را از غزالی در رسالهٔ «المَضنون بِه علَی غیرِ أهلِه» آورده و پس از آن میفرماید : «و اکثر این مطالب با آنچه ما از «شفا» نقل کردیم موافق است و گویا از آنجا گرفته شده است.» («أسفار» طبع حروفی ، ج ۹ ، از ص ۱۴۸ تا ص ۱۵۳)

و این مطالب را غزالی مفصّلاً در رسالهٔ «المضنون به علی غیر أهله» که در هامش رسالهٔ «الإنسانُ الکامل» عبدالکریم جیلی طبع شده است در جزو دوّم در ص ۸۴ و ۸۵ ، از طبع مطبعهٔ أزهریّه ـ مصر (سنهٔ ۱۳۱۶ هجریّه) بیان کرده است .

به افق بالاتر از بدن تعلّق نگرفته است تا آنها را از تعلّق به اشیاء بدنیّه به خود مشغول دارد ، چون از بدن خود مفارقت نمایند ممکن است این علاقه و اشتیاقی که به بدن دارند ، آنها را به بعضی از بدن‌هائی که استعداد و قابلیّت و شأنیّت تعلّق نفس به آنها را دارد ، تعلّق دهد ؛ چون این نفوس طالبند و آن بدن‌ها ماهیّات هیئت اجسام میباشند .

و این بدن‌ها ، بدن‌های انسان یا حیوان نیستند ؛ چون به بدن انسان یا حیوان فقط و فقط نفس خود آنها تعلّق میگیرد ، پس بنابراین جائز است که اجرام سماوی باشند ، بدون اینکه این نفوس ، نفوس آن اجرام گردند و یا جنبهٔ تدبیر آنها را به دست گیرند ، بلکه فقط آن اجرام را برای تصویر صور و امکان نقش خیال ، استعمال و استخدام می‌کنند .

و پس از این استعمال و استخدام نفوسْ آن أبدان فلکیّه را ، در آنها صورت‌هائی که مورد اعتقاد آنها و در قوّهٔ واهمهٔ آنها بوده است را ایجاد می‌کنند ؛ پس اگر اعتقادش در نفس خود و در افعال خود خیر باشد ، مشاهدهٔ خیرات اخرویّه می‌نماید ، بر حسب آنچه را که قوّهٔ خیال او حکم کرده است ، وگرنه مشاهدهٔ عذاب و عقاب میکند، برحسب آنچه در اعتقاد خودش و افعالش شرّ در نظر داشته است .

و گفته است که : جائز است آن جرم بدنی ، متولّد از هواها و گازها بوده و با مزاج جوهری که مسمّی به روح است و هیچیک از طبیعیّون شکّ ندارد که نفوس به آنها تعلّق میگیرند نه به بدن‌ها ، نزدیک و سازگار باشد .

اين ملخّص كلام فارابی بود بنا به نقل خواجه نصير الدّين.»[1]

شيخ شهاب الدّين سُهرَوَردی اين فرضيّه را پسنديده ؛ و فرموده دارای اشكالی نيست ، بر اينكه روح تعلّق گيرد به يک بدن در افلاک . و افلاک هم به قدری بزرگ است به خصوص فلك الأفلاک كه آن را فلک اطلس و فلک محدِّد نيز گويند .

«**صدرالمتألّهين شيرازی** (ره) از كلام **شيخ إشراق** تعجّب كرده است ، و گفته است :

من تعجّب دارم از بعضی از كسانی كه به فقه معارف الهيّه ، و به استشراق از انوار ملكوتيّه موصوفند مثل صاحب «تَلويحات» ، كه با وجود آنكه توغّل شديد در رياضات حكمتيّه دارند و به وجود عالمی ديگر بين دو عالم معتقدند ، چگونه در كتاب «تلويحات» گفتار بعض علماء را در اينكه ممكن است اجرام سماويّه موضوع و محلّ برای صور متخيّلهٔ طوائفی از اهل سعادت و يا اهل شقاوت بوده باشد ، تصويب نموده و قبول كرده است.»[2] ـ انتهی .

و بنابراين صدرالمتألّهين شيرازی (ره) كلام فارابی را قبول نكرده است ، و در كتب خود و در دو موضع از «أسفار» اعتراضات بسياری بر اين فرضيّه دارد : از جمله لزوم تناسخ به سبب تعلّق نفوس به جرم فلک ، و از جمله إباء فلک از تأثّر از علّت‌های غريبه ، و از جمله عدم صيانت و حفظ اجرام دخانيّه از تفرّق و تبدّد و فساد ، و از جمله عدم

١ـ «شرح منظومه» سبزواری ، طبع ناصری ، ص ٣٣٧

٢ـ همان مصدر ، ص ٣٣٨ ؛ و «أسفار» طبع حروفی ، ج ٩ ، ص ٤٠

تطابق بین فلک و بین نفوس مفارقه در زمان‌های غیر متناهی به جهت تناهی فلک و عدم تناهی این نفوس ، و غیرها از اشکالاتی که در «أسفار» ذکر فرموده است .

مرحوم **سبزواری** (ره) از اشکالات **ملّا صدرا** جواب داده است ، و به عقیدهٔ خود همه را ردّ کرده ، و کلام فارابی و شیخ إشراق را تقویت نموده است .[1]

ولیکن انصافاً بعضی از اشکالات ملّا صدرا قابل دفع نیست . وخصوصاً امروزه که ثابت شده است که افلاکی وجود ندارد و این فرضیّهٔ سابقین بوده و امروز پنبه‌اش زده شده است ، ملتزم شدن به‌این بیغوله‌ها برای اثبات معاد جسمانی و داخل شدن در عقبات وکریوه‌های غیر قابل عبور ، تأیید شرع انور است به جهاتی که خودصاحب شرع راضی نیست ؛ و شرع انور أعلا واقدس است ازآنکه ما بخواهیم بدین مطالب آن را تأیید و تصحیح نمائیم .

اجمالاً در کیفیّت فرضیّه‌هائی که در معاد جسمانی نقل شده است ، مرحوم حکیم سبزواری (قدّه) فرموده است :

وَ بَعْضُهُم قَد صَحَّحواالْجِسْمانی
بِالْجِرْمِ مِنْ أفْلاكٍ أوْ دُخانِ
يَكونُ مَوْضوعًا لِتَصْويراتِهِمْ
مِن نآئِراتِهِمْ وَ تَنْويراتِهِمْ

١ـ «شرح منظومه» سبزواری ، طبع ناصری ، ص ٣٣٧ تا ص ٣٤٠

وَ بَعْضُهُمْ صَحَّحَ بِالتَّناسُخِ
وَ أَخْذِ جِنْسٍ كُلُّ خُلْقٍ راسِخِ
وَ فِرقَةٌ بِحِفْظِ أجْزا فَرْدَةٍ
تَصيرُ ذى بِالْوَصْلِ ذاتَ وَحْدَةٍ
وَ قالَ الاِشْراقِىُّ بِالْمِثالِ
وَ الْأَنْفُسُ الْأَنْفُسُ فى الْأَقْوالِ[1]

میفرماید : «بعضی از فلاسفه تصحیح تصویر معاد جسمانی را به حلول نفس بعد از مفارقت از بدن به اجرام سماویّه از افلاک یا اجرام دخانیّه نموده‌اند ، که آنها محلّ صورت‌های آتش‌ها و نورهای اهل جهنّم و اهل بهشت بوده باشد .

و بعضی به تناسخ تصحیح نموده‌اند ، به اینکه هر یک از اخلاق‌های راسخ و ملکات انسان ، هر نوع از انواع حیوانات را که آن خُلق و ملکه در آن راسخ است ، استخدام میکند . (مثلاً : مورچه محلّ بروز ملکهٔ حرص ، و خوک محلّ بروز ملکهٔ شَرَه و بی عفّتی ، و موش محلّ بروز ملکهٔ سرقت است .

و تناسخ به تمام اقسامه باطل است ، و برهان فلسفی برای بطلان آن اقامه می‌شود.)

و بعضی از متکلّمین گفته‌اند که پس از مرگ ، اجزاءِ فَردهٔ لاتتجزّی از انسان باقی ماند ، و آن اجزاء را حضرت باری تعالی در معاد بواسطهٔ اتّصال دادن ، لباس وحدت می‌پوشاند و به صورت‌های

۱ـ «منظومه» سبزواری ، طبع ناصری ، از ص ۳۳۷ تا ص ۳۴۱

پیشین در دنیا مصوّر میگرداند و برای بار دیگر نفس به آن تعلّق میگیرد .

(و اشکالات واردهٔ بر این فرضیّه بسیار است که خواهد آمد.)

و **إشراقیّون** معاد جسمانی را برای نفوس متوسّطین از اهل سعادت و اصحاب یمین و اصحاب شِمال ، به عالم **مثال** تصحیح کرده‌اند که آنرا عالَم **أشباح** نیز میگویند .

و در تمام این اقوال نفوس همانند ، و تغییری نمی‌کنند.»

مجلس سی و هفتم

شیئیّت اُشیاء
به صورت آنهاست نه به مادّهٔ آنها

أعوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللَهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ و الصَّلَوةُ و السَّلامُ عَلَى سَيِّدِنا مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرينَ

و لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدآئِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الْآنَ إلَى قيامِ يَوْمِ الدّينِ

و لا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظيم

قال اللهُ الحكيمُ فی كتابِه الكريم :

أَيَحْسَبُ ٱلْإِنسَـٰنُ أَلَّن نَجْمَعَ عِظَامَهُۥ * بَلَىٰ قَـٰدِرِينَ عَلَىٰٓ أَن نُسَوِّىَ بَنَانَهُ .

(آيهٔ سوّم و چهارم ، از سورهٔ قيامت : هفتاد و پنجمين سوره از قرآن كريم)

«آيا انسان چنين می‌پندارد كه ما استخوانهای او را گرد نمی‌آوريم . آری ما توانا هستيم بر آنكه اطراف انگشتان و ناخن‌های او را بسازيم و شكل‌بندی نموده و تسويه نمائيم.»

بَنان عبارتست از زواری كه در اطراف ناخن‌ها ، روی ناخن‌ها متّصل به گوشت انگشتان است .

خيّاطها كه لباس ميدوزند ، در موقع دوختن ، مقداری از لب

پارچه را بر میگردانند و تو میگذارند ؛ این را **سِجاف** میگویند . چون ناخن‌ها هم از بُنِ خود میخواهند به روی گوشت انگشتان اتّصال پیدا کنند ، سجافی خداوند تبارک و تعالی گذارده است که آن را **بنان** گویند.

خداوند در این آیهٔ مبارکه میفرماید : این انسان چه میگوید و چه می‌پندارد که ما توانائی بر جمع کردن استخوانهایش را نداریم ؟ ما همهٔ اعضاء و جوارح او را گرد می‌آوریم ؛ گوشت‌ها و استخوان‌ها را جمع می‌نمائیم ، رگ و پی و پوست و ناخن وحتّی بنان را هم که کوچکترین عضو از اعضاء اوست تسویه می‌کنیم .

و بنابراین شبهاتی را که مادّیّین برای انکار معاد کرده‌اند ، در صورت عجز و ناتوانی خداست ؛ و **حاشا و کلّا** که قدرت خدا محدود به حدّی و یا منحصر در ایجاد موجودی خاصّ بوده باشد ، بلکه قدرت او کامل و شامل است ، و حتّی از ایجاد و عودت دادن بنان هم دریغ نمی‌کند ، و انسان را با تمام شراشر وجود حتّی با نوار و زواره‌ای که در اطراف ناخن اوست ، برای حساب و کتاب به محشر وارد می‌سازد .

در باب معاد جسمانی شبهه‌ای نموده‌اند که به نام **شبههٔ آکِل و مأکول** معروف شده و در کتب و دفاتر ثبت و ضبط شده است ؛ و محصّل این شبهه اینست :

خداوند چگونه تمام مردگان را زنده میکند و در محشر حضور میدهد ، با آنکه در این دنیا همه آکل و مأکول یکدیگرند ؟ بلکه

ما سِوَی الله از موجودات مادّیّه کـه دائـماً صـورت‌های آنـها مـتبدّل میگردند ، همه **آکل** و **مأکول** یکدگرند ؛ دانه درزیر زمین موادّ خاکی را میخورد و تبدیل به خود مـیکند و درخت مـیشود ، آتش درخت را میخورد و به صورت هیزم و ذغال میکند ، و نیز هیزم و ذغال را تبدیل به خاکستر می‌نماید ، خاکستر درزیر زمین تبدیل به خاک می‌شود ، و خاک برای بار دیگر به صورت درخت و زراعت و انسان و حیوان در می‌آید ؛ و دائماً و پیوسته در چرخ حرکت زمان ، در روی این زمین و عالم طبع ، مادّه تبدیل به صورتهای مختلف گردیده ، و در شکل و سیمای اشیاءِ متفاوت به نام‌های مختلف : چون انسان و بَقر و حمار و درخت و آب و هوا و گاز و غیرها تجلّی و ظهور میکند .

بدن فردی از افراد انسان چون **زید** مثلاً در زیر زمین می‌پوسد و قوّه و موادّ غذائی درخت و زراعتی که بر روی آن کاشته‌اند میگردد ، و این موادّ زراعتی به صورت دانهٔ گندم و جو و عدس و ماش و غیرها، و نیز این میوه‌های درخت چون سیب و گلابی و گردو و بادام و غیرها را انسان میخورد و تبدیل به ذرّات موجودهٔ در بدن او میگردد و جزءِ بدن شخص دیگری چون **حسن** می‌شود .

و **حسن** می‌میرد و بدن او در زیر زمین تبدیل به موادّ خاکی و موادّ مقوّیه برای سائر درخت‌ها و زراعت‌هـا مـی‌شود ، و هـمچنین افراد دیگری از میوه‌های آن درخت‌ها و یا از دانه‌های آن زراعت‌ها و سبزی‌های بسـتان‌ها و از گـوسفند و شـتر و گـاو و طـیور آسـمان و ماهی‌های دریا که از آن موادّ غذائی تغذّی کرده‌اند میخورند و تبدیل

به اجزاء و اعضاء و ذرّات بدن آنها میگردد. و به همین منوال دائماً در زمین و این عالم طبیعت پیوسته آکل، مأکولِ دیگری بوده و مأکول نیز به صورت آکل در می‌آید؛ و این سنّت الهیّه چون چرخ دولاب دائماً در حرکت است.

در عالم حشر اگر تمام افراد بشر محشور شوند، لازمه‌اش آنست که افراد کثیری دارای یک بدن مشترک باشند، و اگر بخواهند مستقلّاً ابدانی داشته باشند، چون این امر غیر ممکن است، لذا باید یک بدن را مقدّم داشت و این ترجیح بلا مرجّح است.

فرض کنید کافری گوشت بدن مؤمنی را خورد، و این گوشتِ بدنِ مؤمن، جزءِ اجزاء بدن کافر شد، خداوند تبارک و تعالی چون بخواهد آنانرا محشور کند، اگر آن مأکول یعنی خورده شده را مستقلّاً محشور کند، پس آن آکل یعنی خورنده بتمامه محشور نشده است؛ نیمی از بدنش رفته است؛ چون شخص آکل نیمی از بدنش تشکیل شده است از مؤمنی که مأکولش شده است. اگر خداوند آن شخص مؤمن را که مأکول است حشر فرماید، و آنرا تامّ و با عیار کامل حشر کند، این شخص آکل که کافر است، به تمام معنی حشر نشده، نیمش محشور نگردیده است.

و اگر شخص آکل را حشر کند، شخص مأکول که مؤمن است به تمام معنی حشر نشده و مقداری از آن جا مانده است، چون مأکول در شکم آکل آمد و جزءِ اجزاءِ وجودی شخص آکل قرار گرفت.

این یک اشکال.

اشکال دوّم که زائیدهٔ همین اشکال است آنکه : خداوند اگر بخواهد آنها را خلق کند ، کدامیک را مقدّم بدارد ؟ اگر آکل را مقدّم بدارد ، جواب این است که چرا مأکول را مقدّم نداشت ؟ و اگر مأکول را مقدّم بدارد ، جواب این است که چرا آکل را مقدّم نداشت ؟ پس معادِ هر کدام از آنها ترجیح بلا مرجّح است .

و معاد هر دو با هم مجتمعاً هم ، غیر ممکن است ؛ و الّا لازم می‌آید تعلّق نفوس مختلفه به بدن واحد .

و شبههٔ دیگری نیز در اینجا هست ، و آن اینکه : آن شخص مؤمن که الآن خوراک شخص کافر شده است ، خدا که میخواهد آنها را محشور فرماید و به سزای أعمال خود برساند ، اگر بدن کافر را عذاب کند ، نیمی از بدن مؤمن را که الآن جزءِ بدن کافر است نیز عذاب کرده است ؛ و اگر به ملاحظهٔ این نیمه از بدن مؤمن ، بدن کافر را مورد نعمت قرار دهد ، در اینصورت شخص کافر با بدن او مورد نعمت و رحمت واقع شده است ؛ و بدن واحد را هم که نمی‌توان در آنِ واحد هم مورد رحمت قرار داد و هم مورد غضب ، هم در بهشت متنعّم گردانید و در عین حال در دوزخ سوزانید .

و همچنین اگر بدن مؤمن را نعمت دهد ، نیمی از بدن کافر را که الآن جزء بدن مؤمن است ، نیز نعمت داده است ؛ و اگر به ملاحظهٔ این نیمه از بدن کافر ، بدن مؤمن را عذاب کند ، در این صورت شخص مؤمن را با تمام بدنش مورد عذاب قرار داده است .

و بطور کلّی یا باید بدین محذوراتی که ذکر شد ، خداوند دست

از رحمت به مؤمن و عذاب کافر بردارد ، و یا باید اجزاءِ مطیعهٔ بدن مؤمن را مورد عذاب ، و اجزاءِ عاصیهٔ بدن کافر را مورد رحمت قرار دهد ؛ و این هر دو خلاف فرض است ؛ چون اوّلاً عالم حشر برای جزای أعمال است ؛ و ثانیاً باید مؤمن و مطیع مورد رحمت و پاداش نیکو واقع شود ، و کافر و عاصی مورد غضب و انتقام .

مرحوم **صدر المتألّهین** قدّس اللهُ نفسَه در دفع این شبهه فرموده است :

«وَ انْدِ فاعُهُ ظاهِرٌ بِما مَرَّ مِن أنَّ تَشَخُّصَ کُلِّ إ نسانٍ إنَّما یَکونُ بِنَفْسِهِ لا بِبَدَنِهِ ، وَ أنَّ الْبَدَنَ الْمُعْتَبَرَ فیهِ أمْرٌ مُبْهَمٌ لا تَحَصُّلَ لَهُ إلّا بِنَفْسِهِ ، وَ لَیْسَ لَهُ مِنْ هَذِهِ الْحَیْثِیَّةِ تَعَیُّنٌ وَ لا ذاتٌ ثابِتَةٌ .

وَ لا یَلْزَمُ مِن کَوْنِ بَدَنِ زَیدٍ مَثَلًا مَحْشورًا ، أنْ یَکونَ الْجِسْمُ الَّذی مِنهُ صارَ مَأْکولًا لِسَبُعٍ أوْ إ نسانٍ ءَاخَرَ مَحْشورًا ، بَل کُلُّ ما یَتَعَلَّقُ بِهِ نَفْسُهُ فَهُوَ بِعَیْنِهِ بَدَنُهُ الَّذی کانَ .

فَالِاعْتِقادُ بِحَشْرِ الْأبْدانِ یَوْمَ الْقیَمَةِ هُوَ أنْ یُبْعَثَ أبْدانٌ مِنَ الْقُبورِ إذا رَأَی أحَدٌ کُلَّ واحِدٍ واحِدٍ مِنْها یَقولُ : هذا فُلانٌ بِعَیْنِهِ ، وَ هذا بِهَمانٌ بِعَیْنِهِ ، أوْ هذا بَدَنُ فُلانٍ ، وَ هذا بَدَنُ بِهَمانٍ ؛ عَلَی ما مَرَّ تَحْقیقُهُ . وَ لا یَلْزَمُ مِن ذلِكَ أنْ یَکونَ غَیْرَ مُبَدَّلِ الْوُجودِ وَ الْهُویَّةِ ؛ کَما لا یَلْزَمُ أنْ یَکونَ مُشَوَّهُ الْخَلْقِ وَ الْأقْطَعُ وَ الْأعْمَی وَ الْهَرِمُ مَحْشورًا عَلَی ما کانَ مِنْ نُقْصانِ الْخِلْقَةِ وَ تَشْویهِ الْبُنْیَةِ کَما وَرَدَ فی الْأ حادیثِ .

وَ الْمُتَکَلِّمونَ عَن ءَاخِرِهِمْ أجابوا عَن هذِهِ الشُّبْهَةِ بِما

لا حاجَةَ إلَی ذِکْرِهِ لِرَ کاکَتِه.»[1]

«جواب از شبههٔ آکل و مأکول روشن میشود به آنچه ما سابقاً بیان کردیم که شخصیّت هر انسانی که با آن مشخّص و معیّن میگردد به **نفس** اوست نه به بدن او ؛ و آن بدنی که در تشخّص انسان دخالت دارد یک امر مبهمی است که تحصّلی ندارد مگر به نفسش ، و از این حیثیّت هیچ تعیّن و تشخّصی ندارد و هیچ ذات ثابتی برای آن نیست. و لازم نمی‌آید از اینکه مثلاً بدن **زید** محشور شود آن جسمی که مأکول حیوان درنده‌ای یا انسان دیگری واقع شده است محشور گردد ؛ بلکه هر چیزی که نفس زید به آن تعلّق گیرد ، آن بعینه بدن اوست که با آن بدن بوده است .

بنابراین آنچه در اعتقاد به حشرِ بدن‌ها درروز قیامت لازم است ، آنستکه: بدن‌هائی از قبرها برانگیخته میشوند بطوریکه اگر کسی هر یک از آنها را ببیند می‌گوید : این فلان کس است و بعینه خود اوست، و آن بَهمان کس است و بعینه خود اوست ؛ یا اینکه می‌گوید: این بدن فلان است و آن بدن بهمان است ؛ بنا بر آنچه تحقیق آن گذشت .

و از این لازم نمی‌آید که وجود بدن زید و هویّت آن تبدّل پیدا نکند ؛ همچنانکه لازم نمی‌آید که اگر کسی در خلقت سیما و چهره‌اش ، قبح و زشتی و دگرگونی‌ای باشد و یا اینکه دستش بریده باشد و یا کر وکور و پیر باشد ، به همان قسمی که از نقصان و دگرگونی

۱ـ «أسفار أربعه» بحث معاد ، طبع حروفی ، ج ۹ ، ص ۲۰۰

خلقت سابقه بوده است محشور گردد . و به این مطلب در روایات وارده تصریح شده است .

و امّا متکلّمین همگی بدون استثناء ، از این شبهه به طریقی پاسخ گفته‌اند که به جهت رکاکت و ضعف آن ، نیازی به ذکر آن نیست.»

این بود کلام ملّا صدرا در دفع این شبهه .

مرحوم حکیم سبزواری قُدّس سِرّه نیز در دفع این شبهه بر همان نهج و منوال ملّا صدرا مَشی نموده است ، و میفرماید :

«وَ شُبْهَةُ الْأَكِلِ وَ الْمَأْكولِ
يَدْفَعُها مَنْ كانَ مِنْ فُحولِ
إذْ صورَةٌ بِصورَةٍ لا تَنْقَلِبْ
عَلَى الْهَيولَى الِانْحِفاظُ مُنْسَحِبْ

و شبهۀ آکل و مأکول را ، کسی که از فحول علماء باشد دفع میکند ؛ چون صورتی به صورت دیگر منقلب نمی‌شود ، و الّا لازم می‌آید در ماهیّت انقلاب پدیدار شود ؛ بلکه دو صورت مختلف بر روی مادّه محفوظیّتشان جاری و ثابت است . چون همان صورت سابقه بر روی مادّه منحفظ و ثابت است در وقتی که صورت فعلیّه بر روی مادّه واقع میشود .

و اگر گفتیم آب تبدیل به هوا شد مراد این نیست که آن صورت آبی بما أنّها مآئیّةٌ تبدیل به صورت هوائی شده است ، چون بنا بر این فرض ، انقلاب واقعی در ماهیّت آب لازم می‌آید .

بلکه مراد اینست که آن صورت آب که سابقاً بر روی مادّه‌ای سوار بود ، اینک آن صورت آب از مادّه منخلع شده و آن مادّه صورت هوائی به خود گرفته است و به لباس هوائی ملبّس گردیده است . در زمان اوّل ، مادّه لباس صورت آبی را در بر نموده بود ، و در زمان دوّم مادّه لباس صورت هوائی را در بر کرده است .

و نیز اگر چیز سفیدی سیاه گردد ، سپیدی سیاهی نشده است ؛ بلکه موضوع ورود سپیدی و سیاهی که همان مادّه است ، خلع و لُبس کرده است ؛ خلع سپیدی کرده ، و لبس سیاهی نموده است .

و گوشت را که انسان میخورد و در کبد تبدیل به شیرهٔ غذائی و **کیموس** میگردد ، آن صورت گوشتی ، کیموس نشده است ؛ و بدن مؤمن از جهت آنکه صورت خاصّی دارد ، جزء بدن کافر نگردیده است ؛ چون صورت خاصّ ، شرط مادّیّت مادّه نیست ؛ بلکه از موانع مادّه است از قبول صورت دیگر ؛ و صورت‌های غیر خاصّ و مطلق نیز از مصاحبات اتّفاقیّهٔ مادّه هستند نه از لوازم . و اگر بدن با وجود صورت بدنی ، کیموس گردد ، باید ما آنرا در روزهائی که بدن است به صورت شیرهٔ غذای کبدی و کیموس مشاهده کنیم ، و چنین نیست ؛ بلکه هر صورتی در حدّ خود و مرتبهٔ خود ، همان صورت است و غیر از آن نیست.»[1]

برای توضیح این مطلب میگوئیم : در حکمت متعالیه به ثبوت رسیده است که شیئیّت أشیاء به صورت آنهاست نه به مادّهٔ آنها ؛

۱ـ «شرح منظومه» سبزواری ، طبع ناصری ، ص ۳٤٥

یعنی آنچه اشیاء را تشخّص میدهد و لباس تعیّن در بر میکند و «چیز» را «چیز» میکند و موجودات را از هم متمایز و جدا جدا می‌نماید ، فصل و صورت آنهاست ، نه مادّهٔ آنها .

چون همهٔ موجودات طبیعیّه در مادّه اشتراک دارند و یک مادّهٔ بحت بسیط ، بدون تشخّص و تعیّن ، سراسر موجودات را فرا گرفته است که به آن **مادّهٔ اوّلیّه** و **هیولای اُولیٰ** و **مادّة الموادّ** گویند .

این مادّه برای تحصّل و تشخّصش احتیاج به امری دارد که به آن مادّه شکل دهد و تعیّن دهد و اسم دهد مانند انسان ، حیوان ، درخت ، سنگ ، آب ، و هوا و غیرها .

پس انسانیّت انسان بستگی به همان انسانیّت او دارد نه به مادّهٔ او ؛ چون مادّه در هر حال موجود است و به آن انسان نمی‌گویند . وقتی مادّه انسان شد به آن انسان میگویند و شخصیّت انسان و اسم انسان بر او تعلّق میگیرد ؛ و همچنین حیوان و درخت تا وقتی که صورت و نام آنها بر مادّه فرود نیاید ، به مادّه ، حیوان و درخت نمی‌گویند ؛ پس درخت بودن درخت و حیوان بودن حیوان ، منوط و مربوط به آن چیزیست که روی مادّه سوار می‌شود ، و بدینجهت آن مادّه حیوان و درخت می‌شود و آن چیز را صورت حیوانی یا صورت درختی گویند .

اگر آن صورت از روی مادّه رفت و صورتی دیگر مادّه به خود گرفت ، مادّه از بین نرفته است بلکه در هر دو حال مادّهٔ مشترکی وجود داشته است ؛ ولی در صورت اوّل که مثلاً چوب بود تشخّص

آن بدین صورت بود و به آن چوب می‌گفتند ؛ وقتی چوب تبدیل به ذغال شد تشخّص آن مادّه به ذغال شده است .

و بنابراین آنچه موجب تشخّص موجودات میشود ، فصل ممیّز و صورت آنهاست ، نه مادّهٔ آنها .

آنچه زید را **زید** میکند زیدیّت اوست ، نه مادّه . آنچه مؤمن را مؤمن ، و کافر را کافر میکند ایمان و کفر است ، نه مادّه .

مثلاً اگر من بگویم : چوب را بیاور ! چوب چیست ؟ چوب آن چیزی است که الآن چوب است ، الآن به او چوب میگویند ، و شما به هر کس بگوئید : این چیست ؟ میگوید چوب است .

این چوب اگر سابقاً خاک بوده و تبدیل به چوب شده است ، و یا بعداً آنرا می‌سوزانند و تبدیل به ذغال می‌شود ، و ذغال را آتش میزنند تبدیل به آتش میگردد ، و پس از آن خاکستر می‌شود ؛ آن صورت‌هائی که قبلاً داشته و بعداً این مادّه آن صورت‌ها را به خود میگیرد ، مربوط به چوب بودن این چوب نیست ، چوب در وقتی که چوب است چوب است ، نه قبل از آن و نه بعد از آن .

و چوب بودن آن مربوط به مادّه‌اش نیست ، زیرا مادّه قبل از آن و پس از آن بوده ولی چوب نبوده است .

البتّه یک مادّه‌ای در همهٔ احوال وجود داشته است ، و بدون آن هیچیک از اقسام خاک و چوب و ذغال و آتش و خاکستر در خارج تحقّق نمی‌یافتند ؛ آن مادّه در همهٔ اینها مشترک است ؛ ولی چوب بودن چوب قائم به آن مادّه نیست ، چون آن مادّه در این چوب

هست، در ذغال بعدی هم هست ، در آن آتش هم هست ، در آن خاکستر هم هست ؛ ولیکن آنچه این مادّه را فعلاً چوب کرده و صورت خَشَبیّت و حَطَبیّت به آن میدهد ، فصل ممیّز چوب است ، و پس از آن آنچه به آن صورت فَحْمیّت و ناریّت و رَمادیّت میدهد ، فصل ممیّز همانهاست .

تخم‌مرغی را که انسان میخورد ، فعلاً مرکّب از سفیده و زرده است ؛ بعد از آن این تخم مرغ درزیر بال و پر مرغ تبدیل به خون بسته می‌شود و سپس تبدیل به جوجه میگردد ؛ وقتی تبدیل به جوجه شد ، دیگر تخم مرغ نیست ، زرده و سپیده نیست ؛ جوجه است .

البتّه در آن تخم مرغ و در این جوجه یک مادّهٔ مشترکی هست ، نه اینکه آن تخم مرغ بکلّی از بین رفته است و یک جوجه‌ای جدیداً جدا خلق شده است ؛ همان تخم مرغ تبدیل به جوجه گردیده است ؛ ولی تخم مرغ تا وقتی که زرده و سفیده است ، جوجه نیست ؛ وقتی جوجه شد ، زرده و سفیده نیست .

این صورتها یکی به دنبال دیگری روی این مادّه در می‌آید و متعاقب یکدگر است ؛ ولی آنچه موجود را مشخّص میکند و اسم میدهد و دارای خواصّ و اثر می‌نماید و ماهیّات را از هم منفکّ و متمایز میگرداند ، مادّه‌اش نیست ، صورتش میباشد .

آنچه تخم مرغ را تخم مرغ میکند ، زرده و سفیده است در این حالت فعلی و خصوصیّات فعلی ؛ بعد که جوجه میشود ، این موجودیّت مبتنی بر اساس این تشخّص فعلی که همان جوجه بودن

است می‌باشد .

و بنابراین ، محال است که دو تا صورت با هم مجتمع گردند ؛ هم تخم مرغ باشد و هم جوجه .

حتماً باید صورتی برود ، تا صورت دیگری بر روی مادّه پدیدار گردد .

و بطور کلّی موجودیّت و تشخّص و هستی هر موجود در عالم خارج ، منوط به صورت اوست ، نه به آن مادّهٔ مشترکه .

حالا فرض کنید که انسان ، انسان دیگری را خورد ؛ یا بدون واسطه ، مثل اینکه مثلاً کافری مؤمنی را بکُشد و بخورد ؛ و یا با واسطه، مثل اینکه کافری از گوشت گوسفند یا از زراعت و میوه‌ای که از جسد مردهٔ انسان مؤمنی نیرو گرفته است ، تغذّی نماید ؛ آن انسان مؤمن تا هنگامی که مأکول آن انسان کافر آکل نبوده است ، تشخّصش به همان نفس ناطقه و صورت انسانیّتش بود که بر مادّه قائم بود .

وقتی شخص آکل بدن این انسان مأکول را خورد ، آن مادّه را خورده است ، نه صورت انسانی را ؛ و آن مادّه صورت انسان خورنده به خود گرفت ؛ این صورتی است غیر از آن صورت .

آن صورت مؤمن به جای خودش هست ، و این صورت کافر هم به جای خودش هست .

و بنا بر آنچه در فلسفهٔ عالیه ثابت شده است ، نفس ناطقه مجرّد است ، و بعد از مردن موجود است و به همان فعلیّت خود باقیست ،

و ابداً تغییری نمی‌کند .

یعنی : آن انسان مؤمنی که بدنش مأکول انسان‌کافر شده است ، تا وقتیکه غذای شخص خورنده نشده است همان زیدِ مؤمن است و شما او را صدا میزنید به زید ، میگوید : بله . میگوئید : موجودیّت و تشخّص تو به چیست ؟ میگوید : به زیدیّت من ؛ من زیدم .

بعد که غذای شخص آکل میشود ، آن صورت زیدیّت تبدیل به غذا نمی‌گردد ، بلکه آن صورت إلی الأبد باقی است ؛ آنچه غذای آکل می‌شود مادّهٔ زید است که صورت فرعون کافر روی آن تعلّق میگیرد . و این صورت ، صورت دیگری است متعاقب آن صورت ، و ابداً ربطی به صورت زید ندارد .

و آنچه این دو موجود را ـ یعنی زید مؤمن و فرعون کافر را ـ در خارج متشخّص میکند و زید و فرعون میگرداند ، همانا صورت انسانیّت و ایمان و کفر و نفس ناطقهٔ آنهاست ، و اینها از همدگر جدا هستند و هیچوقت با هم مخلوط نمی‌شوند ؛ زید ، فرعون نیست ، و فرعون ، زید نیست .

زردهٔ تخم مرغ جوجه نیست ، و جوجه زرده نیست ؛ زرده رفت جوجه پیدا شد .

موجودیّت و شیئیّت تخم مرغ و جوجه به آن مادّهٔ مشترک بین آنها نیست ؛ زیرا آن مادّهٔ مشترک امر مبهمی است و ابداً تحصّلی در خارج ندارد ، و خود به خود در عالم خارج محال است پیدا شود و تحقّق گیرد . یعنی شما در خارج هیچ مادّه‌ای را نمی‌توانید پیدا کنید

که صورت نداشته باشد ، مثلاً یک مادّه‌ای که نه انسان باشد و نه گاو و نه گوسفند و نه چوب و نه درخت و نه آب و نه هوا و نه خاک و نه گاز و نه غیر اینها .

پس آن مادّه در تحقّق خودش نفس ابهام است و عدم تحصّل ؛ و آنچه موجود را تحصّل می‌بخشد صورتی است که بر مادّه تعلّق میگیرد .

معاد ابداً ربطی به مادّه ندارد ؛ زیرا مادّه ربطی به زید ندارد ، و ربطی به عمل خوب و بد ، و ایمان و کفر او ندارد . مادّة الموادّ یک مادّه‌ای است که در تمام مادّیّات ساری و جاری است و اصلاً جنبهٔ تشخّص ندارد ، قابل اشاره نیست تا اینکه انسان با آن گفتگو کند و آنرا مورد مؤاخذه و یا ثواب قرار دهد و موجودات و افراد بشر را بر آن اساس تقسیم و دسته‌بندی کند .

موجودات بر اساس صورت ، تقسیم بندی میگردند ؛ ما میگوئیم : **زید** ، **بکر** ، **حسن** ، **حسین** ، **تقی** ، **نقی** ، **انسان** ، **حیوان** ، **شجر** ، **حجر** ، **مَدَر** ؛ اینها همه مال صورت است ، و این صورت‌ها همه در عالم دهر و ظرف عالم کون باقی است .

بیان ذلك : این تخم مرغ در شکم مرغ ، تخم مرغی بیش نبود ؛ وقتی که مرغ این تخم مرغ را بر زمین گذارد تخم مرغ بود ؛ مادّه‌ای است زردرنگ و سفید رنگ . چون آنرا در زیر مرغ میگذارند حالاتی را عوض میکند ؛ در هر روز و در هر ساعت و در هر لحظه آن صورت اوّلیّه را از دست میدهد و یک صورت نوینی به خود میگیرد .

در روز اوّل و دوّم و سوّم و چهارم و ... تا تبدیل به عَلَقه می‌شود و می‌آید جلو تا تبدیل به مُضغه می‌گردد ، و می‌آید جلو تا تبدیل به استخوان می‌شود و روی آن استخوان را خداوند گوشت میرویاند و بعد از بیست و یک روز تبدیل به جوجه می‌شود و پوست را می‌شکند و بیرون می‌آید ؛ و ملاحظه میشود که در مدّت طول این زمان دائماً کارش تبدیل و تعویض صورت بوده ، و متعاقباً با سرعتی هرچه تمامتر یکی پس از دیگری صورت‌هائی را عوض می‌نموده است .

مثل انسان که در دنیا دائماً لباس عوض میکند ؛ ایّامی خُردسال است و ایّامی جوان و ایّامی پیر ، بعضی از اوقات چاق است و برخی لاغر ، هنگامی سالم است و گاهی مریض . این حالات مختلف ، لباس‌های متفاوت انسان است .

این مادّه هم مرتّباً صورت‌هائی به خود گرفت و یکی را پس از دیگری خلع و لُبس نمود ، تا روح پیدا کرد و جان گرفت و جوجه‌ای تمام شد ، پوست را ترکانید و خارج شد .

آیا در تمام این دوران یک لحظه پیدا می‌کنیم که دو صورت مختلف در آنِ واحد در این تخم مرغ بوده باشد ؟ آن وقتی که نطفه است عَلَقه نیست ، آنوقتی که علقه است مراتب بعدی را ندارد ، آن وقتی که مُضْغه است مراتب قبلی را ندارد ، نطفه نیست ؛ مراتب بعدی را ندارد ، جان ندارد ؛ آن وقتی که جان گرفته و تمام عیار شده است ، دیگر علقه و مضغه نیست ، نطفه نیست .

وقتی که این تخم مرغ در نزد ما تخم مرغ است ، آنرا تخم مرغ می‌بینیم ؛روز بعد وروز بعد که آنرا سر میزنیم دیگر تخم مرغ نیست ، داخلش تبدیل به خون شده است .

ما چنین می‌پنداریم که آن حالت سابقهٔ این تخم مرغ بکلّی از بین رفت ، و در عالم خارج اثری از آن نماند و اینک صورت دیگری به خود گرفته است ، می‌پنداریم آن حالت سراسر معدوم شده است ؛ در حالیکه معدوم نشده است در ظرف سابقِ تخم مرغ ، تخم مرغ هست و باقی است .

دیروز تخم مرغ بود ، از دیروز به امروز آمدیم ، این تخم هم از دیروز به امروز آمد ؛ و همینطوریکه ما از دیروز به امروز حرکت کردیم تخم مرغ هم با ما حرکت کرد ، آن صورت وجودی ما در دیروز از نزد ما مخفی شد ، آن صورتی هم که تخم مرغ دیروز داشت از نزد ما امروز مختفی است ؛ و چون ما امروز حرکت نموده و به فردا برسیم ، وجود امروز ما نسبت به فردای ما مختفی است ، حالتی هم که تخم‌مرغ امروز دارد نسبت به فردا مخفی است .

همچنین برویم تا زمانی که این تخم مرغ تبدیل به جوجه می‌شود و میخواهد از این صورت بیرون بیاید ، تمام سلسله مراتبی را که این تخم طیّ کرده و صورت‌های متبدّله‌ای را که به خود گرفته الآن در نزد ما مشهود و حاضر نیست ، چون فعلاً در مقابل ما فقط یک جوجه است و غیر از آن چیزی نیست . آیا تخم مرغ هست ؟ زرده و سفیده‌اش هست ؟ آن حالات مختلفی را که در مدّت بیست و اندی

روز طیّ کرده الآن هست ؟ نه .

خود ما هم الآن موجودیّت فعلیّهٔ خود را حسّ می‌کنیم ، که الآن هستیم ؛ ولی دیروز ما الآن با ما هست ؟ پریروز ما ؟ پس پریروز ما ؟ تمام کارهائی را که انجام داده‌ایم تا بیست روز پیش ، این تشخّص‌هائی را که داشتیم و این صورت‌های مختلفی را که عوض کردیم آیا فعلاً با ما هست ؟ هیچکدام با ما نیست . الآن موجودیّت فعلیّهٔ ما همان موجودیّتی است که فعلاً ادراک می‌کنیم و بس .

ولیکن در عالم واقع و در عالم کون و واقعیّت همه هست ؛ و از نزد ما مخفی است .

یکوقت میگوئیم : تخم مرغ از بین رفت و بکلّی معدوم شد و ضایع گشت و در عالم کون گم شد ، و الآن جوجه‌ای است ؛ و یکوقت میگوئیم : آن زرده و سپیده الآن نیست ولی در بیست روز پیش هست ؛ این تخم مرغی که جوجه شده ، الآن زرده نیست ؛ ولی این تخمی که جوجه است ، شما جوجه بودنش که صورت است از او کنار بگذارید و این مادّه را ببرید بیست روز به عقب ؛ در ظرف بیست روز قبل ، تخم مرغ موجود است .

ما که از مادر متولّد شدیم و دورانی را طیّ نمودیم یکی پس از دیگری ، تمام این صور مختلف و حالات متفاوت ، در عالم واقع و عالم هستی موجود است ؛ تا مدرسه رفتیم ، جوان شدیم ، پیر شدیم ، و به مرحلهٔ موت نزدیک می‌شویم ، و از این دنیا میرویم ، تمام این تغیّرات و تبدّلات در عالم واقع و در جهان نفس الأمر و هستی موجود

است ولی ما اطّلاع نداریم . چرا ؟

برای اینکه ما موجودی هستیم زمانی ، و موجودی هستیم مکانی؛ چون از آثار و شرائط تشخّص طبیعت ما زمان است و مکان است ، و یکی از أعراض تِسعه که بر جوهر وجود ما عارض شده است **أین** (مکان) و یکی دیگر **مَتی** (زمان) است .

یعنی چون تشخّص فعلی ما منوط به زمان و مکان است ، پس ما این زمان حال را ادراک می‌کنیم ؛ زمان و مکان هر دو از شرائط تشخّص بوده و بنابراین موجودیّت فعلیّه و شخصیّت طبیعی ما به این‌دو قائم است .

بنابراین از جلوی دیدگان ، دیروز رفت ، پریروز رفت ، آن مکان‌هائی که در دنیا موجود است غیر از مکان ما و حَیِّزی که بدن ما شاغل آنست ، همه از ما دور و مهجورند ؛ و در امکنه‌ای که دیروز و پریروز در آنجا بودیم الآن دیگر آنجا نیستیم و نمی‌توانیم بوده باشیم .

ولی اینکه میگوئیم : رفت ، معنایش این نیست که نابود شد ، هلاک و معدوم شد و در عالم وجود گم شد ؛ بلکه همه به جای خودش هست ؛ ما را از آنجا و از آن زمان برداشتند و روی قطعات زمان جلو آوردند تا اینکه به این نقطه از زمان و در این مکان نشاندند ، و آنچه گذشت از نظر ما پنهان شده و از ادراک و احساس ما مخفی است .

بندهٔ حقیر با این تشخّص و با قید تحیّز در این مکان و با قید موجودیّت در این زمان ، الآن مشهود برای تمام حضّار این مجلس هستم ، در مَرأیٰ و منظر و مَسْمَع شما هستم ، و در این مسأله شکّی

نیست .

ساعت قبلِ من ، الآن نیست ؛ ولی ساعت قبلِ من در ساعت قبل هست . امروز من که گذشت ، در این لحظه نیست ، ولی امروزِ گذشتهٔ من در آن ظرف زمان گذشته هست ، و دیروز من و پریروز من و ماه گذشتهٔ من و سال گذشتهٔ من ، همینطور بروید بطرف عقب ، هر کدام از آن تشخّص‌ها و خصوصیّت‌ها در آن زمان و در آن مکـان و مقارن با آن أعراض و خصوصیّات ، در جهان هستی و عالم واقعیّت و حقیقت موجود است ؛ غایة الأمـر ، مـنتهای ادراک و نـحوهٔ تـعقّل بطوری نیست که الآن بتوانیم زمان سابق را ادراک کنیم و یا زمان لاحق را بیابیم ؛ وگرنه همه و همه در عالم هستی و جهان وجود و تکوین موجود و حاضر است .

برای روشن شدن این مطلب یک مثال میزنیم :

شما فرض کنید : یک ریسمان ده متری را برداشته و هر یک متر از آن را به یک رنگ مخصوصی در بیاورید !

مثلاً اوّلش را رنگ سفید و دوّمش را سیاه و سوّمش را سـبز و همینطور تا آخر ریسمان .

یک ملخ و یا یک مورچه که فقط جلوی خـودش را مـی‌بیند و قدری از اطراف خودش را ، در لب این ریسمان قرار دهید ! این ملخ یا مورچه ، چه می‌بیند ؟ فقط ریسمان سفید را می‌بیند و دیگر چیزی نمی‌بیند ، چون مَدّ شعاع دیدگانش آنقدر تیز و حادّ نیست که بتواند تا آخر ریسمان را با رنگ‌های مختلف آن ببیند و حتّی در پشت این یک

متری که رنگ سپید دارد ، رنگ سیاه را هم نمی‌بیند .

ریسمان را آهسته از جلوی چشم این حیوان عبور دهید ، بطوریکه رنگ سفید بگذرد و رنگ سیاه در برابر چشمانش قرار گیرد ، در این حال چه می‌بیند ؟ فقط و فقط رنگ سیاه را می‌بیند .

اگر از او بپرسیم ریسمان سفید چه شد ؟ میگوید :گم شد و فانی و ضایع شد ، هرچه به اینطرف و آنطرف نظر میکند دیگر ریسمان سفیدی نمی‌بیند ، و نه ریسمان سبزی که بعد از این قطعهٔ مقابل قرار دارد . او میگوید غیر از ریسمان سیاه هیچ چیز در عالم نیست .

و چون ریسمان را قدری به جلو ببریم که قطعهٔ سبز در مقابل او واقع شود میگوید : آن ریسمان سیاه معدوم شد و هلاک شد و اینک غیر از ریسمان سبز مطلقاً چیزی نیست ؛ و از این ببعد هر چه ریسمان را به جلو ببریم و رنگ‌های دیگر در برابر او قرار گیرد ، او همان رنگ را موجود و دیگر رنگ‌ها را ـ چه در اینطرف ریسمان و چه در آنطرف ریسمان ـ مطلقاً انکار میکند ؛ رنگ‌هائی را که سابقاً ندیده است بطورکلّی منکر است و رنگ‌هائی را که دیده و از نظر او گذشته و پنهانست همه را معدوم و هالک می‌داند .

اگر به او بگوئیم : آن رنگ‌ها چه شد ؟ میگوید : معدوم شد و از بین رفت .

اگر بگوئیم : هست ، میگوید : نیست . میگوئیم : به چه دلیل نیست ؟ میگوید : چون من هر چه چشمهای خود را باز میکنم و به اینطرف و آنطرف میدوزم و خیره می‌شوم اصلاً ریسمانی غیر اینکه

الآن در برابر من است نمی‌بینم .

ملخ یا مورچه چون روی ادراکات خودش گفتگو دارد راست میگوید : نمی‌بیند ، چون ادراکش فقط مَدّ بصر اوست ، مثلاً به اندازهٔ دیدن یک متر است ؛ امّا شما یک چشم می‌اندازید علاوه بر ده متر ، صد متر و هزار متر طرفین این ریسمان را هم می‌بینید ؛ تمام این ریسمان که دارای الوان مختلف است ، در آنِ واحد و در لحظهٔ واحد در پیش شماست ؛ شما نمی‌توانید بگوئید : آن ریسمان سفید گم شد، زرد گم شد ، سیاه گم شد ؛ همه هست و ادراک شما بر همه سیطره دارد و هیمنه دارد بر تمام اجزاء وجودی این ریسمان .

پشّه کی داند که این باغ از کِی است

کو بهاران زاد و مرگش در دِی است [1]

میفرماید : این پشّه که در بهار متولّد میگردد و از تخم بیرون می‌آید و در دی‌ماه می‌میرد ، حال که در این باغ می‌پرد ، از اصل و اساس این باغ کجا خبر دارد ؟ این باغ را کِی ترتیب داده‌اند ؟ و درخت‌ها را در صد سال قبل کاشته‌اند و قنات را در دویست سال قبل جاری کرده‌اند ؛ و کجا خبر دارد از آیندهٔ این باغ که چند صد سال دیگر و یا هزار سال دیگر عمر میکند ؟ پشّه فقط به موازات زندگی خود از باغ خبر دارد .

روی براهین مُتقنهٔ فلسفه هیچ موجودی نیست که موجود بشود و در عین وجود معدوم گردد ؛ وجود و عدم با هم متناقضند ؛ موجود

١ـ «مثنوی» مولوی ، طبع آقا میرزا محمود ، ج ٢ ، ص ١٥٥ ، سطر ٢٥

و معدوم با هم متناقضند ؛ سپیدی و سیاهی با هم جمع نمی‌شوند .

آیا می‌شود چراغهای این مسجد روشن باشد و در همان آن تاریک باشد ؟ این غلط است .

بلی میشود در یک لحظه روشن و در لحظهٔ دیگر تاریک باشند و پس از آن روشن و سپس تاریک گردند .

روشنائی‌ها و تاریکی‌ها متعاقب یکدیگر ممکن است پیدا شود، ولی در زمان واحد محال است .

اگر کسی لباس وجود پوشید و در زمان دیگر معدوم شد ، این شخص در زمان بعد معدوم است ، ولی آیا می‌توان گفت : در زمان قبل هم معدوم است ؟

بنده الآن زنده‌ام ، بعد میروم به رحمت خدا إن شاء الله ؛ در آن وقت زندگی طبیعی را ندارم ؛ ولی می‌شود گفت : الآن زنده نیستم ؟ الآن زنده هستم و إلی الأبد من در ظرف الآن زنده‌ام ؛ مرده نیستم .

چون زندگی در این صفحه از زمان مفروض است و وجود در این قطعه مفروض است ؛ در لحظهٔ بعد وجود در این قطعه عوض نمی‌شود عدم بر آن عارض نمی‌شود ، وجود در صفحهٔ بعد و قطعهٔ بعد تبدیل به عدم می‌شود ، آن ربطی به این صفحه از زمان ندارد .

پس بنابراین ، روی این برهان هر موجودی که در عالم لباس وجود پوشید عدم نسبت به او محال است . هر چیز که موجود شد معدوم شدنش محال است .

این ستون الآن مسجد را نگه میدارد ؛ در حالیکه دارد

نگه میدارد فرض کنید که نیست و معدوم است. این محالست. آری ستون یک هزار سال نگه میدارد و سپس منهدم می‌شود ؛ در آن هزار سال که نگه میداشت که عدم نداشت و در آن وقتی که منهدم شد که وجود نداشت.

پس وجود و عدم ، موجود و معدوم ، با یکدیگر جمع نمی‌شوند. و چیزی که موجود شد ، در عین وجود و در زمان وجود ، لباس عدم نمی‌پوشد.

حال که این مطلب روشن شد ، میگوئیم :

خداوند تبارک و تعالی در بدء خلقت عالمی را ایجاد کرد (بحث سلسله مراتب طولیّه فعلاً مطرح نیست ، و فقط در مراتب عرضیّه صحبت داریم) عالم را خلق کرد ، خورشید و ماه و ستارگان را خلق کرد ، زمین را خلق کرد ، بعد مدّتها گذشت آدم را خلق کرد ، از آدم و حوّا اولادی به ظهور رسیدند و از آنان نسل بنی‌آدم پدیدار شد و امّت‌هائی و پیامبرانی یکی پس از دیگری به وجود آمدند و رفتند تا نوبت رسید به زمان حضرت ختمی مرتبت **محمّد بن عبدالله** صلّی الله علیه و آله و سلّم ، و از آن زمان تا این زمان و از این زمان نیز تا روز قیامت و بعد از قیامت تا آنجا که خدا میداند ؛ تمام این موجودات گذشته و آینده که الآن نیستند ، در ظرف امروز نیستند نه در ظروف مختصّ به خود ؛ آن موجوداتی که قبل از میلیونها سال در دنیا بوجود آمدند الآن نیستند یعنی در ظرف این زمان نیستند ، نه در موطن خود؛ همگی و همگی در زمانهای خود موجودند.

آب را در کاسه آورده‌اید ، این آب در سماور نیست ، در لیوان نیست ، امّا نمی‌توانید بطور مطلق بگوئید آب در سماور و در لیوان نیست . آب در کاسه به قید اینکه در کاسه است در جای دیگر نیست . آن موجودات به قید اینکه در این زمان هستند ، در آن زمان نیستند ، و موجوداتی که در آن زمان هستند به قید اینکه در آن زمانند در این زمان نیستند ؛ امّا موجودات آن زمان آیا در آن زمان نیستند ؟

اینکه محال است نباشند ؛ هر موجودی در هر زمان موجود بشود بدون شکّ در خصوص آن زمان موجود است .

آدم أبوالبشر علی نبیّنا وٰآله و علیه السّلام الآن موجود نیست ، ولی در آن زمانی که خداوند به او لباس حیات داد موجود است ؛ آدم أبوالبشر زنده است ، نه در این زمان بلکه در آن زمان ؛ ادراک ما نمیرسد که آن زمان را ببینیم ؛ و اگر فرض کنیم ادراک ما برسد و آن زمان را ببینیم ، آنوقت آدم را می‌بینیم ، حوّاء را می‌بینیم ، حضرت إبراهیم و إسمعیل علیهما السّلام را در زمان خودشان می‌بینیم ، و یک یک پدران را تماشا می‌کنیم تا زمان حضرت رسول الله خاتم النّبیّین و أمیر المؤمنین علیهما الصّلوة و السّلام .

می‌بینیم که سلسلهٔ پدران ما همه متحرّک و همه متحسّس و همه شاهدند ، چون ما آنها را با تمام کارهایشان در طول حیات می‌بینیم ، نه یک لحظه از آنها عبور کنیم . ما حضرت موسی کلیم الله را در کوه طور و در آن چهل شب که به مناجات و میعاد خدا رفت و حضرت عیسی بن مریم را با آن معجزات ، همه را در طول زندگی خودشان

می‌بینیم .

حالا چرا نمی‌بینیم ؟ چون مانند آن ملخ و مورچه جز جلوی خود را ادراک نمی‌کنیم ، فقط لحظات موجوده فعلاً را ادراک می‌نمائیم؛ الآن چند لحظه قبل را نمی‌بینیم ، فقط صورتی از آن در ذهن شماست ؛ ولی اصل آن لحظات در ذهن کلّی این جهان هستی ثابت است .

اگر فرضاً از چرخ زمان بالاتر بیائید همه را می‌بینید ؛ معجزات حضرت موسی و ید بیضای آن حضرت را و عصا و اژدها را و معجزات رسول الله را و تمام کارهای اوّلین و آخرین از جنّ و انس را و یک یک از جمادات ، هرچه در روی زمین و در زیر زمین است و هرچه در آسمان است ، از حیوانات و از فرشتگان و طائفهٔ جنّ ؛ تمام در جاهای خود معیّن و بدون یک ذرّه کم و زیاد یا پیش و پس موجود و ثابت می‌باشند .

مرحوم والد ما رحمة الله علیه در این مسجد اقامهٔ جماعت داشتند و مدّت سی‌سال است که از دنیا رفته‌اند ؛ فرض کنید که در سی و پنج سال قبل ، ایشان نماز مغرب و عشاء را بجای آورده و در مثل چنین ماه رمضانی رو به مردم نموده و مشغول تفسیر سورهٔ أعلی شده‌اند ، و در آنوقت حَنَک عمامهٔ ایشان سرازیر بود ، و مقداری از کنار حنک هم گَرد گرفته بود .

الآن اگر با چشم بصیرت ، نه با چشم بصر ، یعنی با چشم مافوق زمان ، اگر آن مجلس را ببینید ! خواهید دید که ایشان رو به مردم

نشسته و مشغول تفسیر سورهٔ أعلی هستند و حنک عمامه هم سرازیر است و قدری گوشهٔ آنرا گرد گرفته است و تمام خصوصیّات حتّی تغییر چهره و لبخند و حرکت دست‌ها همه و همه مشهود است .

تمام اوّلین و آخرین اگر مجتمع گردند و بخواهند در جهان هستی ، آن گرد عمامه را معدوم سازند نمی‌توانند ؛ اگر بخواهند در شمارش نفس‌های ایشان کم یا زیاد کنند نمی‌توانند ؛ اگر بخواهند یک قطره از عرق پیشانی را معدوم کنند نمی‌توانند .

عجیب است آیات مبارکات قرآن که این امر را به روشنی و وضوح بیان میکند :

وَ وُضِعَ ٱلْكِتَـٰبُ فَتَرَى ٱلْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ وَ يَقُولُونَ يَـٰوَيْلَتَنَا مَالِ هَـٰذَا ٱلْكِتَـٰبِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَ لَا كَبِيرَةً إِلَّآ أَحْصَىٰهَا وَ وَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا وَ لَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا .[1]

«در روز بازپسین ، کتاب گذارده میشود ، پس تو ای پیغمبر ! می‌بینی که مردمان مجرم از آنچه در آن هست به خوف و ترس می‌افتند و میگویند : ای وای بر ما ! این چه کتابی است که از إحصاء و شمارش هیچ عمل کوچکی و یا بزرگی دریغ نکرده است . و آنچه را که در دنیا بجای آورده بودند ، همه را حاضر می‌یابند . و پروردگار تو به هیچ کس ظلم نمی‌کند.»

وقتی که بشر در روز قیامت برای حساب و کتاب محشور می‌شود و از زمان بالاتر می‌آید ، اطّلاع پیدا میکند بر تمام أفعال و

۱ـ آیهٔ ٤٩ ، از سورهٔ ۱۸ : الکهف

کردار خود ؛ و اگر در تهذیب نفس دارای درجاتی باشد چه بسا اطّلاع پیدا میکند بر تمام موجودات ، و همهٔ موجودات در نزد او حاضرند .

اگر ما که زمانی هستیم ، چنانچه این زمان را از ما بردارند ، دیگر ما تنها موجودات فعلیّه را نمی‌بینیم ؛ بلکه تمام موجوداتی که گذشته‌اند فعلاً برای ما حاضرند ؛ چون آنچه بین ما و موجودات سابقه و یا لاحقه فاصله می‌اندازد **زمان** است . اگر فرضاً ما از زمان بالاتر آئیم ، تمام موجودات گذشته و آینده و حالیّه برای ما مساوی است و ما میتوانیم با یک نظر به تمام آنها نگاه کنیم و از حال همه مطّلع گردیم .

در آنصورت دیگر ماضی و مستقبل معنی ندارد ، سَبق و لُحوق معنی ندارد ، زمان آدم أبوالبشر با زمان حضرت نوح و زمان رسولان دیگر و یا زمان قیام قائم آل محمّد أرواحنا له الفداء یکسان خواهد شد . یعنی بطور کلّی زمانی نیست تا بر اساس آن سابق و لاحق ، و مقدّم و مؤخّر شناخته شود ؛ همه و همه حاضر و در ردیف واحد از ثابتات هستند .

یعنی ما در آنصورت در یک افق عالی خواهیم بود که در آنِ واحد ، مُسَیطر و مُهَیمن بر جمیع موجودات خواهیم بود ، تمام موجودات زمانی ، از زمان آدم تا روز قیامت . و همانطوریکه برای ما گذشته دیگر معنی ندارد ، آینده نیز معنی ندارد ، و اولاد ما و نوادهٔ ما تا روز قیامت هر کاری که در دنیا انجام خواهند داد همه در مقابل ما موجود و حاضر خواهد بود .

اگر از ما بپرسند در دنیا چه خبر است ؟ دیروز چه خبر بود ؟ تماشا می‌کنیم و فوراً جواب میدهیم .

اگر بپرسند مثلاً آن دو کبوتری که در فلان سال در فلان کوه لانه داشتند ، با هم چه می‌گفتند ؟ فوراً پاسخ میدهیم و خصوصیّات سخن آنها و نیّت آنها را بازگو می‌کنیم .

اگر الآن از ما بپرسند : در این مسجد چیست ؟ فوراً جواب میدهیم : چند قطعه فرش ، یک منبر ، یک بلندگو ، یک ساعت دیواری ، و تعدادی قرآن کریم و ... و غیرها .

امّا چون موجودی هستیم مکانی ، غیر از این مسجدی که در آن نشسته‌ایم جائی دیگر را نمی‌بینیم ، این دیوارها و سقف مسجد حاجب است . امّا اگر از مکان بالاتر بیائیم و فرضاً در افقی زیست کنیم که مکانی نباشد ، در آنوقت دیگر بین این مسجد و غیر آن تفاوتی نیست ، دیوار حاجب نیست ، بلکه همهٔ مکان‌ها و کلّیّهٔ بقعه‌های روی زمین برای ما مشهود و در نزد ما معلوم است .

اگر از ما بپرسند : در مکّهٔ مکرّمه چه خبر است ؟ نه اینکه آنرا می‌بینید بلکه آنجا هستید ! اگر بپرسند در مدینه چه خبر است ؟ شما آنجا هستید ! در کرهٔ زمین چه خبر است ؟ در ستارهٔ نپتون چه خبر است ؟ در ماه و خورشید و زهره و کهکشان چه خبر است ؟ فوراً همه را میگوئیم .

چون همانطور که **لا زمان** بر همهٔ زمان‌ها سیطره دارد ، **لا مکان**

نیز بر تمام مکان‌ها سیطره دارد .

علم غیبی که برای انبیاء علی نبیّنا وٰآله و علیهم السّلام و برای حضرت رسول الله و أمیر المؤمنین و ائمّه علیهم السّلام در أخبار و تواریخ وارد شده است ، از این قبیل است .

وقتی که از دار دنیا رحلت نمودیم و از زمان و مکان برتر آمدیم ـ چون نفس ناطقهٔ ما مجرّد است ، زمانی و مکانی نیست، بدن طبیعی ما که در این دنیا زیست میکند مادّی و غیر مجرّد است ـ در آنوقت خود را بر أعمال خود و روش و رفتار خود در دنیا مسلّط خواهیم دید .

نفس ناطقهٔ ما که روح قدسی است چند روزی چون مرغ گرفتار قفس تن شده است و پابند مادّه و آب و علف ؛ چون قفس را شکست و پرواز کرد ، خود را در جهان قدس و فضای لایتناهای تجرّد ، آزاد می‌بیند و از همه جا مطّلع و با هر کس و با هر چیز همراهی و معیّت خواهد داشت .

تـــرا ز کـــنگرهٔ عـرش مـیزنند صـفیر
ندانمت که در این دامگـه چـه افـتادست
کـه ای بـلند نـظر شـاهباز سـدره‌نشین
نشیمن تـو نـه ایـن کـنج مـحنت‌آبادست
غـلام هـمّت آنـم کـه زیـر چـرخ کـبود
ز هـرچـه رنگ تـعلّق پـذیرد آزادست[1]

١ـ «حافظ» طبع پژمان ، حرف تاء ، ص ١٠ ، غزل ١٦

اگر چـه مسـتی عشـقم خـراب کـرد ولی
اساس هسـتی مـن زان خـرابـی آبـادست
گدای کوی تو از هشت خُلد مستغنی است
اسـیر بـند تـو از هـر دو عـالم آزادست[1]

نفس ناطقهٔ ما ، یعنی حقیقت انسانیّت ما که خلیفة الله است ، زمانی و مکانی نیست ؛ و خداوند آنرا به مادّه یـعنی بـدن زمـانی و مکانی تعلّق داده است ؛ لذا تا وقتی کـه پـابند مـادّه‌ایـم گـرفتاریم . میخواهیم از عالم تجرّد و وسعت لازمان و لامکان مطّلع شویم ، ولی علاقه‌های مادّه ، هوس و آرزوهای دراز ، بین ما و بین آن عالم فاصله انداخته است .

انبیاء و اولیای حرم قدس حضرت پروردگار منّان هرچه فـریاد زدند : چشمتان را باز کنید ! گوشتان را باز کنید ! دل خود را از محبّت دنیا تهی کنید ! تا پیوسته سبک بار و سبک تاز بوده و رجوع به عالم ابدیّت برای شما آسان باشد ، بوی عَفِن این جیفهٔ دنیا ، چنان مَشاعر ما را مست و خراب نموده است که به ندای آن‌بزرگواران پاسخ مثبت نمیدهیم ؛ ولی بالأخره ما باید به سر جای خود برگردیم ؛ **إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّآ إِلَيْهِ رَٰجِعُونَ** .[2]

«بدرستیکه ما مِلک طِلق خدا هستیم ، و بدرستیکه ما بسوی او بازگشت کنندگانیم.»

۱ـ همان مصدر ، غزل ۱۷
۲ـ ذیل آیهٔ ۱۵۶ ، از سورهٔ ۲ : البقرة

يَـٰٓأَيُّهَا ٱلْإِنسَـٰنُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَـٰقِيهِ .[1]

«ای انسان تو با سختی و شدّت و تعب ، خود را بسوی پروردگار خودت میرسانی و به شرف لقای او خواهی رسید.»

ما بالأخره باید خود را از علائق دنیا خلع کنیم و به خلعت تجرّد و سعهٔ فضای قدس مخلّع گردیم .

و در صورت عدم اختیار ، چون مرگ بر پیشانی تمام بشر نوشته شده و حرکت از عالم مادّه و مدّت ، و ورود در عالم تجرّد ، یک سیر تکوینی برای همه خواهد بود ، بنابراین همه میرسند به صورت‌های أعمال ؛ چه سعید و چه شقیّ ، چه مؤمن و چه کافر ، مشترکاً همه می‌رسند به جائی که وجودِ مجرّد خود را ادراک می‌کنند .

و چون بطور مجرّد ادراک نمودند ، سیطره پیدا می‌کنند بر تمام اعمالی که انجام داده‌اند ؛ و خودشان را ادراک می‌کنند با تمام اعمالی که انجام داده‌اند ، با تمام ثواب‌ها و با تمام عذاب‌ها .

نه اینکه تنها خودشان را می‌بینند ، بلکه خود را می‌یابند و ادراک می‌کنند ؛ مثل اینکه ما در این دنیا خودمان و أعمال خودمان را ادراک می‌کنیم ، خود را می‌یابند و وجدان می‌نمایند ، با تمام کارها و با تمام نیّت‌ها .

آنجا یک بهشت و جهنّمی است ؛ کدام بهشت و جهنّم از این بالاتر که آن صورت‌هائی که اثر اعمال هستند بلکه نفس اعمال حسنه هستند با حقائقش بر انسان ظهور و بروز کند ؟ و آن اعمال زشت نیز با

١ـ آیهٔ ٦ ، از سورهٔ ٨٤ : الانشقاق

حـقائقش بـر انسـان طـلوع کـند ؟ آن خـودسری‌ها و اسـتکبارها و فرعونیّت‌ها که از انسان سر میزده است و آن غفلت‌هائی که در دنیا داشته و بر اساس آن تمرّد کرده و معصیت نموده ، با آن چهره‌های ملکوتی و حقیقی برای انسان منکشف گردد ؛ یعنی انسان خودش را با تمام أعمال خودش در طول مدّت عمر خودش یکجا ادراک کند .

و با این بیان ملاحظه می‌کنید که شـبهۀ آکـل و مأکـول چـقدر سست و واهی است ! و چقدر از مرحلۀ تحقیق دور است ! آن شبهه بر مبنای أصالة المادّه است ، و اصالت مادّه یعنی اینکه شیئیّت شیء بر مادّۀ آن قائم باشد ؛ و این کلام به اندازه‌ای سست است که اطفال به آن می‌خندند و بلکه حیوانات بدان اعتنائی ننموده و عبور می‌کنند .

اگر قـندی را در سـرکه بـیندازیـد و بـه کـودک بـدهید ، دیگـر نمی‌خورد با آنکه مادّه همان مادّه است ؛ آن طفل میداند که شیئیّت قند به صورت قند بودن است ، نه به مادّۀ آن .

و اگر کاه و یـونجه‌ای را بـه سـرکه آلوده کـنید ! حـیوان دیگـر نمی‌خورد ، چون آن حیوان به صورت توجّه دارد نه به مادّه .

إذ صـــورَةٌ بِـــصورَةٍ لا تَـــنْقَلِبْ عَلَى الْهَيولَى الاِنْحِفاظُ مُنسَحِبْ

در روز بازپسین همۀ اجساد و بدن‌ها محشور می‌شوند ، آکل و مأکول محشور می‌شوند بتمامهما و کمالهما . شبهۀ آکل و مأکول بر اساس اصالت مادّه است ؛ مادّه چیزی نیست ، امر مـبهمی است ، اسم ندارد ، تحصّل ندارد ، مـوجودیّت و شـخصیّت نـدارد ؛ بـلکه حقائق اشیاء به صورت‌های آنهاست و این صورت‌ها در روی مادّه

ثابت است و با یکدگر خلط و مزج نمی‌شود ، و صورت منقلب به صورت دیگری نمی‌گردد و هیولا و مادّه ، آن صورت‌ها را با همان تشخّص و تعیّن حفظ میکند و این انحفاظ پیوسته ساری و جاری است .

فَفی وِعآءِ الدَّهْرِ کُلٌّ قَدْ وُقی ما عِندَکُمْ یَنْفَدُ عِندَهُ بَقی

گرچه صورت‌ها از نزد ما پنهان است و حجاب مادّه و مدّت و زمان و مکان نمی‌گذارد در لحظهٔ واحد ، تمام صورت‌ها را ادراک کنیم ، ولیکن در ظرف روزگار و عالم دهر و جهان هستی و تکوین ، تمام صورت‌ها ، تمام نفوس ، تمام اشیاء و تمام موجودات و أعمال ، هر یک بجای خودش ثابت و موجود است ، و همه محفوظ است .

عمامه با حنک افتاده و با گرد موجوده در کنار آن به جای خودش هست .

آن کسانی که در سه سال قبل با چائی تلخ خود یک حبّه قند خورده‌اند ، آن منظره و آن کیفیّت محفوظ است .

آن کسی که گناه کرده ، عین مجلس گناه ، و آن کسی که اطاعت نموده ، عین مجلس طاعت محفوظ است . این اعمال با خصوصیّاتش و با دقائق و ظرافتش و با نیّت و منظوری که به عمل آورده شده است ، چنان ضبط و ثبت است که اگر هزاران فرد از افراد بشر بخواهند اینطور صحیح و دقیق با حفظ شرائط و مقدّمات و تقدّم و تأخّر ، ضبط کنند نمی‌توانند .

ولی لازمهٔ وجود ، وجود است و عدم قبولِ تبدّل به عدم ؛ در

ظرف دهر و در عالم هستی و حقیقت ، تمام اینها را نگاهداری می‌کنند و از آن پاسداری می‌نمایند ،گرچه در نزد ما نَفاد و هلاکت پیدا کند و از بین برود ، امّا در پیش خداوند عالِم السِّرِّ و الخفیّات از بین نمیرود .

آن عملی را که ما انجام داده‌ایم ، از نزد ما پنهان شد ، امّا در نزد خداوند علیم و خبیر حاضر است .

لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَ لَا فِي ٱلْأَرْضِ .[1]

«از خداوند پنهان نمی‌شود ، به اندازهٔ سنگینی یک ذرّه در آسمانها و نه در زمین.»

مگر نمی‌فرماید : **مَا عِندَكُمْ يَنفَدُ وَ مَا عِندَ ٱللَّهِ بَاقٍ .**[2]

«هر چیز که در نزد شماست خرابی و بوار و هلاکت شاملش میشود ، و آنچه در نزد خداوند است باقی است.»

همین اعمالی را که انجام میدهیم دو صورت دارد و دو وجهه دارد : وجههٔ طبیعی و ظاهری که منسوب به ماست ، و وجههٔ ملکوتی و باطنی که مال خداست .

وجههٔ ظاهری پیوسته دستخوش هلاک و فناء و اضمحلال است ؛ ولی وجههٔ باطنی که وجه اللهی است و ملکوتیست ، پیوسته ثابت و در عالم خارج عندالله متحقّق است .

تُبْلَى إذا غِطا زَمانِنا انْخَزَلْ مَراتِبُ السَّيّالِ مَعْ كُلِّ عَمَلْ

۱ـ قسمتی از آیهٔ ۳ ، از سورهٔ ۳٤ : سبأ

۲ـ صدر آیهٔ ۹٦ ، از سورهٔ ۱٦ : النّحل

زمانی که پردهٔ زمان ما پاره گردد ، آنوقت اعمالی را کـه انـجام داده‌ایم با تمام موجودات تدریجیّه‌ای که در این عالم متعاقباً پدیدار و پنهان شده است ، دفعةً واحدةً برای ما ظاهر و آشکارا میگردد .

وقتی که اختیاراً و یا اضطراراً مرگ طبیعی و یا موت اخـتیاری دست دهد آنوقت معلوم میشود در پشت پرده چیست ؟ چه کارها که انجام داده‌ایم و دائماً می‌انگاشتیم که از بین رفت ؛ فلان کس از کار ما آگاه نشد ، اینکار را نفهمیدند ، فلان کار را نفهمیدند ، فـلان کـار را کردیم و الحمدللّه کسی نفهمید ؛ خدا را به عقب انداختیم و سبقت گرفتیم ؛ و هیچ نفهمیدیم ، نفهمیدیم ؛ حالا آمدیم اینجا ، پرده هم از برابر دیدگان پس رفته است و هیچ گـمان نـمی‌کردیم کـه ایـن هـمه انباشته‌ایم .

فریاد انسان بلند میشود : خدایا چه خبر است ؟ این چه عالمی است ؟ این چه کتابی است ؟

فَـذَلِكَ الْكِـتابُ لَـنْ يُـغادِرا شَـيْئًا صَـغآئِرًا وَ لا كَـبآئِرا[1]

. . . . . .

وَ يَوْمَ نُسَيِّرُ ٱلْجِبَالَ وَ تَرَى ٱلْأَرْضَ بَارِزَةً وَ حَشَرْنَـٰهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا * وَ عُرِضُوا عَلَىٰ رَبِّكَ صَفًّا لَقَدْ جِئْتُمُونَا كَمَا خَلَقْنَـٰكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ بَلْ زَعَمْتُمْ أَلَّن نَجْعَلَ لَكُم مَوْعِدًا * وَ وُضِعَ ٱلْكِتَـٰبُ فَتَرَى ٱلْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ وَ يَقُولُونَ يَـٰوَيْلَتَنَا مَالِ

١ـ چهار بیت مذکور از حکیم سبزواری است در «منظومه» طبع ناصری ، ص ٣٤٥ و ٣٤٦

هَـٰذَا ٱلْكِتَـٰبِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَ لَا كَبِيرَةً إِلَّآ أَحْصَيٰهَا وَ وَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا وَ لَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا .[1]

«و روزی میرسد کـه مـا در آن روز ، کـوهها را سـیر مـیدهیم و میگردانیم ، و تو ای پیامبر ! زمین را ظاهر و روشن می‌بینی ! و ما همهٔ مردم را حشر می‌کنیم و از یک نفر از آنان دریغ نمی‌نمائیم .

و تمام مردم به صورت صفّ در پیشگاه پـروردگار تـو عـرضه میشوند و به آنان چنین خطاب میشود که : شما در نزد ما تنها آمده‌اید به همان قسمی که ما در وهلهٔ اوّل شما را آفریدیم ؛ بلکه شما چنین پنداشتید که ما برای شما وعده‌گاهی قرار ندادیم !

و کتاب و نامهٔ عمل را قرار میدهند ، پس تو ای پیامبر ! می‌بینی که مردم مجرم از آنـچه در آن مـوجود است بـه دهشت و وحشت می‌افتند ! و میگویند : ای وای بر ما ! چه شده است که این کتاب از ضبط و ثبت هیچ کوچک و بزرگی دریغ ننموده است و همه را إحصاء و شمارش کرده است ! و آن اعمالی را که بـجای آورده‌انـد هـمه را حاضر می‌نگرند . و پروردگار تو به أحدی از مردم ستم روا نمیدارد.»

تمام اعمالی را که انسان انجام داده ، خودش انجام داده است ؛ و عین آنها در برابرش حاضر است .

آنوقت همه میدانند که پروردگار ظلمی ننموده ؛ و این أعمال به این صورت‌های قبیحه و زننده ، عین اعمالی است که به دست خود انسان انجام گرفته و انسان پیش فرستاده است ؛ جهنّم را بـه دست

۱ـ آیات ٤٧ تا ٤٩ ، از سورهٔ ١٨ : الکهف

خودش افروخته است ، و بهشت را به دست خودش کاشته ، و نسیم‌های بهشتی را به دست خودش بر مشام خود وزانده ، و آتش دوزخ را به دست خودش با جرقّه‌اش افروخته است .

زاهِدْ مَنِ آلّادْما جَهَنَّمْدَه اودْ اولْماز

اولارْ کِه یانولّارْ اودی بورْدانْ آپارولّارْ

میفرماید : «ای زاهد مرا فریب مده ؛ در جهنّم آتش نیست ؛ آنها که می‌سوزند ، آتش را از اینجا با خود میبرند.»

مجلس سی و هشتم

دفع شبهات وارده بر معاد جسمانی

أعوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللَهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ و الصَّلَوةُ و السَّلامُ عَلَى سَيِّدِنا مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرينَ

و لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدآئِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الْآنَ إلَى قيامِ يَوْمِ الدّينِ

و لا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظيم

قال اللهُ الحكيمُ فی کتابِه الکریم :

بِسْمِ ٱللَهِ ٱلرَّحْمَـٰنِ ٱلرَّحِيمِ * إِذَا ٱلسَّمَآءُ ٱنفَطَرَتْ * وَ إِذَا ٱلْكَوَاكِبُ ٱنتَثَرَتْ * وَ إِذَا ٱلْبِحَارُ فُجِّرَتْ * وَ إِذَا ٱلْقُبُورُ بُعْثِرَتْ * عَلِمَتْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ وَ أَخَّرَتْ .

(آیات اوّل تا پنجم ، از سورهٔ انفطار : هشتاد و دوّمین سوره از قرآن کریم)

«به نام خداوند رحمن و رحیم . در آن زمانی که آسمان شکافته شود ، و در آن زمانی که ستارگان پراکنده گردند ، و در آن زمانی که دریاها از سکون و آرامش تبدیل به حرکت و اضطراب شده و در مَجاری روان گردند ، و در زمانی که قبرها شکافته شود و منقلب و واژگون گردد ؛ نفس انسان میداند که چه پیش فرستاده است و چه از

این پس فرستاده است.»

یعنی کارهائی را که سابقاً و در قدیم الأیّام فرستاده و کارهائی را که اخیراً و در زمانهای تازه و نزدیک فرستاده است ؛ و بر همین معنی است آیهٔ مبارکهٔ واقع در سورهٔ فتح : **لِيَغْفِرَ لَكَ ٱللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنۢبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ** . [1]

یعنی «برای آنکه خداوند بیامرزد آنچه را از گناه که سابقاً مرتکب شده بودی ! و آنچه را بعداً و اخیراً مرتکب شده‌ای!»

راجع به عقائد مختلفهٔ مردم در کیفیّت معاد، مرحوم ملّا صدرا رضوان الله علیه مطالبی در «أسفار» نقل میکند که شایان دقّت است ، میفرماید :

« بعضی از اوهام عامیانه و آراء جاهلانه ، رأی کسانی است که حشر نفوس و اجساد را محال دانسته ، و ممتنع میدانند که هر یک از نفوس و اجساد معاد داشته باشند . و آنان عبارتند از **مَلاحِده** و **طِباعیّه**[2] و **دَهْریّه** و جماعتی از **طبیعیّون** و گروهی از **اطبّائی** که اعتمادی

١ـ صدر آیهٔ ٢ ، از سورهٔ ٤٨ : الفتح

٢ـ فرق میان طِباعیّه و دهریّه آنست که : **طباعیّه** غیر از موادّ جسمانیّه که همان قوای انفعالیّه است ، متفطّن به قوای فعلیّه و مبادی فاعله نشده‌اند مگر به قوا و طبایعی که با بدن انسان است ؛ و به مبادی برزخیّه و مجرّداتی که با مادّه نسبت دارند که همان نفوس ناطقهٔ قدسیّه می‌باشند برنخورده‌اند ، فضلاً از مجرّدات مرسله (که در فعل نیز همچون ذات مجرّد از مادّه هستند) ؛ پس چگونه پی برده باشند به آنکه امر و خلق برای اوست و او قدّوس و سبّوح است و ربّ الملائکة و الرّوح است . ⇦

بر آنها در ملّت اسلام نیست و در حکمت اعتنائی به اندیشه و فکر آنها نیست .

و آنان چنین پنداشته‌اند که : حقیقت انسان ، جز این هیکل محسوسِ حامل کیفیّت مزاجی و قوا و أعراضی که به تبع آن موجود است نمی‌باشد ؛ و تمام این امور بواسطهٔ مرگ معدوم می‌شوند و با زوال حیات و زندگی فانی میگردند و از آنها جز مقداری موادّ متفرّق باقی نمی‌ماند .

بنابر این تقریب ، انسان همانند سائر حیوانات و نباتات زمانی که بمیرد، معدوم می‌شود ؛ و نیکبختی و بدبختی او منحصر است در لذّات دنیوی و آلام و رنجهای بدنی که در دنیا به او رسیده است .

و آنان در این عقیده و مرام ، هم تکذیب عقل را می‌کنند ، چون محقّقین از اهل فلسفه به خلاف آن رفته‌اند ، و هم تکذیب شرع را می‌نمایند ، چون محقّقین از اهل شریعت به خلاف آن گفته‌اند .

و آنچه از **جالینوس** نقل شده است آنستکه : او در امر معاد توقّف و تردید دارد ؛ چون او در حقیقت نفس انسان دچار تردید و توقّف است که آیا نفس عبارتست از **مزاج** تا آنکه به سبب مرگ معدوم گردد

⇦ و امّا **دهریّه** کسانی هستند که معتقدند به آنکه : آنچه در عالم ، اقتضای اجتماع و افتراق و حیات و موت را دارد همان زمان و فصول آنست .

پس هلاک باد نظر آنها ، و نابودی و نیستی باد بر فکر آن دو گروه ؛ آری کسی که از لطیفهٔ مجرّدهٔ در ذات خود بی‌اطّلاع است ، چگونه عاجز نباشد از اثبات مجرّدات در انسان کبیری که خارج از ذات اوست و از معرفت خداوند تعالی ـ حکیم سبزواری قدِّس سرُّه . (تعلیقه)

و از بین برود و معاد نداشته باشد ، یا عبارتست از **جوهر مجرّد** تا بعد از مرگ باقی و ثابت بماند و معاد داشته باشد ؟

و بعضی از کسانی که به ذیل علماء متشبّث میگردند ، به این اشکال ، این را هم ضمیمه نموده‌اند که : **المَعدومُ لا یُعاد** . «معدوم ، عود نمی‌کند و بر نمی‌گردد.» و بنابراین ، چون هیکل و جسم انسان معدوم شود ، دیگر اعادهٔ آن غیر ممکن و **حشر** ممتنع است .

و **متکلّمین** این إشکال را بدین طریق جواب گفته‌اند که : اوّلاً اعادهٔ معدوم ممتنع نیست . و ثانیاً اینکه انسان بواسطهٔ از بین رفتن و فسادِ بدنش ، فانی و معدوم نمی‌شود ؛ بلکه از انسان ، اجزاء قابل تجزیه و یا غیر قابل تجزیه‌ای باقی خواهد ماند که آن اجزاء مبدأ تکوّن بدنِ معادی و حشری انسان خواهد شد .

و آیات و روایات صریحهٔ وارد در حشر آدمی را ، حمل نموده‌اند بر آنکه مراد ، همان جمع کردن اجزاء متفرّقهٔ باقی‌مانده‌ای می‌باشد که همان حقیقت انسان است .

و حاصل مطلب آنکه متکلّمین برای تصحیح امر معاد ، مرتکب یکی از دو امری شده‌اند که عقل آنرا مستبعد و دور می‌شمرد و بلکه نقل نیز آنرا مردود میداند ؛ و برای تحقّق معاد هیچکدام از این دو امر لازم نمی‌باشد .

بلکه عقل و نقل هر دو دلالت دارند بر آنکه آنچه در آخرت عود میکند همان چیزی است که در دنیا مصدر أفعال بوده و مبدأ اعمال و مکلّف به تکالیف و واجبات و احکام عقلیّه و شرعیّه بوده است .

و مخفی نماند که قلع ریشهٔ شبهه از اراضی اوهام منکران و آراء ملحدانی که انکار حشر و قیامت را می‌نمایند ، نمی‌توان نمود مگر به قلع و قمع اصل این شبهه که : انسان به سبب مرگ فانی و باطل میگردد و ابداً باقی نمی‌ماند ، چون انسان غیر از این هیکل با مزاج خاصّ یا صورتی که در این بدن حلول کرده است چیز دیگری نیست .

و ما سابقاً مفصّلاً این اصل را از ریشه برکندیم و تار و پودش را زدیم و بطور کامل در این باره بحث کردیم .

و **محقّقین از فلاسفه و مِلّیّین** همگی بر ثبوت معاد و نشأهٔ باقی بعد از دنیا ، اتّفاق دارند ؛ ولیکن در کیفیّت آن اختلاف نموده‌اند .

جمهور اهل اسلام و تمام فقهاء و اصحاب حدیث ، قائل شده‌اند که: معاد فقط جسمانی است ، بنا بر این مبنی که : روح در نزد آنان عبارت است از جسمی که در بدن ، مانند سریان آتش و حرارت در زغال ، ساری و جاری است و همانند آب در گُل و روغن در زیتون جریان دارد .

و **جمهور فلاسفه و پیروان مَشّائین** قائل شده‌اند که : معاد فقط روحانی است ، یعنی فقط عقلی است ؛ چون بدن با تمام صورت‌ها و عَرَض‌هایش منعدم می‌شود ، به علّت آنکه نفس از آن قطع علاقه میکند ؛ بنابراین بدن بشخصه دیگر عود نمی‌کند چون اعادهٔ معدوم امری محال است .

امّا نفس چون جوهر مجرّدی است بنابراین باقی می‌ماند و راهی برای فناء و هلاک آن نیست ؛ و چون بواسطهٔ مرگ طبیعی قطع علاقه

از تعلّقات نمود ، به عالم مفارقات عود خواهد کرد .

و بسیاری از اکابر حکماء ، و مشایخ عرفاء ، و جمعی از متکلّمین مانند حجّة الإسلام **غزالی** و **کَعبی** و **حَلیمی** و **راغِب اصفهانی** ، و بسیاری از اصحاب ما امامیّه مانند **شیخ مفید** و **شیخ أبی‌جعفر طوسی** و **سیّد مرتضی** و **علّامهٔ حِلّی** و **محقّق خواجه نصیرالدّین طوسی** رضوان الله تعالی علیهم أجمعین ، قائل به هر دو قسم از معاد شده‌اند .[1]

به جهت آنکه استدلال نموده‌اند که : نفس انسان مجرّد است و به بدن بازگشت میکند .

و **جمهور نصاری** و **تَناسُخیّه** نیز به همین قول معتقدند ، الّا اینکه فرق در آنست که محقّقین از مسلمین و پیروان آنها معتقدند که : ارواح حادث هستند ، و به بدن ، نه در این عالم بلکه در عالم دیگر ، عود می‌کنند . امّا تناسخیّه معتقدند که : ارواح قدیم هستند و به بدنها در

١ـ قول متین و استوار همین است ، چون انسان عبارتست از نفس و بدن، و اگر میخواهی بگو : از عقل و نفس ؛ بنابراین برای بدن کمالی است و مجازاتی است و برای نفس نیز کمالی و مجازاتی است ؛ و همچنین برای نفس و قوای جزئیّهٔ او کمالات و غایاتی متناسب با خود او خواهد بود ، و برای عقل و قوای او که کلّی است نیز کمالی و غایتی است . و چون اکثر مردم با غایات روحانیّهٔ عقلیّه سر و کاری ندارند ، دربارهٔ آنها بنا به قول کسانی که میگویند : معاد فقط روحانی است ، مستلزم تعطیل خواهد شد ؛ و بنا به قول کسانی که میگویند : معاد فقط جسمانی است ، دربارهٔ گروه اقلّ از خواصّ و اخصّ از مردم مستلزم تعطیل خواهد شد ـ حکیم سبزواری قدَّس الله سِرَّه . (تعلیقه)

این عالم عود می‌کنند ، و آخرت و بهشت و جهنّم جسمانی را انکار دارند .

و در گفتار همین کسانیکه معتقد به دو معاد روحانی و جسمانی هستند نیز اختلاف است که آیا آنچه از بدن در آخرت بازگشت دارد عین این بدن است ، یا مثل آنست ؟ و هر یک از عینیّت یا مثلیّت ، آیا به اعتبار هر یک از اعضاء و أشکال و خطوط است ، یا نه ؟

و ظاهراً این احتمال اخیر را کسی لازم ندانسته است ؛ بلکه بسیاری از اهل اسلام کلامشان دلالت دارد بر آنکه آن بدنِ عود داده شده در روز قیامت ، از نقطهٔ نظر خلقت و شکل غیر از بدن اوّل است .

و در بسیاری از مواقع استدلال شده است بر این کلام به بعضی از روایاتی که در آنها صفات اهل بهشت و دوزخ نام برده شده است ؛ مثل آنکه : آنها **جُرْد مُرْد** هستند یعنی صورتهایشان صاف و بدون مو است ، و مثل آنکه دندان شخصِ کافر به اندازهٔ کوه **اُحد** است ، و به گفتار خدای تعالی :

كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُم بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ .[1]

«و هر وقت که پوست آنان در اثر آتش گداخته گردد و پخته شود ، ما آن پوستها را به پوستهای دیگر مبدّل میگردانیم تا اینکه عذاب را خوب بچشند.»

۱ـ قسمتی از آیهٔ ٥٦ ، از سورهٔ ٤ : النّسآء

و به گفتار خدای تعالی : **أَوَ لَيْسَ ٱلَّذِى خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَ ٱلْأَرْضَ بِقَٰدِرٍ عَلَىٰٓ أَن يَخْلُقَ مِثْلَهُم .**[1]

«آیا آن کسیکه آسمانها و زمین را خلقت فرموده است ، توانائی آنرا ندارد که مثل آنانرا خلق کند؟»

و اگر بگوئی : بنابر این تقریب ، آن کسیکه مورد ثواب و پاداش واقع میشود بواسطهٔ لذّات جسمانی ، و یا مورد عقاب قرار میگیرد بواسطهٔ آلام و رنجهای جسمانی ، غیر از آن کسی است که عمل به طاعت نموده است و یا مرتکب معصیت گردیده است .

در پاسخ گفته میشود : معیار در اینجهت روح است ،زیرا که ادراک ثواب و عذاب را روح میکندگرچه بتوسّط آلات بوده باشد ؛ و روح بعینه باقی است ؛ و از همین روی به انسان از زمان طفولیّت تا زمان پیری و کهولت گفته میشود : او خودش است بعینه ،گرچه صورت‌های او و مقادیر او و أشکال و أعراض او ، بلکه بسیاری از اعضاء و قوای او تبدیل شده است . و دربارهٔ کسیکه در جوانی جنایتی کرده و چون به پیری رسد او را عقاب کنند و پاداش نمایند ، نمی‌گویند: غیر جانی را پاداش کردند .

اینها که بیان کردیم ،تحریر مذهب‌ها و آراء واردهٔ در معاد بود ؛ و همانطور که خواهی دانست مذهب حقّ در باب معاد آنستکه : آنچه مُعاد می‌پذیرد یعنی عود و بازگشت میکند همین شخص است

١ـ قسمتی از آیهٔ ٨١ ، از سورهٔ ٣٦ : یسَ

بعینه، چه از نقطهٔ نظر نفس و چه از نقطهٔ نظر بدن ؛ نفس بعینه همین نفس است ، و بدن بعینه همین بدن[1] است ، بطوریکه اگر تو او را ببینی ، میگوئی این بعینه همان فلان کس است که در دنیا بود ، و اگر چه تقلّب‌ها و تحوّل‌های مادّی آنقدر وارد شود که گفته شود : این طلا است ، و این آهن است .

و چه بسا آنچه بر نفس و بدن میگذرد بطوری است که آنها را متّحد میکند و عقلِ واحدِ محض میگرداند .

و کسیکه این معنی را منکر شود ، منکر شریعت شده است و در حکمت ناقص آمده است ، و لازمهٔ گفتارش اینستکه بسیاری از نصوص قرآنیّه را انکار نموده باشد.»[2]

بسیاری از متکلّمین مانند فخر رازی و همقطارانش ، در باب اعتقاد در حشر اجساد ، معاد را مادّی طبیعی با همین مادّهٔ کثیف ظلمانی میدانند ؛ و برای توضیح مرام آنها عین عبارات صدرالمتألّهین

۱ـ یعنی بدن برزخی و آخرتی همین بدن دنیوی است ، لیکن نه به‌وصف دنیوی و طبیعی بودن ، بلکه آن بدن بعینه همین بدن است به علّت آنچه که شرح آن گذشت و بعداً خواهد آمد که شیئیّت شیء به صورت آنست یعنی به صورت بدنیّهٔ آن نه به مادّهٔ آن، و به صورت آنست که معنای آن ما بِه الشَّیءُ بِالفعل است و آن نفس است ، و نفس مشخِّص است ، و چون مشخِّص این و آن یکی است چگونه شخص بمعناه و صورته باقی نباشد ؟ و تشخّص نفس به وجود حقیقی است و آن عین وحدت و تشخّص اوست . و این مطلب را مصنّف کتاب قدّس سرّه [که ملّا صدرا صاحب کتاب «أسفار» است] به ابلغ وجهی تحقیق خواهد نمود ـ حکیم سبزواری قدّس الله نفسه . (تعلیقه)

۲ـ «أسفار» طبع حروفی ، ج ۹ ، از ص ۱۶۳ تا ص ۱۶۶

را نقل می‌کنیم :

« **معاد** در نزد آنان عبارتست از : جمع اجزاءِ مادّیّهٔ متفرّقهٔ اعضاءِ اصلیّه‌ای که بنظر آنها باقی می‌ماند ، و تصویر آن بار دیگر به صورتی مانند صورت سابق ، تا آنکه نفس برای بار دیگر به آن تعلّق گیرد .

و متوجّه نشده‌اند که این فرضیّه محصَّلش حشر در دنیاست ، نه در نشأهٔ آخرت ، و بازگشت است به دار دنیا و خانهٔ اوّل که خانهٔ عمل است و خانهٔ تحصیل است ، نه بازگشت بسوی دار آخرت که خانهٔ جزاء و تکمیل است . و این عقیده مرجعش به تناسخ است ، پس استحالهٔ تناسخ کجا رفت ؟ و چه شد معنای گفتار خدای تعالی :

نَحْنُ قَدَّرْنَا بَيْنَكُمُ ٱلْمَوْتَ وَ مَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ * عَلَىٰٓ أَن نُبَدِّلَ أَمْثَٰلَكُمْ وَ نُنشِئَكُمْ فِى مَا لَا تَعْلَمُونَ .[1]

«ما در میان شما مرگ را مقدّر نمودیم ـ و البتّه ما در امر خود عقب نخواهیم افتاد ـ برای آنکه مثل‌ها و مانندهای شما را تغییر دهیم و تبدیل کنیم و شما را در عالمی که خصوصیّات آنرا نمیدانید ایجاد و انشاء نمائیم.»

و گفتار دیگر خدای تعالی :

نَحْنُ خَلَقْنَٰهُمْ وَ شَدَدْنَآ أَسْرَهُمْ وَ إِذَا شِئْنَا بَدَّلْنَآ أَمْثَٰلَهُمْ تَبْدِيلًا .[2]

«ما ایشان را بیافریدیم و بنیان و مجموعهٔ آنها را استوار و محکم

١ـ آیهٔ ٦٠ و ٦١ ، از سورهٔ ٥٦ : الواقعة

٢ـ آیهٔ ٢٨ ، از سورهٔ ٧٦ : الإنسان

ساختیم ؛ و زمانیکه بخواهیم ، مثل‌ها و شکل‌ها و مانندهای ایشان را البتّه تبدیل خواهیم نمود.»

و بر افراد صاحب بصیرت پوشیده نیست که نشأهٔ دوّم که نشأهٔ آخرت است ، طوری دیگر است از وجود که مباینت با این طور دنیوی ـ که از خاک و آب و گل خلق شده است ـ دارد ؛ و موت و بعث، ابتدای حرکت رجوع بسوی خدا یا قرب به اوست ؛ نه بازگشت بسوی خلقت مادّیّه و بدن خاکی کثیف ظلمانی .

و فخر رازی در **تفسیر کبیر** خود استدلال کرده است بر آنچه به نظر خود از حشر و معاد فهمیده و تصوّر آن را نموده است ، به آیاتی از قرآن کریم که دربارهٔ قیامت و بعث وارد شده است و آنرا با آنچه خود فهمیده و موافق رأیش و طبعش بوده است تطبیق نموده است :

وی گفته است : در سورهٔ **واقعه** آیاتی است که اشاره است به جواب شبههٔ منکرین معاد ، که آنها از اصحاب شِمال و اهل مجادله هستند ، آنجا که گفته‌اند :

أَئِذَا مِتْنَا وَ كُنَّا تُرَابًا وَ عِظَـٰمًا أَءِنَّا لَمَبْعُوثُونَ * أَ وَ ءَابَآؤُنَا ٱلْأَوَّلُونَ .[1]

«آیا در زمانیکه ما بمیریم وبصورت خاک و استخوان درآئیم ، آیا ما مبعوث خواهیم شد ؟! آیا پدران پیشین ما نیز مبعوث خواهند شد؟!»

و خداوند در پاسخ آنان برای امکان این معاد به چهار وجه استدلال نموده است :

۱ـ ذیل آیهٔ ٤٧ و آیهٔ ٤٨ ، از سورهٔ ٥٦ : الواقعة

اوّل ،گفتار خدای تعالی : **أَفَرَءَيْتُم مَا تُمْنُونَ * ءَأَنتُمْ تَخْلُقُونَهُۥٓ أَمْ نَحْنُ ٱلْخَـٰلِقُونَ .**[١]

«پس شما به من خبر دهید از مَنی‌ها و نطفه‌هائی که در رحم‌ها میریزید ! آیا شما آنها را می‌آفرینید یا ما آفرینندگان آنها هستیم؟!»

دوّم ،گفتار خدای تعالی : **أَفَرَءَيْتُم مَّا تَحْرُثُونَ * ءَأَنتُمْ تَزْرَعُونَهُۥٓ أَمْ نَحْنُ ٱلزَّٰرِعُونَ .**[٢]

«پس شما بمن خبر دهید از آن زراعت‌هائی که میکارید ! آیا شما آن زراعت‌ها را رشد میدهید و سرسبز می‌کنید یا اینکه ما رشد دهنده و سرسبز کنندگانیم؟!»

سوّم ،گفتار خدای تعالی : **أَفَرَءَيْتُمُ ٱلْمَآءَ ٱلَّذِى تَشْرَبُونَ * ءَأَنتُمْ أَنزَلْتُمُوهُ مِنَ ٱلْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ ٱلْمُنزِلُونَ .**[٣]

«پس شما مرا آگاه کنید از آبی که می‌آشامید ! آیا شما آن را از ابرها پائین آوردید یا ما پائین آورندگانیم؟!»

و چهارم ،گفتار خدای تعالی : **أَفَرَءَيْتُمُ ٱلنَّارَ ٱلَّتِى تُورُونَ * ءَأَنتُمْ أَنشَأْتُمْ شَجَرَتَهَآ أَمْ نَحْنُ ٱلْمُنشِـُٔونَ .**[٤]

«پس شما مرا آگاه کنید از آتشی که می‌افروزید و با آتش گیرانه روشن می‌کنید ! آیا شما درخت آنرا انشاء و ایجاد نمودید یا ما انشاء و ایجاد کنندگانیم؟!»»

و سپس مطالبی را از فخر رازی در تفسیر این آیات و تطبیق آن با

١ـ آیهٔ ٥٨ و ٥٩ ، از سورهٔ ٥٦ : الواقعة
٢ـ آیهٔ ٦٣ و ٦٤ ، از همان سوره
٣ـ آیهٔ ٦٨ و ٦٩ ، از همان سوره
٤ـ آیهٔ ٧١ و ٧٢ ، از همان سوره

مرام خودش ، نقل کرده است که حقّاً از مفاد و مضمون آیات خارج ، و می‌توان گفت تحریف معنوی در آیات است . و ما برای عدم تطویل از ذکر آنها خودداری کردیم .

و پس از آن ملّا صدرا فرموده است :

«این تقریب نهایت چیزیست که فهم اهل کلام بدان رسیده ، و آخرین مرحله‌ای است که نظر علماء رسوم[1] در اثبات نشأهٔ آخرت و حشر اجسام و نشر ارواح و نفوس بدان رسیده است .

و با قطع نظر از جهات خدشه و منعی که در استدلال اوست و با قطع نظر از تحریف آیات قرآن از معانی خود و از اغراضی که به این آیات تعلّق دارد و بر آن اساس این آیات آورده شده و برای إفادهٔ آن جهات است ـ کما اینکه اشاره خواهیم نمود ـ ، آنچه را که این مرد تقریر و تصویر کرده است اصولاً به هیچ وجه من الوجوه اثبات نشأهٔ آخرت و بیان ایمان به‌روز قیامت نیست .

چون آنچه از تصویر کلام و تحریر مرامش معلوم میشود اینست که : ممکن است اجزاء متفرّقه و پراکنده شده در مکانهای متعدّد و جهات مختلفهٔ از دنیا ، مجتمع گردند و منضمّاً بعضی با بعضی دیگر در مکان واحدی قرار گیرند ؛ و سپس یک صورتی که مماثل صورت سابقِ معدوم باشد بر آن افاضه شود ؛ و پس از آن ، روح از عالم تجرّد و قدس خود ، بعد از گذشت دورانهای بسیاری که در آنها در رَوح و راحت بوده است ، برای مرتبهٔ دیگر به این عالم دنیا بازگشت کند و به

۱ـ عالمان به علوم رسمی و اصطلاحی و اهل ظاهر ـ(م)

این بدن کثیف (مادّی) ظلمانی تعلّق گیرد .

عالم آخرت **روز قیامت** نامیده شده است ، چون در آن روز روح از این بدن طبیعی بر می‌خیزد و قیام میکند در حالیکه در وجود خود از او مستغنی است و به ذات خودش و پدید آورنده‌اش و إبداع و انشاء کننده‌اش اعتماد دارد و قائم است .

بدن اخروی در آنجا قائم به روح است ، و روح در این دنیا قائم به بدن طبیعی است ؛ چون روح در اینجا ضعف وجودی دارد و در قیامت ، قوّت وجودی دارد .

و بالجمله کلام فخر در باب معاد شباهتش به منکرین معاد و عالم آخرت بیشتر است تا به مقرّین و معترفین به آن ؛ چون اکثر طِباعیّه و دَهْریّه کلامشان همینطور است که فخر گفت .

یعنی موادّ عنصریّه بواسطهٔ وزش بادها و فرود آمدن باران‌ها بر سطح زمین و رسیدن اشعّهٔ ماه و خورشید و غیر آنها بر آن ، مجتمع میشوند و از آن موادّ ، انسان و حیوان و نبات پدیدار میگردد .

و پس از آن آنها می‌میرند و صورتهایشان متشتّت و خراب می‌شود ؛ و سپس آن اجزاء بار دیگر بر همان هیئت یا بر هیئت دیگری که قریب به آن باشد مجتمع میگردند ، و از آنها امثال این موالید چون انسان و حیوان و نبات پدیدار میشود ، چه با فرض بقاء نفوس و ارواح همچنانکه تناسخیّه میگویند ، و چه با حدوث طائفه‌ای از ارواح و نفوس و بطلان طائفهٔ سابقه .

و ای کاش من می‌فهمیدم : کیست که انکار کند این را که از آب و

خاک و مادّه‌ای بعینه برای بار دیگر صورتی شبیه به صورت اوّل حادث شود تا مطلوب از آن اثبات قدرت خدا باشد ؟

و بالجمله ، محصّل گفتار اینست که این طائفه از اصحابِ لقلقه و کلام و اهل مجادله و اختصام ، ندانسته‌اند که مقصود از تکالیف الهیّه و فرستادن شریعت‌ها و پیامبران و فرود آوردن کتاب‌های آسمانی ، فقط برای تکمیل نفوس انسان و رها کردن آنهاست از این عالم که دارِ أضداد است ، و آزاد کردن آنها از اسارت شهوات و مقیّد بودن به امکنه و جهات .

و این مرتبه از تکمیل و تجرید پیدا نمی‌شود مگر به تبدیل این عالم کهنه و خراب شونده و متجدّد به عالم باقی و ثابت .

و این تبدیل به نشأَه و عالم بقاء بستگی دارد **اوّلاً** به معرفت آن عالم و ایمان به وقوع آن ؛ و **ثانیاً** به اینکه انسان بداند که غایت و منظور اصلی از پیدایش انسان در این عالم ، که به مقتضای فطرت طبیعی خود ـ اگر بواسطهٔ جهل و ارتکاب گناه از مسلک اصلی منحرف نگردد ـ متوجّه به آنست ، همانا وصول به آن عالم است ؛ و **ثالثاً** به عمل کردن به مقتضای آخرت و آنچه راه را بدان آسان میکند و قواطع و موانع را از سر راه آن بر میدارد .

پس مقصود و منظور الهی از این آیاتی که دلالت بر معاد می‌کنند، متوجّه نمودن انسان است به نحوهٔ دیگری از وجود ، و ارشاد و راهنمائی بسوی عالمی که از این حواسّ غائب و از شهود خلائق پنهان است ؛ و آن عالم مسمّی به **عالم غیب** است و این عالم

به **عالم شهادت** ؛ و آن ، **عالم ارواح** است و این ، **عالم اجساد** .

و همانطور که «روح» باطن جسد است ، عالم آخرت نیز باطن دنیاست .

باری چون اثبات طوری دیگر از وجود که مخالف این وجود طبیعیِ وضعی است و اثبات نشأة دیگری که با این نشأة ظاهر مباینت دارد ،کار مشکل و صعب الفهم بود و از اذهان اکثر مردم دور ، و قابل هضم و ادراک نبود لذا انکار کردند و در مقام خصومت برآمدند .

و علاوه بر این ، به جهت انس و الفت داشتن با این جسدها و شهوات و أمیال و لذّت‌های این جسدها بر آنان مشکل بود که آن را ترک کنند و به دنبال عالم دیگری که با این عالم تضادّ دارد بروند .

و بدین سبب از تدبّر در حقیقت و کیفیّت آن عالم اعراض کردند و از آیات و نشانه‌های آن روی گردانیدند ؛ همچنانکه خداوند تعالی میفرماید :

وَ كَأَيِّن مِنْ ءَايَةٍ فِى ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَ ٱلْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَ هُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ .[1]

«و چه بسیار از آیاتی که در آسمانها و زمین است ، و ایشان بر آن آیات مرور نموده و از آن اعراض می‌نمایند.»

وَ رَضُوا بِٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا وَ ٱطْمَأَنُّوا بِهَا .[2]

«و به حیات دنیوی راضی شدند و بدان اعتماد نموده و دل

١ـ آیهٔ ١٠٥ ، از سورهٔ ١٢ : یوسف

٢ـ قسمتی از آیهٔ ٧ ، از سورهٔ ١٠ : یونس

بستند.»

و در اقامت روی زمین دلبستگی پیدا نمودند و تکیه زدند ؛ همچنانکه خداوند تعالی میفرماید :

وَلَـٰكِنَّهُۥٓ أَخْلَدَ إِلَى ٱلْأَرْضِ وَ ٱتَّبَعَ هَوَىٰهُ .[1]

«ولیکن او در اقامت در روی زمین دل بست و اعتماد نمود ، و از هوای نفسانی خود پیروی کرد.»

و ما بسیاری از کسانی را که خود را به علم نسبت میدهند و به شریعت منتسب میدانند دیده‌ایم که چون ذکری از **عالم تجرّد** به‌میان آید ، از اثبات آن روی درهم می‌کشند و دل‌هایشان از ذکر عقل و نفس و روح و مدح آن عالم و مذمّت عالم اجساد و شهوات محسوسه‌اش و کهنگی و خرابی و انقطاعش ، مشمئز و ناراحت میگردد .

و اکثریّت از آنان چنین می‌پندارند که : عالم آخرت به عین عالم دنیا ، و نعمتهایش مثل نعمتهای دنیاست با این تفاوت که در آنجا بیشتر و باقی‌تر و دوامش زیادتر است . و بدین سبب رغبت به آخرت پیدا نموده‌اند و طاعتها را برای وصول به آخرت و بجای آوردن شهوات شکم و فرج انجام میدهند .

و بدین واسطه و علّتی که ما بیان کردیم در آیات قرآن عظیم ، ذکر آیات دالّهٔ بر نشأهٔ آخرت و عالم بعث و قیام انسان مکرّراً به میان آمده است ، تا انسان از خواب جهالت و بیهوشی غفلت بیدار شود و

۱ـ قسمتی از آیهٔ ۱۷٦ ، از سورهٔ ۷ : الأعراف

متوجّه عالم آخرت شود ، و از علاقهٔ بـه بـدن و قـیود آن از دنـیا و تعلّقات آن بیزاری جوید ، و از چرکها و کثافتهای آن خود را پاک و تطهیر نماید ، و به شرف لقاء خدا و مجاورت مقرّبان درگاه خـدا و اتّصال به قدّیسین شائق گردد.»[1]

باری ، محصّل کلام این بزرگوار اینست که : عالم آخرت غیر از عالم دنیاست ، و در طول دنیاست و در تکامل و ترقّی دنیاست ؛ و اگر بنا بشود همین مادّهٔ ظلمانی و کثیف و تاریک زمین در آنجا باشد ، پس دیگر آنجا عالم آخـرت و نشأهٔ قـیام و قـیامت نـیست ، آنـجا عـالم دنیاست ؛ و معتقدین به چنین معادی در واقع انکار معاد را نموده‌اند، و بـه کشش و اسـتدامـهٔ حـیات دنـیوی چـون طـبیعیّون و دهـریّون دل بسته‌اند .

و آنچه از ضروریّات دین است و اعتقاد به آن لازم است و عقل نیز کافلِ اثبات آنست همان **معاد جسمانی** است نه **معاد طبیعی مادّیّ** . در آنجا انسان مورد نعمتها و عذابهای خداوند واقع میشود با بـدن جسمانی ، نه با بدن طبیعی و مادّی .

و این منتسبین به علم و شریعت بـین «جسـم» و «مـادّه» فـرق نگذارده‌اند و معاد جسمانی را مادّی و طبیعی انگاشته‌اند ؛ با آنکـه اعتقاد به معاد مادّی خلاف ضرورت اسـلام و آیـات قـرآن کـریم و روایات وارده از معصومین صلوات الله علیهم أجمعین است ، و در حقیقت به مذهب مادّیّون و طبیعیّون و تناسخیّه رجوع میکند .

١ـ «أسفار» طبع حروفی ، ج ٩ ، ص ١٥٣ تا ص ١٥٨

آیهٔ مبارکهٔ **وَ أَشْرَقَتِ ٱلْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا**.[۱]

«و زمین به نور پروردگارش درخشان و روشن می‌شود» و روایاتی که دلالت دارد بر آنکه جسم عالم آخرت از این اجسام لطیف‌تر است و در قیامت مردم دفع کثافات و قاذورات ندارند و هرچه میخورند و می‌آشامند جزء بدن می‌شود، و در آن نشأه، بهشتیها به صورت جوان شاداب بدون نقص عضو، چون کری و کوری و چلاقی، با صورتهای دلفریب و زیبا، و جهنّمیان به صورت‌های زشت و منکر و نابینا محشور میگردند؛ همه و همه به خوبی دلالت دارد بر آنکه جسم آن عالم چون مادّه و طبیعتِ کثیف این عالم نیست؛ بلکه جسم لطیف است، که بر اثر تجلّی نفس و ظهور آن در عالم صورت پدیدار میشود. و ما بِحَول اللهِ و قوّته بطریقی معاد جسمانی را با همین بدن عنصری و هیکل مادّی و طبیعی تصویر کرده‌ایم، که إن‌شاءالله تعالی در مبحث بعد بیان خواهد شد.

امّا آنچه متکلّمین از اشکالات وارده بر معاد جسمانی پاسخ گفته‌اند، جملگی مخدوش و غیر قابل قبول است.

سابقاً ذکر شد که یکی از اشکالاتی که بر معاد جسمانی می‌کنند **شبههٔ آکل و مأکول** است. و ما بحمدالله و المنّة از این شبهه جواب دادیم، و چنین روشن شد که این شبهه از اصل صحیح نیست؛ و با توجّه به حقیقت اشیاء، که شیئیّت آنها به صورت آنهاست نه به مادّهٔ آنها، در واقع شبهه نیست، بلکه یک نوع مغالطه است.

۱ـ صدر آیهٔ ۶۹، از سورهٔ ۳۹: الزّمر

همچنانکه گفتیم ، چون تشخّص و موجودیّت اشیاء به صورت است و صورت هم همیشه در عالم کون محفوظ است ، بنابراین شبههٔ آکل و مأکول از ریشه و بُن مندفع است .

بعضی از متکلّمین که در حکمت الهیّه و علوم عقلیّه تضلّعی نداشته‌اند ، جواب این شبهه را بدین قسم داده‌اند که : این إشکال وقتی وارد است که در روز بازپسین خداوند بخواهد تمام بدن آکل و تمام بدن مأکول را زنده فرماید ، در اینصورت این إشکال بجاست که اگر بدن آکل را محشور کند ، تمام بدن مأکول محشور نشده و اگر مأکول را محشور فرماید ، تمام بدن آکل محشور نشده است ؛ و بنابراین یا بدن زید آکل مؤمن و یا بدن عمرو مأکول کافر محشور نشده است .

ولی آنچه خداوند از این دو بدن خلق میفرماید همان اجزاء اصلیّهٔ آنهاست که قوام وجودی این دو بدن و زید و عمرو به آن بستگی دارد ؛ چون هر شخصی در بدنش یک اجزاء اصلیّه‌ای وجود دارد ، و یک اجزائی هم بر آن اجزاء اضافه میگردد ، و این اجزاء فضلیّه همیشه از اجزاء اصلیّه افزون‌تر است .

مثلاً : طفلی که از مادر متولّد می‌شود ، یک بدن موجود خارجی دارد که دارای تشخّصاتی است ، و دارای صفات خاصّ و مشخّصاتی از نقطهٔ نظر شکل و اندام و رنگ و غیر ذلک می‌باشد ، که هر چه بعداً بواسطهٔ تغذیه از موادّ مختلفه ، بدنش رشد کند و بزرگ شود ، آن مشخّصات اوّلیّه تغییر نمی‌پذیرد .

اگر این طفل مثلاً در وقت تولّد سه کیلوگرم باشد ، بعداً که در اثر رشد به جوانی میرسد و وزنش به صد کیلوگرم میرسد ، باز شکل و اندام و طرز استخوان بندی و رنگ بدن و خطوط کف دست و کف پا و سائر جهاتی که از مشخّصات او بوده بهیچوجه تغییر و تبدیل نمی‌کند .

و اگر این شخص بیمار گردد یا به سنّ کهولت و پیری برسد و آن وزن صد کیلو به پنجاه کیلوگرم پائین بیاید ، باز در این خصوصیّات و مشخّصاتی که از اختصاصات اوست تغییری حاصل نمی‌شود .

پس آنچه بر بدن اضافه می‌شود و یا از آن کسر میگردد همان أجزاء فضلیّه است ، یعنی زیادی‌ها ؛ و امّا اجزاء اصلیّه بطور مستدام و پیوسته در بدن باقی است ، و هیچگاه دستخوش زوال و فناء و بوار نمی‌گردد ؛ و به همین جهت شکل و شمائل افراد بشر تغییر نمی‌کند و پیوسته مردم به همان خصوصیّات ، از یکدیگر متمایز و شناخته می‌شوند .

در روز حشر ، خداوند تبارک و تعالی همان اجزاء اصلیّهٔ بدن آکل و بدن مأکول را زنده میکند و همانطور که گفته شد آن اجزاء همیشه ثابت و باقی هستند و قابل فنا و نیستی نمی‌باشند ؛ زیرا قوام و هستی بدن‌ها به آن اجزاء است ؛ و امّا زیادی‌ها و اجزاء فضلیّه که به صورت فضولاتی همیشه در بدن انسان ، ورود و خروج دارند : تبدیل به غذا می‌شوند ، تبدیل به خون میگردند ، و سپس تبدیل به گوشت و استخوان و پس از آن ، به علّت آنکه بدل مایَتَحلّل می‌باشند ، تبدیل

به گاز می‌شوند و در فضا منتشر می‌گردند ؛ اینها همه خارج از بدن است .

بدن انسان حکم مجرائی را دارد که از یک طرف پیوسته در آن آب وارد می‌شود و از طرف دیگر خارج میگردد . آنچه انسانیّت انسان را از نقطهٔ نظر بدن و طبیعت تشکیل میدهد ، همان اجزاء اوّلیّه است و آن همیشه ثابت و باقی است ، چه در آکل باشد و چه در مأکول ؛ و اجزاء دیگر حکم همان آب را دارد که از یک طرفِ مجرای بدن داخل ، و از مجاری دیگر که از جملهٔ آن تمام سلّول‌های بدن است خارج می‌شوند .

انسان آکل که انسان مأکول را خورد ، اجزاء اصلیّه و فضلیّهٔ بدن مأکول در بدن آکل داخل می‌شود ، غذا می‌شود و تحلیل میرود و بصورت عصاره و خون در می‌آید ، ولی اجزاء اصلیّهٔ او جزءِ اجزاء اصلیّهٔ آکل قرار نمی‌گیرد ، و اجزاء فضلیّهٔ بدن آکل جزءِ قوام بدن آکل نیست و آن شخص آکل و خورنده ، اجزاء اصلیّه‌اش محشور میشود .

و در مأکول نیز قضیّه از همین قرار است ، خداوند اجزاء اصلیّهٔ بدن او را محشور می‌فرماید و این اجزاء ، جزء قوام بدن آکل نمی‌شود؛ اجزاء فضلیّهٔ بدن مأکول جزء بدن آکل می‌شود ، نه اجزاء اصلیّهٔ آن . در اینصورت هیچگونه إشکالی لازم نمی‌آید .

اینطور جواب داده‌اند .

به این دسته از متکلّمین اشکال شده است که : اگر این اجزاء اصلیّهٔ شخص مأکول که فعلاً اجزاء فضلیّهٔ شخص آکل شده است ،

مبدأ موجود دیگری باشد ؛ مثلاً بدن مأکول در شکم آکل تبدیل به نطفه‌ای گردد که آن مبدأ تکوّن شخص ثالثی قرار گیرد ، چون در این صورت اجزاء اصلیّۀ مأکول ، اجزاء اصلیّۀ یک ذی نفس دیگری شده است ، باز اشکال عود میکند .

متکلّمین جواب میدهند که : لعلّ اینکه خداوند متعال اجزاءِ اصلیّۀ مأکول را حفظ کند بطوریکه آنها جزء اجزاء اصلیّۀ موجود دیگری واقع نشوند ؛ و خداوند قدرت دارد که آنها را حفظ کند بطوریکه جزءِ بدن دیگری نشوند تا چه رسد به جزءِ اصلی آن ، و از میان اجزاء مأکول که جملگی داخل در بدن آکل می‌شوند ، اجزاء فضلیّه در بدن او بمانند و غذای شخص آکل شوند ، ولی اجزاء اصلیّه غذای آکل نگردند و بدون آنکه توقّف و استقراری داشته باشند و بدون تغییر و تبدیل به بدل مایتحلّل و غذا ، سالماً از بدن آکل خارج شده و محفوظ بمانند ، پس این اجزاء سالماً وارد شده و سالماً خارج میشوند .

و آن موجودی که در بدن آکل به صورت نطفه پدیدار میشود و مبدأ تکوّن انسان ثالث است ، حتماً از اجزاء فضلیّۀ بدن مأکول بوده است نه اصلیّۀ آن ؛ و خداوند چنین توانائی و قدرت را دارد که بتواند در این کشمکش‌ها و ورود و خروج‌ها فقط آن اجزاء اصلیّه را حفظ کند ، و نگذارد دستخوش تحوّل قرار گیرد ؛ و نه جزء اصلی بدن آکل گردد و نه جزء اصلی بدن ثالث که از نطفۀ آکل به عمل آمده است ؛ و همینطور این اجزاء اصلیّه در شکمهای مردم در أحقاب مختلفه

بگردد و وارد و خارج شود تا روز قیامت ، بدون آنکه جزء بدنی از بدنها شود .

باری با این پاسخها خواسته‌اند از إشکال سر باز زنند و فرار کنند، نه اینکه پاسخ دهند ؛ برای اینکه حقّاً اگر سست‌تر از خانهٔ عنکبوت در دنیا مثالی داشته باشد همین جواب آقایان است .

زیرا **اوّلاً** ، اینکه **شاید** خداوند آن اجزاء اصلیّه را حفظ کند و **لَعَلَّ اینکه** جزء آکل قرار نگیرند ، با **لَعَلَّ** و **لَیْتَ** و **کَأَنَّ** مطلب درست نمی‌شود ، و **شاید** و **احتمال میرود** و امثال آنها بنا را درست نمی‌کند.

کسیکه در مسائل فلسفی بالأخصّ اصول عقائد وارد می‌شود باید برهان اقامه کند ، و صغری و کبرای برهان باید یقینی باشد ؛ چون نتیجه تابع أخسّ مقدّمتین است ؛ با **لیت** و **لعلّ** و **شاید** و **گمان دارم** که نمی‌شود یک اصل اعتقادی را پایه‌گذاری کرد .

اینها شبیه خطابه است که با قیاس و برهان ربطی ندارد ، و در علوم این گونه طرحها ابداً راه ندارد و به پشیزی خریدار ندارد .

و **ثانیاً** ، ما بیائیم سر آن **آدم** أبوالبشر که با **حوّاء** ازدواج کرد و از نسل او این جماعت بنی‌آدم در جهان پراکنده شدند : **وَ بَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا کَثِیرًا وَ نِسَآءً** .[1]

آیا این نسل کثیر و این فرزندان بسیار تا روز قیامت ، همه از اجزاء اصلیّهٔ آدم و حوّاء بودند ، یا از اجزاء فضلیّه و زیادیها ؟

اگر از اجزاء اصلیّهٔ او بودند ، پس معلوم می‌شود که یک جزء

١ـ قسمتی از آیهٔ ١ ، از سورهٔ ٤ : النّسآء

اصلی از آدم خارج شد و فرزندش گشت .

حال چون خداوند بخواهد آدم را در قیامت محشور فرماید ، منهای اجزاء اصلیّه‌ایست که از او جدا شده و فرزندان او را تا روز قیامت تشکیل داده‌اند ؛ در اینصورت در اجزاء اصلیّهٔ آدم نقصان است ، پس اجزاء اصلیّهٔ آدم هم محشور نشده‌اند .

از این گذشته ، این آدم چقدر باید بزرگ و تنومند باشد که تا روز قیامت بچّه‌هائی بصورت نطفه گرچه در کوچکی بقدر یک ذرّهٔ نامرئی باشند از او خارج گردند و از صلب او بیرون بریزند و تعداد این بچّه‌ها و این نسل بی‌نهایت بوده باشد ؛ این آدم تحقیقاً از کوه **أبوقُبَیس** بزرگتر خواهد بود ؛ بلکه از بزرگترین کوههای جهان ؛ چون هر بچّه را اگر بقدر یک ذرّه فرض کنید ، باید در بدن آدم بی‌نهایت ذرّه موجود باشد که تا بصورت اجزاء اصلیّه به فرزندانش ، به نحو انقباض و تراکم تا روز قیامت منتقل شوند . در اینصورت بدن آدم بی‌نهایت بزرگ خواهد بود در حالیکه میدانیم آدم بوالبشر چنین بدنی نداشت .

بنابراین ، متکلّمین ناچارند که بگویند : اولاد آدم از اجزاء اصلیّهٔ خود آدم نیستند ، بلکه از اجزاء فضلیّه و زیادی هستند .

آدم خودش یک اجزاء اصلیّه‌ای داشت ، از زیادی‌ها و اضافات او اولاد او پدید آمدند ، کما اینکه در این افراد بشر اولادی که پدید می‌آیند از اجزاء اصلیّهٔ آنان نیست ، بلکه از اجزاء فضلیّه است .

بنابراین ، خداوند که اینها را محشور میکند از اجزاء اصلیّهٔ اینها در داخل آکل چیزی نیست ، و او خودش یک وجود مستقلّی است که

از اجزاء فضلیّهٔ اینها پیدا شده است .

اگر این جواب را بگویند ، که بالأخره هم باید ملتزم بشوند به این گفتار ، به اینها گفته میشود : ما بین اجزاء اصلیّه و فضلیّه تفاوتی نمی‌بینیم ! و اصولاً اینکه شما اجزاء اصلیّه و فضلیّه درست کرده‌اید ! یعنی چه ؟

چون شما در گیر افتاده‌اید و در مخمصه واقع شده‌اید ، فرض کرده‌اید که آدم یا اولاد او یک اجزاء اصلیّه‌ای داشتند و یک اجزاء فضلیّه !

ما می‌پرسیم : این اجزاء اصلیّه کدامست ؟ و اجزاء فضلیّه کدام ؟ به ما نشان بدهید !

میگویند : اجزاء اصلیّه آن اجزاء اوّلین است که اصل انسان از آنها بوده است .

میگوئیم : کدامست ؟ آیا آن طفل نوزادی است که بدنیا می‌آید ؟

میگویند : آری !

میگوئیم : این طفل قبلاً که در شکم مادر بود چیزهائی به او اضافه شد تا این کودک کامل شد و به دنیا آمد ، آن اجزاء اصلیّهٔ جنین و طفل در رحم چه بوده است ؟

میگویند : اجزاء اصلیّه‌اش همان قطرهٔ نطفه بوده ؛ چون در رحم قرار گرفت دائماً اضافاتی بر آن زیاده شد و رشد کرد تا بدین سرحدّ رسید.

میگوئیم : آیا اجزاء اصلیّه ، تمام نطفه بوده است ؛ یا مقداری از

آن ؟

میگویند : یک ذرّه از نطفه بوده است که آن را **إسْپرم** گویند .

بنابراین انسانی که در دنیا یا در حال موت وزن بدنش یکصد کیلوگرم است و خداوند او را حشر میفرماید و میخواهد عذاب کند و یا ثواب دهد ، باید فقط یک **اسپرم** از آن را یعنی یک ذرّهٔ نامرئی (یکی از چند میلیون ذرّه در یک قطره) از آنرا زنده فرماید ؛ و سؤال و جواب و عَرض و صراط و کتاب و حشر و نشر و بهشت و دوزخ همه با این یک اسپرم است ، از او یک بدن می‌سازند و مورد پاداش قرار میدهند .

شما را به خدا سوگند ! آیا شریعت و فلسفهٔ اسلام ، این قدر تنگ است که ما برای دفاع از آن ناچار شویم خود را در این مضیقه‌ها و لای این چرخ دنده‌ها و این فرضیّه‌های من‌درآوردی غلط قرار دهیم ؟!

آیا انسان را مادّی و آنهم یک ذرّهٔ نامرئی اسپرم در روز قیامت قرار دادن ، لعب و بازی به مقدّسات مقام انسان و جزاء و شریعت و خداوند و عوالم غیب نیست ؟!

بعلاوه ، شما بیائید اجزاء اصلیّه را از فضلیّه جدا کنید ! این نطفه که همان یک ذرّهٔ اسپرم است چون در شکم مادر میرود و اجزائی را به خودش ضمیمه میکند ، آن اجزاء مثل خودش می‌شود نه آنکه آن اسپرم با همان خصوصیّت و با همان شخصیّت و با همان صورت بحال خودش باقی بماند و سپس چیزهائی به آن اضافه گردد ؛ نه، اینطور نیست .

شما فرض کنید : یک استکان آب دارید و آنرا داخل در طشت آبی میریزید ، در اینصورت آن یک استکان صورت وجودی را حفظ نمی‌کند و بالإجبار از دست میدهد و با آب دوّم و سوّم و مجموعهٔ آب یکصد استکان و بیشتر که آب طشت را تشکیل داده است ، مجموعاً یک شکل واحد به خود میگیرند .

شما دائماً یکی یکی به استکانهای آب اضافه نمائید ، می‌بینید که آن صورت و حجم استکان اوّل در این طشت مشخّص نیست ! با آب دوّم و سوّم و چهارم بطوری ممزوج میگردد که بهیچوجه اثری از آن نیست ، بلکه تمام آب‌ها حدود وجودی و شخصیّت خود را از دست داده و فقط بصورت یک طشت آب با شکل و حجم مخصوص در آمده‌اند .

عیناً حال نطفه که مبدأ وجود انسان است اینچنین می‌باشد ، آن اضافاتی که به یک قطرهٔ نطفه بلکه به یک اسپرم از آن ، زیاده میگردند جزء اصل میشوند و آن حدّ اوّلیّه رها میگردد .

و دائماً و پیوسته نطفه در اثر تحوّلات و تبدّلات ، حالات جدیدی به خود میگیرد تا جنین متولّد میگردد .

بَلْ هُمْ فِی لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِیدٍ .[1]

در عالم خلقت این موجودات همواره در حرکتند و هرروز یک

١ـ ذیل آیهٔ ١٥ ، از سورهٔ ٥٠ : قَ «بلکه ایشان نسبت به خلقتی جدید در اشتباه هستند.» اشتباه ایشان اینستکه آناً فآناً در خلق جدیدی هستند و این را ادراک نمی‌کنند . (م)

لباس تازه‌ای می‌پوشند ، **وَ خَلْقًا بَعْدَ خَلْقٍ** و حالتی بعد از حالتی پیدا می‌کنند .

پس بنابراین ، آن اجزاء اصلیّهٔ وجود انسان که اجزاء اضافی و فضلیّه‌ای در آن داخل شد یک مجموعهٔ واحد بدون تمیز شدند ، اجزاء فضلیّه بعینه بصورت اجزاء اصلیّه درآمدند و از آنها شدند و جزء آن خانواده گشتند .

بدن طفل که قبلاً جنین و قبل از آن به صورت نطفه بود ، و رشد کرد و استخوان بندیش کامل شد ؛ آن نطفهٔ اوّلین که بصورت نطفه بود از بین رفت ، صورتش را از دست داد ، دیگر نطفه نیست ، اسپرم نیست ، در لحظهٔ ثانی صورت دیگری به خود گرفت ، چیز دیگری شدبزرگتر ، و حقیقتش نطفه نیست ، علقه است و به شکل و صورت خون بسته شده ، در لحظهٔ ثالث چیز دیگری شد ، و حالا که بچّه شده است و وزنش سه یا چهار کیلوگرم است ، تمام اجزاءِ بدن او در همدیگر آمیخته شده و مخلوط و ممزوج شده است .

بدن طفل به یک صورت واحد در آمده است ، به همین شکلی که ملاحظه می‌شود .

نه اینکه آن نطفه‌ای که مبدأ پیدایش و تکوّن این طفل بوده است الآن در وجود این بچّه در یک گوشه قرار گرفته و در کنار قلبش یا در کنار مغزش و کبدش پنهان شده است .

این کلام غلط است ؛ هم از نقطه نظر تئوری و فرضیّهٔ علمی غلط است ، و هم از نقطه نظر علوم تجربی ، و هم از نقطه نظر فلسفه و علم .

چون نطفه ، صورت اوّلش را از دست داد و صورت دیگری به خود گرفت ، پس عقلاً معنی ندارد که آن نطفه به حدودش و مشخّصاتش باقی باشد .

بنابراین اصولاً تفکیک و تجزیه بین أجزاءِ اصلیّه و فضلیّه حرفی است من‌درآوردی ، و پایه‌ای ندارد .

و ملاحظه می‌کنید که بنا بر این فرضیّه ، باید مؤمن که همان اسپرم و نطفه در نزد آقایان متکلّمین است هزاران بار بلکه میلیونها بار جزء غذای آکلین و خورندگان گردد ، و از مجاری بول و مدفوع دفع شود و خداوند آن را سالم نگاه دارد ! آیا این استهزاء و سُخریّه به عالم آفرینش و کاخ هستی نیست ؟!

و آیا این اجزاء اصلیّه و فضلیّه و تفکیک آنها بدینصورت ، در آیه‌ای و یا در روایتی وارد شده است ، که اینطور شما سماجةً دنبال کرده‌اید و بدینصورت مفتضحانه کشانیده‌اید ؟!

که شما را پاسدار از موازین اساسی و متقنهٔ اسلام نموده است ، تا با دست تهی از سرمایه‌های علمی برای حفظ و حراست آن ، اولیای خدا و مؤمنان را مدفوع کفّار سازید ؟ **تَبًّا لَکُمْ وَ تَرَحًا** .

بحث علمیّ : بین اجزاء اصلیّه و فضلیّهٔ انسان هیچ تفاوتی نیست ؛ مثلاً این دستی که انسان دارد ، این پائی که انسان دارد ، این چشم و این گوش و این کبد و کلیه و قلب و مغز و شریان و ورید و حتّی مو و ناخن انسان ، حکایت از شخصیّت و وحدت او می‌کنند ، و این امر بسیار عجیب است بلکه از أعجب امور و از اعاجیب مسائل

است .

انسان چنین می‌پندارد که آنچه نمایندهٔ انسان است و او را بوجود می‌آورد فقط میتواند نطفه باشد ، و نطفه چیزی است که به تمام معنی حکایت از وجود انسان میکند و لذا نطفه در خارج تبدیل به فرزند می‌شود .

اگر نطفه از انسان من حیث المجموع برداشته شود ، لازمه‌اش آنستکه بچّه‌ای که از شخص نابینا در رحم مادر پرورش پیدا میکند و متولّد می‌شودکور باشد ؛ در حالیکه می‌بینیم آنقدر افراد نابینا ازدواج می‌کنند و بچّه‌های بینا با چشمان درخشان از آنها پدیدار میگردد که به حساب در نمی‌آید ؛ و بچّهٔ کور ،کور نمی‌شود .

از شخص چلاق و افلیج یا کسی که دست و پایش بریده شده است ، بچّه‌های سالم و تامّ الخلقه بوجود می‌آیند .

پس آن نطفه چه خصوصیّتی دارد که از آدم‌کور و از آدم دست و پا بریده گرفته میشود ، و آدم بینا و با اعضاء و جوارح سالم در خارج بوجود می‌آید ؟

چهارده قرن است که مسلمین و چهار هزار سال است که کلیمی‌ها فرزندان خود را ختنه می‌کنند ، و در این مدّت نوزادان غیر مختون متولّد می‌شوند ، با آنکه نطفه از پدر مختون گرفته شده است .

و داستان پردهٔ بکارت دختران عجیب‌تر است ، یعنی از زمانی که تاریخ نشان میدهد ، دختران که متولّد میشوند دارای پردهٔ بکارت هستند ، با آنکه مادرانشان در حین انعقاد نطفه بدون پرده میباشند ؛ و

شاید در تمام دوران نسل بنی‌آدم که مقدار آنرا خدا میداند مطلب از این قرار بوده است .

اگر متکلّمین بگویند : اجزاء اصلیّهٔ انسان فقط نطفه است که حکایت از تمام وجود او میکند ، می‌گوئیم : پس چرا الآن در خارج دست و پا و چشم و غلاف آلت رجولیّت و پردهٔ بکارت و غیرها همه به این اطفال منتقل شده‌اند ، با آنکه در وجود آباء و اجداد و نیاکان آنها چنین چیزهائی نبوده است ؟

از این مطلب بگذریم ، اجزاء فضلیّه را شما چه میگوئید ؟ اگر بگوئید : اجزاء اصلیّه عبارت از جزءِ اصلیِ در مغز است و یا جزء اصلی در قلب و یا در کبد است ، و اجزاء فضلیّه سائر اعضاء و جوارح است ، و مو و ناخن از اجزاء فضلیّه است ، ما یک جزئی که شما مسلّماً فضلیّه میگیرید مانند همین پوست بدن و ناخن را در تحت مطالعه و تحلیل و تجزیه و تدقیق قرار میدهیم ، و بدست می‌آید که در این ناخن و در این پوست ، تمام خصوصیّات و مشخّصات وجودی صاحبش منعکس شده است .

یعنی چه ؟

یعنی آن غذائی را که انسان خورد ، این سیب ، این گلابی ، این نان ، این سبزی خوردن ، این گوشت گوسفند را که انسان میخورد ، دیگر در بدن انسان بصورت غذاهای اوّلیّه نیست ؛ سیب و گلابی نیست ؛ نان و گوشت گوسفند نیست ؛ چون در بدن آمد و تحلیل رفت ؛ جزء بدن انسان شد ؛ و گوشت و استخوان و رگ و پی شد ؛ آن

صورت‌ها از بین رفت ؛ الآن پنیر نیست ؛ الآن ماست و شیر نیست ؛ الآن بدن شماست و حکایت از شما میکند .

وقتی همان اجزاء فضلیّه آمد در بدن و تبدیل به گوشت و ماهیچه و سلّول شد ، دیگر گوشت شماست و جزء اجزاء اصلیّهٔ شماست ؛ و بدون هیچ تفاوتی با سائر سلّول‌ها در یک ردیف و یک طراز قرار دارند .

اگر یک تکّه از گوشت بدن شما را ببُرند و آنرا ببَرند در لابراتوار ، و ذرّاتش را تجزیه کنند ، در تمام عالم میگویند : این گوشت متعلّق به بدن فلانی است ؛ و محال است گوشت بدن فرد دیگری باشد ، یا مانند گوشت بدن دیگری باشد ، یا با گوشت بدن دیگری اشتباه شود .

چون تخصیص به شما پیدا کرده و خصوصیّات بدن شما در این گوشت منعکس شده و نمایندهٔ شما شده است .

ما فعلاً دستگاهی نداریم ، لابراتوار و آزمایشگاه و تخصیصگاهی نداریم که بتواند این گوشت را مشخّص کند که مال بدن شماست ، و از تمام گوشتهای افراد عالم متمایز و جدا و مشخّص سازد .

این دستگاه خیلی عجیب است ، و هنوز هم علم بشر به اینجا نرسیده است که چنین ماشینی و لابراتواری بسازد ، ولی از نقطهٔ نظر براهین کلّی علمی و فلسفی مطلب ثابت ، و جای تردید و گفتگو

نیست.[1]

در این تکّه گوشت یا در این تکّه استخوان یا در این تکّه ناخن و غیرها ، تمام وجود شما هست ؛ یعنی چشم هست ،گوش هست ، دست و پا هست ، قلب و مغز و کبد هست ، شریان و ورید هست ، و همه چیز هست ؛ عجیب است عجیب ؛ ببینید خدا چکار کرده است ؟!

ما می‌پنداریم که فقط تمام خصوصیّات وجودی انسان در نطفه منعکس است ؛ یعنی همان یک ذرّهٔ اسپرم ، انسان را نشان میدهد ؛ با اینکه هر ذرّه‌ای از ذرّات بدن انسان ، چه گوشت و چه استخوان و چه رگ و پی و چه مو و ناخن ، نمایش دهندهٔ یک انسان تامّ الخلقة و تمام عیار هستند .

و در بدء امر شاید برای ما بسیار موجب تعجّب باشد که چگونه هر ذرّه از بدن انسان نمایشگر انسانست ؛ ولی ممارست در این امر و ورود به علم ثابت میکند که تمام بدن انسان حکم نطفه را دارد و حکایت کننده از تمام وجود انسان است ، بطوریکه اگر بشر بتواند یک ذرّه و یک سلّول از گوشت بدن را بردارد ،[2] و همانطوریکه نطفه

١ـ لازم به تذکّر است که این مباحث را حضرت مؤلّف قدّس سرّه بیش از بیست سال پیش (در سنهٔ ١٣٩٩ هجریّهٔ قمریّه) بیان فرموده‌اند و در آن زمان چنین دستگاهی نبوده است ؛ ولی فعلاً مهندسی ژنتیک قادر است با تجزیهٔ هرکدام از ذرّات بدن ، مشخّص نماید که این ذرّه متعلّق به فلان شخص هست یا نه . (م)

٢ـ أخیراً دانشمندان موفّق شدند از یک سلول از گوشت بدن گوسفندی ، ⇦

در رحم مادر پرورش پیدا میکند ، و دورانی را میگذراند و تبدیل به طفل می‌گردد ، این تکّه گوشت را در جای مناسبی با درجه حرارت خاصّ و عاری از آفات پرورش دهند ، و دورانی را بگذراند و راه تکامل خود را بدست آرد ؛ کم‌کم تبدیل به علقه و کم‌کم به مُضغه و کم‌کم استخوان و سپس گوشت بر روی آن پوشیده می‌شود و روح در آن دمیده میگردد ، و بصورت طفل و نوزادی کامل پا به عرصهٔ وجود میگذارد .

پس همانطوریکه باغبان در بعضی از گیاهان احتیاج به تخمکاری ندارد و یک تکّه از آن گیاه را می‌بُرد و قلمه میزند و پس از مدّتی می‌بینید سراسر باغ پر از قلمه شده و همه رشد کرده‌اند و زنده‌اند ، ممکن است تکامل سلسلهٔ علوم تجربی بشری به جائی رسد و زمانی فرا رسد که شخصی بیاید و یک تکّه از گوشت زندهٔ بدن انسان را که بریده و برداشته است قلمه بزند ، و از یک سیر گوشت یک میلیون بچّه درست کند . و اگر بنا بشود **اجزاءِ اصلیّه** از **اجزاءِ فضلیّه** جدا باشند ، نباید این چشم و این دست و این ناخن حکایت از یک انسان کامل کند ، در حالیکه حکایت میکند .

از این مطالبی که ذکر شد استفاده میشود که در استخوان انسان ، انسان هست ، و در گوشت انسان ، انسان هست و در ناخن انسان ، انسان هست ، و اگر نبود تبدیل به بچّه نمی‌شد .

⇦ گوسفند دیگری را کاملاً مشابه آن تولید نمایند . (مجلّهٔ دامدار ـ شمارهٔ ۸۱ ـ سال پنجم ـ اردیبهشت ۷۶) ـ (م)

از اینکه در تمام اجـزاء و ذرّات بـدن ، انسـان هست اسـتفاده میشود که اجزاء فضلیّه‌ای که از خارج داخل بدن انسان میشوند ، عیناً مانند آن استکانهای آبی است که شما به طشت داخل می‌کنید !

ایـن اسـتکانهای آب وقـتی کـه در طشت داخـل نشـده دارای صفاتی است ، مثلاً به شکل استوانه است ، چون این آب اسـتوانـه شکل را در طشت ریختید دیگر استوانه نیست ، شکـل دیگـر پـیدا میکند . و همینطور مرتّباً استکان‌های آبی را کـه در طشت سـرازیـر می‌کنید ، شکل استوانه‌ای خود را از دست میدهند و یک حدّ و شکل و حتّی رنگ دیگری به خود میگیرند ، مثلاً اگر آب طشت زرد رنگ باشد و آب استکانها سفید باشد آب زرد رنگ می‌شود ، آب سفید سپیدی خود را حفظ ننموده و چون با آب طشت ممزوج می‌شود ، با آب طشت در تمام خصوصیّات یکی می‌شود .

اجزاء فضلیّه قبل از اینکه داخل بدن انسان شود ، حدود خاصّی دارد ؛ گندم است ؛ جو است ؛ برنج است ؛ سبزیجات است ؛ لبنیّات است و امثال اینها ؛ ولی وقتی در معده میرود دیگر گندم و جو و برنج نیست ؛ آنجا تبدیل می‌شود به یک مادّهٔ دیگر ؛ چون از ترشّحات بزاق و ترشّحات معدی به آن اضافه میگردد .

بعد از آنکه هضم معدی تمام شـد و وارد روده گـردید و کـبد میخواهد از رگهای **ماساریقا** آنرا به خود جذب کند ، جوهرش به کبد میرود و تفالهٔ آن در روده‌ها حرکت میکند و پیوسته روده‌ها باقیماندهٔ جوهرهٔ غذا را نیز می‌مکند و به بدن میرسانند ، و بعد از آنکه کلیه نیز

کار خود را انجام داد و قوّهٔ غذا را به بدن رسانید ، و فضولات و سمومات را از راه ادرار خارج کرد ، و پس از آنکه در ریه آن جوهره که به نام خون است تصفیه شد و به قلب رسید و موادّ غذائی را به تمام بدن رسانید و در هر عضوی از اعضاء از جنس همان عضو و تبدیل به همان عضو شد ؛ از آن نطفه درست می‌شود . در تمام این حالات آن‌صورت اوّلیّهٔ غذا بکلّی دگرگون شده و فعلاً تبدیل به اجزاء بدن انسان شده است .

نطفه حقیقت انسان است ؛ آن قطعهٔ پنیر و لیوان شیر و گندم را شما در خارج از بدن صد هزار سال بگذارید ، بچّه و نوزاد انسانی نمی‌شود ؛ و امّا وقتی در بدن انسان وارد شد و بصورت نطفه در آمد ، آن نطفه تبدیل به بچّه می‌شود ؛ چون آن جزء فضلی که به صورت غذا در بدن آمد فعلاً تبدیل به اجزاء اصلیّه شده و جزء انسان شده است .

بنا بر آنچه گفته شد معلوم شد که جدا کردن اجزاء اصلیّه از اجزاء فضلیّه ، هم از نقطه نظر علوم تجربی و هم از نقطه نظر علم و فلسفه غلط است .

و اینکه بگوئیم خداوند در روز بازپسین اجزاء اصلیّهٔ بدن مرده را محشور میکند و اجزاء فضلیّه در بدن آکل که تمام بدن مأکول بوده‌اند ، ربطی به اجزاء اصلیّهٔ آکل ندارند ، اصولاً بدون پایه بوده و در منطق علم دارای ارزش نیست .

این قسم استدلالات آقایان متکلّمین برای دل‌خوش کُنک است؛ چون میخواهند از طرفی از عهدهٔ جواب اشکال برآیند و از

طرف دیگر چون تخصّص در علوم و معارف الهیّه ندارند ، با همین حرفها سر و ته مطلب را هم می‌آورند و مُهر و موم می‌کنند و بیش از این مقدار هم به خود اجازهٔ دقّت و تأمّل نمیدهند .

و **نتیجهٔ** این بحث آن شد که پاسخ دادن از **شبههٔ آکل و مأکول** ، به اجزاء اصلیّه و فضلیّه ، جواب تمامی نیست و علاوه بر اینکه إشکال را دفع نمی‌کند ، خود موجب إشکال‌ها و ایرادهای دیگری نیز خواهد بود .

بعضی دیگر از متکلّمین از شبههٔ آکل و مأکول جواب دیگری داده‌اند ، و آن اینکه : این شبهه وقتی تمام است که خداوند عین بدن آکل و عین بدن مأکول را بخواهد محشور فرماید ، ولی اگر مثل آن بدن را خلق کند و روح را به آن بدن متعلّق گرداند إشکالی لازم نمی‌آید .

آیات وارده در قرآن کریم هم دلالت بر این دارند که روح به بدنی مثل این بدن تعلّق میگیرد و محشور میشود .

از جملهٔ آیات این آیه است :

عَلَىٰ أَن نُبَدِّلَ أَمْثَـٰلَكُمْ وَ نُنشِئَكُمْ فِى مَا لَا تَعْلَمُونَ .[1]

«ما در میان شما مرگ را مقدّر کردیم تا آنکه مثل‌های شما را تبدیل کنیم و شما را در آن چیزهائی که نمیدانید ایجاد و انشاء نمائیم.»

و از جمله این آیه : **نَحْنُ خَلَقْنَـٰهُمْ وَ شَدَدْنَآ أَسْرَهُمْ وَ إِذَا شِئْنَا بَدَّلْنَآ أَمْثَـٰلَهُمْ تَبْدِيلًا .**[2]

١ـ آیهٔ ٦١ ، از سورهٔ ٥٦ : الواقعة

٢ـ آیهٔ ٢٨ ، از سورهٔ ٧٦ : الإنسان

«ما ایشان را آفریدیم و بنیان وجودی و کیان آنها را استوار نمودیم ، و زمانی که بخواهیم مثل‌های آنان را البتّه تبدیل می‌نمائیم.»

در این آیات **أمثال** عبارتست از یک بدن عنصری مادّی دیگری که خداوند می‌آفریند و مورد سؤال قرار میدهد .

این پاسخ متکلّمین نیز تمام نیست ؛ زیرا **اوّلاً** ، این آیات قرآنیّه در ردّ منکرین حشر آمده است و آنان منکر خلقت این بدن‌ها بوده‌اند، نه مثل آنها ؛ و قرآن برای دفع آنان میفرماید که خلقت امثال آنان برای خداوند سخت و مشکل نیست :

أَ وَ لَيْسَ ٱلَّذِى خَلَقَ ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَ ٱلْأَرْضَ بِقَـٰدِرٍ عَلَىٰٓ أَن يَخْلُقَ مِثْلَهُم .[1]

«آیا آن کسی که آسمانها و زمین را آفریده است چنین توانائی را ندارد که امثال آنانرا بیافریند؟»

اگر مراد از مثل و امثال خود انسان نباشد ، حجّت بر منکرین حشر تمام نیست ؛ زنده کردن این بدن مرده تعجّب دارد ، ولی ایجاد مثل نمودن و روح را به بدن دیگری معلّق نمودن مورد تعجّب نیست .

قرآن میگوید این بدن زنده میشود :

مِنْهَا خَلَقْنَـٰكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَىٰ .[2]

«از زمین شما را آفریدیم و در زمین برمیگردانیم و برای مرتبهٔ

۱ـ قسمتی از آیهٔ ۸۱ ، از سورهٔ ۳۶ : یسَ

۲ـ آیهٔ ۵۵ ، از سورهٔ ۲۰ : طه

دیگر از زمین بیرون می‌آوریم.»

و **ثانیاً** ، این بدن طاعت نموده و یا معصیت کرده است ، و این برود و بیارامد و بدن دیگری مورد باز خواست واقع گردد ؟

گـنه کـرد در بـلخ آهـنگری به شوشتر زدند گردن مسگری

مراد از امثال در این آیات همان بدن است ، و امثال به معنای اطوار و احوال است یعنی طوراً بعد طور و حالاً بعد حال .

ما بدنهای آنانرا به احـوالات و اطـوار مـختلف در مـی‌آوریم ؛ همانطور که نطفه در رحم مادر قرار میگیرد و اطواری و امثالی را طیّ میکند تا کامل می‌شود ، مـا نـیز پس از مـرگ اطـواری را بـر انسـان میگذرانیم تا بالأخره به صورتی که مـردم نـمیدانـند و نـمی‌شناسند می‌آفرینیم .

و البتّه آن انسانی را که خداوند محشور مـیفرماید هـمین بـدن است با اطوار عالیه که مادّیّت و کثافت و جهات طبیعیّه را ندارد ؛ بدن روشن و نورانی .

و البتّه این خلقت اطوار و امثال بدن منافات ندارد با آیاتی که دلالت میکند بر آنکه خداوند خود مردگان را زنده میکند ،زیرا خلقت اطوار بدن عین خلقت خود بدن است ؛ مثل آیهٔ :

أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّ ٱللَهَ ٱلَّذِى خَلَقَ ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَ ٱلْأَرْضَ وَ لَمْ يَعْىَ بِخَلْقِهِنَّ بِقَـٰدِرٍ عَلَىٰٓ أَن يُحْـِۦىَ ٱلْمَوْتَىٰ .[1]

«و آیا این منکران و کافران نمی‌بینند که خداوندی که آسمانها و

١ـ قسمتی از آیهٔ ٣٣ ، از سورهٔ ٤٦ : الأحقاف

زمین را بیافرید و در خلقت آنها عاجز و خسته نشد ، قدرت دارد که مردگان را زنده کند.»

و در آیهٔ قرآن **مثل** به معنای خود نیز آمده است : **لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ**[1] ؛ یعنی لَیْسَ کَنَفْسِهِ شَیْءٌ . «مانند خود خداوند چیزی نیست» ، نه اینکه مانند مثل خداوند چیزی نیست .

مرحوم صدرالمتألّهین دربارهٔ جوابی که متکلّمین برای دفع شبههٔ آکل و مأکول داده‌اند به حشر اجزاء اصلیّه و عدم حشر اجزاء فضلیّه ، فرموده است که : این پاسخها آنقدر رکیک و سست است که بهتر است ما از ذکر آنها و جواب و ردّ آنها خودداری کنیم .[2]

و مرحوم حکیم سبزواری فرموده است : **وَ فیهِ ما لا یَخْفَی عَلَی اُولی النُّهَی** .[3]

«بر صاحبان خرد پوشیده نیست ضعف پاسخهائی را که متکلّمین داده‌اند.»

و در حاشیه برای توضیح این گفتار فرموده است :

«امّا اوّلاً ، بخاطر اینکه کلام متکلّمین مبتنی است بر آنکه شیئیّت شیء به مادّهٔ آن است نه به صورت آن ، و این گفتار جدّاً سخیف است ؛ زیرا که لازمه‌اش آنست که منی انسان باشد ، و بیضه (تخم پرنده) پرنده باشد ، و هستهٔ خرما نخل و درختِ خرما باشد ، و

۱ـ قسمتی از آیهٔ ۱۱ ، از سورهٔ ۴۲ : الشّوری

۲ـ «أسفار» طبع حروفی ، ج ۹ ، ص ۲۰۰

۳ـ «شرح منظومه» سبزواری ، طبع ناصری ، ص ۳۴۱

مثل اینها .

و امّا **ثانیاً** ،زیرا در اینصورت دیگر قیامت ، عالم آخرت نیست بلکه عالم دنیاست ، و غایت نیست بلکه مُغَیّا است ؛ چون آخرت نشأهٔ دیگری است که در طول دنیاست ، و غایت هر چیزی کمال آن چیز است ، و کمال نفس به آنست که عقل گردد ، و کمال صورت طبیعیّه به آنست که صورت صرف و خالص از جهات قوّه شود ، و صورت دنیویّه تبدیل به صورت برزخیّه ، و صورت برزخیّه تبدیل به صورت اخرویّه گردد ؛ همچنانکه شرحش گذشت .

و امّا **ثالثاً** ، چون لازمه‌اش آنست که حقّ تعطیل شود و از رسیدن حقّ به مستحقّ آن منع به عمل آید ؛زیرا که میدانیم بر اجزاء مادّیّه استعدادات قبول صورت‌های مختلف و گوناگونی جاری و طاری میگردد ، و استدعاءِ صادق همانست که با زبان استعداد گویا باشد ، و لازمهٔ گفتار متکلّمین این می‌شود که حقّ متعال حقّ استعدادات را ندهد ، با آنکه خود ، بندگان خود را از تعطیل حقوق نهی نموده است .

و امّا **رابعاً** ، به دلیل اینکه اکثر شبهات وارده بر معاد جسمانی مثل شبههٔ تناسخ و شبههٔ آکل و مأکول و شبههٔ عدم وفا نمودن موادّ به نفوس غیر متناهیه و امثال این شبهات ، همه بنا بر این قول است .

و نیز غیر از آنچه گفتیم و شمردیم در زوایای این مسأله و این گفتار چیزهائی از اشکالات و ایرادات پنهان و مختفی است.»[1]

١ـ«شرح منظومه» سبزواری ، طبع ناصری ، ص ٣٤١

مجلس سی و نهم

دفع شبهۀ منکرین معاد جسمانی و بیان حقّ

أعوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللَهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ والصَّلَوةُ والسَّلامُ عَلَى سَيِّدِنا مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرينَ

و لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدآئِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الْأَنَ إلَى قيامِ يَوْمِ الدّينِ

و لا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظيم

قال اللهُ الحكيمُ فی کتابِه الکریم :

وَ ٱتَّقُوا ٱللَهَ ٱلَّذِیَ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ .

(آیهٔ نود و ششم ، از سورهٔ مائده : پنجمین سوره ؛ و آیهٔ نهم ، از سورهٔ مجادله : پنجاه و هشتمین سوره از قرآن کریم)

«و در مقام مصونیّت و عصمت درآئید نسبت به خداوندی که بسوی او محشور خواهید شد!»

وَ لَئِن مُتُّمْ أَوْ قُتِلْتُمْ لَإِلَى ٱللَهِ تُحْشَرُونَ .[1]

«و هر آینه اگر بمیرید یا کشته شوید ، حتماً بسوی خداوند محشور خواهید شد.»

وَ ٱعْلَمُوَا أَنَّ ٱللَهَ يَحُولُ بَيْنَ ٱلْمَرْءِ وَ قَلْبِهِۦ وَ أَنَّهُۥ إِلَيْهِ

۱ـ آیهٔ ۱۵۸ ، از سورهٔ ۳ : ءَال عمران

تُحْشَرُونَ.[1]

«و بدانید که حقّاً خداوند بین انسان و بین نیّتش و ادراکش حائل می‌شود و فاصله می‌شود ، و حتماً و حقّاً بسوی او محشور خواهید شد.»

يَوْمَ تَشَقَّقُ ٱلْأَرْضُ عَنْهُمْ سِرَاعًا ذَلِكَ حَشْرٌ عَلَيْنَا يَسِيرٌ.[2]

«روز بازپسین روزی است که زمین بسرعت از احاطهٔ بر آنها بشکافد ، و این حشر و جمع‌آوری مردم بر ما آسان میباشد.»

بعضی از اشکالاتی که بر معاد جسمانی نموده‌اند اینست که : مقدار جرم زمین و حجم آن معیّن و مشخّص است و این مقدار با تعیین فرسنگ اندازه‌گیری شده است و حتّی به میل و ذراع نیز محدود گردیده است ، و از طرفی تعداد نفوس غیر متناهی هستند ؛ بنابراین ، این مقدار جرم محدود گنجایش حشر بدن‌های غیر متناهی از آن را ندارد .

مرحوم صدرالمتألّهین از این اشکال اینچنین پاسخ داده است که: «جواب حقّ با استفاده از اصولی که گذشت اینست که اعتباری به خصوصیّت بدن نیست ، و تشخّص انسان و آنچه که در شخص محشور اعتبار دارد مطلق جسمیّت است ، هر جسمیّتی که بوده باشد. و بدن انسان در آخرت از نفس انسان برحسب صفاتی که دارد بوجود می‌آید ، نه اینکه نفس انسان از مادّه بحسب

١ـ ذیل آیهٔ ٢٤ ، از سورهٔ ٨ : الأنفال

٢ـ آیهٔ ٤٤ ، از سورهٔ ٥٠ : قَ

هیئت‌ها و استعدادهای مادّه پدیدار گردد ، همچنانکه در دنیا اینچنین است .

و پاسخ دیگری هم میتوانید بدهید ، و آن اینکه : مادّهٔ واحده گاهی میشود که مقدار حجم و عدد آن افزایش می‌یابد ؛ چون مادّة‌الموادّ و هیولای اوّلیّه ، قوّهٔ محضه و قابلیّت صرف است ، و فی‌حدّ نفسه در ذات خود ، مقدار ندارد و اختصاص به حدّ معیّن و عدد معیّنی ندارد ، بلکه مقادیر و انقسامات از خارج آن بر آن عارض میشود ، و خود هیولی در ذات خود قابل انقسامات غیر متناهی است.

و علاوه بر این ، از شرائط آن برای آنکه به صورت بدن در آید ، این نیست که صورت ارضیّه در آن باقی بماند ، بلکه جائز است که از صورت ارضیّه انقلاب پیدا کند به جسم‌های دیگری بر حسب مشیّت خدای تعالی .

و نیز علاوه بر این ، لازم نیست که تمام نفوس با بدن محشور گردند ؛ چون بعضی از نفوس چنانند که چون از عالم اجسام مفارقت کنند یکسره به عالم قدس بالا میروند و در سلک و زمرهٔ مقرّبین قرار میگیرند ؛ لیکن عمدهٔ جواب ، همان پاسخ نخستین است .

و از جمله اشکالات بر معاد جسمانی اینست که : اگر بهشت و جهنّم موجود و جسمانی باشند ، مکان آنها کجاست ؟ و در کدام جهت از جهات عالم ، پیدایش آنها می‌باشد ؟

پس اگر پیدایش آنها یا پیدایش یکی از آنها بالاتر از **مُحدِّد الجهات** (فلك الأفلاک و آخرین فلک) است ، پس لازم می‌آید که در **لامکان** مکان باشد و در **لاجهت** جهت باشد .

و اگر داخل در طبقات آسمانها و زمین باشد یا در بین طبقه‌ای و طبقهٔ دیگر بوده باشد ، پس لازمه‌اش یا تداخل است و یا انفصال بین آسمانی با آسمان دیگر ؛ و تمام این لوازم مستحیل است ؛ و علاوه بر این با قول خدای تعالی : **وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا ٱلسَّمَـٰوَٰتُ وَ ٱلْأَرْضُ** .[1] «و بهشتی که عرض آن آسمان‌ها و زمین است» منافات دارد .

این تقریر شبهه است ؛ و امّا راه دفع آن ، برای کسی که تدبّر کند در اصولی که ما روشن و مبیّن کرده‌ایم ، مکشوف است .

و امّا متکلّمین چون به خانه‌ها از درهای خود وارد نشده‌اند ، در گنجایش فهم آنان نیست که بتوانند از امثال این إشکال تفصّی جویند ، و لذا گاهی در جواب گفته‌اند : **خلأ** جائز است ، و گاهی پاسخ داده‌اند که : بهشت و جهنّم هنوز آفریده نشده‌اند ، و گاهی به اینکه : آسمانها به قدری که بهشت در میان آنها جا گیرد ، شکافته شده‌اند ؛ و ای کاش به دین عجوزه‌ها قناعت میکردند و به تقلید اکتفا می‌نمودند و از گفتن آنکه : «ما نمیدانیم ، خدا و رسول أعلمند» استنکاف نمی‌کردند.»[2]

و سپس فرموده :

«مشکلترین شبههٔ منکرین معاد جسمانی و مهمترین اشکالات

١ـ قسمتی از آیهٔ ١٣٣ ، از سورهٔ ٣ : ءَال عمران

٢ـ «أسفار» طبع حروفی ، ج ٩ ، ص ٢٠٠ و ٢٠١

منکرین بهشت و جهنّم ـ که در شریعت حقّه‌ای که مقام نبوّت آورده است و در فنّ حکمتی که بر اساس اصول و مبانی متین و استوار بنا شده است ، به تحقّق و ثبوت آن دو حکم شده است ـ تعیین مکان آن دو است ، و ملتزم شدن به اینکه باید آن دو در جهتی از جهات امتدادیّهٔ وضعیّه بوده باشند و در زمانی از زمانهای متصرّم و متدرّج وقوع یابند ، و لازم است که حتماً آنها داخل حجابهای آسمانها و زیر حیطهٔ فلک مُحدِّد الجهات و عرش متمادیات قرار گیرند .

و جواب از اصل این شبهه برای قلع و قمع صورت و مادّهٔ آن ، همانطور که از تأسیس اصول مبرهنهٔ در این مقام استفاده میشود ، آنستکه بر منهاج بحثهای متألّهین و طریق کسانیکه با گامهای معرفت و یقین بسوی خداوند راه پیموده‌اند پاسخ گفته شود بدینطریق که :

این حجّت شما مبتنی است بر اینکه برای بهشت و دوزخ ، مکانی از جنس مکانهای این دنیا بوده باشد .

لیکن اصل اثبات مکان بدین کیفیّت برای بهشت و جهنّم باطل است ؛ و بنابراین ، شبهه از اساس ویران ، و از ریشه و بن بریده شده است .

و از چیزهائی که واضح می‌کند این مطلب را آنستکه همانطور که در سابق اشاره شد ، عالم آخرت ، عالم تامّ و تمامی است که هیچ چیز از جوهرهٔ آن از آن خارج نیست ؛ و چیزی که حالش و کیفیّتش اینچنین است در مکان نخواهد بود ؛ کما آنکه مجموع این عالم نیز در مکانی نیست که بتوان به آن اشارهٔ وضعیّه از خارج یا از داخل آن نمود.

و سرّ این مطلب آنستکه : مکان هر چیز بحسب نسبت آن چیز و اضافهٔ آن چیز با چیز دیگری که در وضع با آن مباین ، و در اضافه و نسبت ، خارج از آن بوده باشد مقرّر میگردد ؛ و خارج از این عالم چیزی که با او همجنس بوده باشد نیست ، و گرنه عالم تامّ و تمامی نخواهد بود ؛ و نیز داخل آن چیزی که از جمیع آن جدا باشد هنگامیکه من حیث المجموع در نظر گرفته شود ـ متصوَّر نیست .

و چون این عالم را تامّ و کامل فرض نمودیم ، دیگر نه از داخل آن و نه از خارج آن نمی‌توان به آن اشارهٔ حسّیّه کرد ، پس **أیْن** و **وَضع** (یعنی مکان و نسبت با چیزی) ندارد .

و بر همین اساس **معلّم الفلاسفه** حکم فرموده است که : عالم بتمامه مکان ندارد .

و از اینجا روشن شد که : عالمی که تامّ و تمام است دیگر طلب مکان برای آن نمودن باطل است .

و این مغالطهٔ دعوای مکان ، از قیاس جزء بر کلّ و اشتباه میان ناقص و کامل ناشی شده است .

و بر فرض که از این مطلب بگذریم و از این برهان عالی فرود آئیم ، **اگر پرسنده‌ای چنین بپرسد که** : آیا دار آخرت و دار دنیا هر دو در سلک واحد به رشته درآمده‌اند ، و در ریسمان واحد ، سر و ته هم بسته شده‌اند و مجموع آن دو ، عالمی واحد هستند تا در اینصورت دنبال مکان برای آنها بودن صحیح باشد ؛ یا اینکه هر یک از آنها عالمی بتمامه هستند و در ذات و جوهره با یکدیگر مباینت دارند ،

بطوریکه دنیا با آخرت در یک ریسمان کشیده نشده باشند و خانهٔ واحدی مجموع آنها را تشکیل نداده باشد ، تا اینکه در اینصورت ، دنبال مکان آنها گشتن غیر صحیح باشد ؟

تو میدانی که از این دو فرضیّه ، حقّ با فرضیّه و شقّ دوّم است ؛ مگر اینکه مراد از وحدت دو عالم در اینجا قسم دیگری از وحدت بوده باشد ؛ چون عوالم و نشئآت در قوام و معنی متداخل در یکدگر هستند ، امّا در امتداد و وضع چنین نیستند ؛ با آنکه هر کدام از آنها به تنهائی عالم تامّی هستند .

آیا نمی‌بینی که اهل عالم بر این قول اتّفاق دارند که میگویند : «این عالم و آن عالم» بر حسب آنچه از أسلاف و نیاکان ، این گفتار را به میراث برده‌اند ؛ و اگر بنا بود که مجموع آن دو ، عالم واحدی می‌بود ، البتّه این گفتار باطل بود . و نمی‌توان گفت که : این گفتارشان مانند گفتار دیگرشان است که میگویند : عالم عناصر و عالم افلاک و عالم حیوان ؛ چون این نوع گفتارها برای تشبیه و از راه مجاز است .

زیرا اگر هر یک از دنیا و آخرت عالم تامّی نبودند ، در عالم وجود عالم تامّی یافت نمی‌شد ؛ چون مجموع این دو عالم در سلک و رشتهٔ واحد کشیده نمی‌شوند ؛ مگر آنکه یکی از آنها باطن دیگری ، و آن دیگری ظاهر اوّلی بوده باشد ـ همچنانکه به آن اشاره رفت ـ و این گفتار دیگری است که در آن پیچیدگی است .

و چون با وجود مباینت هر یک از آنها با دیگری در وجود ، نمی‌شود عالم دیگری شامل هر دوی آنها شود ، پس لامحاله هر یک از

آن دو ، عالم تامّی خواهند بود ؛ همچنانکه در زبان شریعت به هر یک از آنها اطلاق عالم شده است : **إِنَّ لِلَّهِ سُبْحانَهُ عالَمَيْنِ الدُّنْيا وَ الْآخِرَةَ** . «از برای خداوند سبحانه و تعالی دو عالم است : دنیا و آخرت.»

و نیز از چیزهائی که واضح میکند گفتار به این را که آخرت از جنس این عالم نیست ، آنستکه : آخرت نشأه‌ای است باقی که انسان در آن با خداوند تکلّم میکند ، و این عالم نشأه‌ای کهنه و خراب است که اهلش فانی و ذوات اهلش هالک و نابودند و به آنها نظری نمی‌شود. و البتّه اختلاف لوازم دلالت بر اختلاف ملزومات دارد .

و امّا مکالمهٔ انبیاء با خداوند تعالی و مخاطبهٔ سیّد الرّسل صلّی الله علیه وآله وسلّم در شب معراج با خداوند ، از جهت ظهور سلطان آخرت و غلبهٔ آن نشأه بر این نشأه بوده است ، که بر دلهای آنان سیطره داشت .

و از چیزهائی که دلالت بر این مرام میکند گفتار خدای تعالی است : **وَ نُنشِئَكُمْ فِي مَا لَا تَعْلَمُونَ** ؛ چون این کلام صریح است در اینکه نشأهٔ آخرت غیر از نشأهٔ دنیاست .[1]

١ـ از روشن‌ترین و واضح‌ترین آیاتی که دلالت دارد بر آنکه آخرت در عَرْض دنیا نیست بلکه در طول آن و در باطن دنیاست ، آیهٔ هفتم ، از سورهٔ ٣٠ : الرّوم است : **يَعْلَمُونَ ظَٰهِرًا مِنَ ٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا وَ هُمْ عَنِ ٱلْآخِرَةِ هُمْ غَٰفِلُونَ** . «کفّار و اهل غفلت از حیات دنیا ، ظاهری را دانسته‌اند . و ایشان از آخرت غفلت نموده‌اند.» چون از قرینهٔ تقابل ـ که آخرت را در قبال ظاهر حیات دنیا قرار داده است ـ استفاده میشود که آخرت باطن حیات دنیاست .

و بالجمله ، نحوهٔ وجود آخرت غیر از نحوهٔ وجود دنیاست . و اگر آخرت از جنس جوهرهٔ دنیا بود ، صحیح نبود که گفته شود : دنیا خراب میگردد و آخرت محلّ قرار است ؛ چون دنیا از اصل وجود و جوهرش دنیاست ، نه با عوارض شخصیّه و مشخّصات خارجیّه ؛ وگرنه هر سالی ، بلکه هر روزی به تنهائی دنیای دیگری بود ، به جهت تبدّل أشکال و هیئات و تشخّصات طاریهٔ بر دنیا .

و اگر آخرت از جنس دنیا بود ، اعتقاد به آخرت تناسخ بود ؛ و معاد عبارت بود از آبادانی و عمارت دنیا بعد از خرابیش ، با آنکه تمام عقلاء مجتمعاً گفته‌اند که دنیا مضمحلّ میگردد و فانی می‌شود و دیگر بازگشت نمی‌کند و ابداً تعمیر و آبادانی ندارد .

پس بر اساس این کلام ، ثابت و محقّق شد که دنیا و آخرت از نقطهٔ نظر جوهرِ وجود و ذات هستی منسلک در سلک واحد ، و بسته به ریسمان واحد نیستند ؛ و در اینصورت معنی ندارد که برای آخرت محلّی و مکانی جستجو کرد .

و کسی که در مواضع مختلف این کتاب نظر کند نیازی به زیادی تفتیش و مؤونهٔ تفحّص ندارد . و ماگفتار خود را در اینجا بطور مبسوط و گسترده آوردیم بجهت مراعات و شفقت به حال اهل ظاهر که مقصدشان در مناسک و عبادات رسیدن به شهوات بطن و وصول به شهوات فرج در آخرت است که بطور لذّت بخش‌تر و با دوام‌تر کامیاب شوند ؛ و ایشان در حقیقت طالبین دنیا هستند و در نزد خود چنین می‌پندارند که طلب ثواب آخرت و تقرّب به خدای تعالی را

می‌نمایند.»[1]

باری ، مسائل معاد قدری غموض و پیچیدگی دارد و با مطلب فلسفی و مجرّد براهین آن به تنهائی ، اقامۀ آن مشکل است . و سرّ مطلب اینستکه : معاد از ماوراءِ عالم حسّ و شهادت گفتگو دارد ، و برای کسانیکه به هیچ وجه من الوجوه با آن عوالم و نشئآت آشنائی ندارند و صرفاً بر اساس قیاس و برهان میخواهند آن مسائل را بررسی نمایند ، آسان بنظر نمیرسد ؛ و لذا غالباً از مسائل عرفان و شهودات اهل شهود و مکاشفات اهل حقّ و روایات وارده از معصومین علیهم‌السّلام و آیات قرآنیّه استمداد می‌شود ؛ و حقّاً آنها راه‌گشای خوبی برای تأیید و تعیین حدود برهانیّه هستند .

و برای کسانیکه از علوم عقلیّه و حکمت متعالیۀ اسلام بهرۀ کافی ندارند ، انغمار و خوض در این مسائل بطریق استدلال و برهان خطر دارد ؛ چون مانند متکلّمین نتائج ادلّۀ آنها عقیم ؛ و به عوض پاسداری از عقائد حقّۀ شیعه و اسلام و حفظ و حراست آنها از گزند آفات مُلحدین و مغرضین و معاندین ، آن اصول متقنه و حقّه و واقعیّه را بطور سخیف و بی‌بنیان و بدون بنیادی معرّفی می‌کنند ؛ و در نتیجه با طرح این مسائل غامضه و عدم کفایت فکری آنان ، موجب بی‌اعتقادی مردم و اهل دقّت می‌شوند .

صدرالمتألّهین میفرماید : «برای اهل نظر و بحث در امر معاد اثباتاً و نفیاً ، مباحثات و مشاجراتی از دو طرف پیش آمده است که

١ـ «أسفار» طبع حروفی ، ج ٩ ، ص ٢٠٢ تا ص ٢٠٥

بیان آنها موجب اطالهٔ سخن بدون فائده می‌باشد .

و آنچه متکلّمین در این مقام بحث نموده‌اند ، وافی به الزام خصم و سیطره بر انکار او نخواهد بود ، پس چگونه با آن ، حقیقت مرام و مقصود روشن گردد و حقّ کلام در این مسائل ادا شود .

و بنابراین برای کسانیکه در این امور اعتقادیّه به مجرّد بحث کلامی اکتفا می‌کنند بهتر است از این منکرین معاد و انکار کنندگان احکام شریعت ـ به جهت آنکه أفهام و مدارک آنان از ادراکش قاصر است ـ چنین استفسار کنند که :

آیا آنها مدّعی هستند که معاد ممتنع است ، یا جواز و امکان آنرا منع می‌کنند ؟!

و بنا بر صورت اوّل به آنها گفته شود : بر عهدهٔ شماست که برای اثبات مدّعای خود ، اقامهٔ برهان و بیّنه کنید ! و البتّه از بیّنه و برهان در گفتار شما هیچ عین و اثری نیست .

و بنا بر صورت دوّم : هر چیزی که ظاهرش از استحاله و امتناع برکنار است ، آیات الهیّه و أخبار نبویّه ـ که از گویندهٔ مقدّس و پاکیزه‌ای که از شوب غلط و دروغ مصون است وارد شده است ـ قائم مقام براهین هندسیّه در مسائل تعلیمیّه و دعاوی حسابیّه خواهد بود.»[1]

باری ما در اینجا بمقدار کافی از مسائل معاد جسمانی بحث نمودیم و إن‌شاءالله تعالی حقیقت آن بر مستمعین و خوانندگان روشن شده است ، و اجمالاً نظریّهٔ أعلام از حکمای اسلام را بیان

۱ـ «أسفار» طبع حروفی ، ج ۹ ، ص ۱۶۷ و ۱۶۸

کردیم .

حاجی حکیم سبزواری قَدّس اللهُ سرَّه بعد از بحث در این موضوع فرموده است :

«و این مقدار برای مستبصرِ منصف کافی است ؛ و کسیکه بخواهد بطور تفصیل و تحقیق اطّلاعاتی داشته باشد باید به کتابهای **صدرالمتألّهین** مثل «أسفار» و «مبدأ و معاد» و «عرشیّه» و غیرها مراجعه کند ؛ **فَإنَّ أمْثالَ هذِهِ التَّحْقیقاتِ حَقُّهُ (س) فی الدَّوْرَةِ الأسْلامیَّةِ الْخَتْمیَّةِ شَکَّرَ اللَهُ سَعْیَهُ وَ ضاعَفَ أجْرَهُ** . «چون در دورهٔ اخیر اسلامی ، امثال این تحقیقات حقّ صدرالمتألّهین است که خداوند سعی او را مشکور و اجر او را دو چندان گرداند.»»[1]

و ما در ابحاث سابقه وعده دادیم که برای معاد جسمانی حتّی بصورت بدن عنصری مادّی طبیعی ، یک نوع تصویری را که نموده‌ایم بیان کنیم ، و اینک لِلّه الحَمدُ و لَهُ المِنّة وقت آن رسیده است که بازگو کنیم .

و به دست آوردن مقصود و مرام و تحقیق کافی پیرامون این مسأله متوقّف بر ذکر هفت مقدّمه است :

مقدّمهٔ اوّل : همانطور که سابقاً بیان شد شیئیّت شیء به صورت آنست نه به مادّهٔ آن ؛ یعنی آنچه موجودات خارجیّه را شیئیّت و موجودیّت و تشخّص و تخصّص میدهد و موجود را موجود میکند و اسم خاصّی بر آن می‌نهد و آنرا از سائر اشیاء جدا میکند و منفصل

١ـ «شرح منظومه» سبزواری ، طبع ناصری ، ص ٣٤٤

می‌سازد ، فصل آنها و صورت آنهاست .

معنای صورت نه این شکل و صورت‌های ظاهریست که ما درزبان پارسی بدان صورت میگوئیم ، بلکه آن خصوصیّتی است که به مادّهٔ مبهمه تعلّق گرفته و آن را از سائر موجودات متمایز میگرداند ؛ مثل صورت انسانیّت که همان نفس ناطقه ، و صورت حیوانیّت که عنوان متحرّک بالإراده ، و صورت اسب که همان خاصیّت و تشخّصی است که آنرا اسب نموده و از حمار و بَقر و انسان و سائر حیوانات و نباتات و غیرها جدا میکند و آن را نفس صاهله خوانند .

پس اصل مادّهٔ اوّلیّه که آنرا مادّة الموادّ و هیولای اُولیٰ گویند و تمام موجودات در آن مشترکند ، میزان تخصّص و تشخّص نیست ، زیرا تمام موجودات عالم طبع و مادّه از آن نصیب دارند ، ولی موجودیّت و تخصّص آنها به آن مادّه نیست ، به صورت آنهاست و به همان خصوصیّتی است که بر این مادّهٔ مشترکه در یک جا اسم انسان و در جای دیگر اسم حیوان ، و در یک جا اسم درخت و در جای دیگر اسم آب و جماد میگذارد .

مقدّمهٔ دوّم : صورت‌های اشیاءِ مختلفه که مشخِّص و معیِّن آنهاست از بین نمیروند و با مردن و فناء مادّه در عالم طبع ، صورتها محفوظ ، و بدون هیچ تغیّر و تبدّلی در جهان هستی و عالم دهر ثابت و باقی هستند .

صورت اشیاء ـ و از جملهٔ آنها انسان و أفعال او از کردارهای

طاعت و یا معصیت ـ بواسطهٔ مرور زمان از نظر ما پنهان میگردند ، در عین آنکه وجود و هستی خود را حفظ می‌کنند و به هیچ وجه دستخوش بوار و زوال واقع نمی‌شوند .

و علّت آن اینست که : ما موجودی هستیم زمانیّ ، و با تدریج زمان متدرّجاً رو به جلو حرکت داریم ؛ وقتی در این زمان باشیم ، موجوداتی را که در این لحظه است می‌یابیم و وجدان می‌کنیم و ادراک می‌نمائیم ، امّا موجوداتی که در لحظهٔ قبل بوده از نظر ما مخفی شده است ، و موجوداتی را که در لحظهٔ بعد می‌آیند هنوز که نیامده‌اند نمی‌بینیم و احاطه‌ای بر آنها نداریم ؛ پس ما فقط آنِ خود را ادراک می‌کنیم ؛ نه ساعت فعلی و یا دقیقهٔ فعلی را . چون ساعت و دقیقه ، مرکّب از لحظات و آناتی است ، و ما از آن فقط به یک لحظه و به یک آنِ فعلی واقف ، و از بقیّه دور و برکناریم .

ما از زمانی که در این دنیا آفریده شده‌ایم ، با موجودات این دنیا منطبق ، و با آنها در یک کاروان واحدِ زمان رو به جلو حرکت داریم و از این موجودات و از هستی خودمان فقط و فقط یک آنِ زمان متصرّم را ادراک ؛ و بکلّی از این کاروان ، چه در زمان سابق و چه در زمان لاحق جدا بوده و از آن وجودهای مسلّم و ثابت جز خاطره‌ای در ذهن ما بیش نمی‌ماند .

مادّهٔ ما از زمانِ تولّد موجودی بود سیّال و در ذات خود متحرّک ، همانطور که خود زمان هم موجودی است متحرّک و سیّال ، و واحد متّصلی است که هیچگاه نمی‌ایستد و از حرکت دست بر نمیدارد و در

جائی درجا نمیزند ، بلکه ما می‌بینیم که این زمان بطور مداوم و مستمرّ ، دائم در حرکت است و در ذات و واقعیّت خودش متحرّک است ؛ و ما هم که زمانیّ هستیم یعنی وجود ما بر زمان و حرکت امتدادی آن منطبق است ، با آن تدریج و حرکت زمان پیوسته و بطور مداوم در حرکت ، و در سمت جلو به راه می‌افتیم تا وقتی که از دنیا میرویم ، و بعد از آن که برزخ را هم که آنهم زمانیست ، طیّ کردیم و فناء در ذات حقّ شدیم ، بالأخره در سیر خود به نقطه‌ای خواهیم رسید که از زمان بالاتر و محیط بر آن خواهیم بود ، و در آن وقت تمام آنات و لحظات گذشته را ادراک ، و همه در نزد ما مشهود و حاضر است .

در این دنیا که میگوئیم : ساعتِ قبل گذشت و أفعال و وقایع واقع در آن ساعت گذشت ، معنایش این نیست که از بین رفت و عدم و نیست شد ؛ ساعت قبل و موجودات واقع در آن از نظر ما پنهان‌اند .

تمام موجودات ارضی و سمائی از نفوس انسانی و حیوانی و نباتی و جمادات و هر چه فرض کنیم که سابقاً بوده و الآن نیست ، در ظرف الآن نیستند ؛ ولی در ظرف تحقّق خود هستند و قابل زوال و فناء نمی‌باشند .

زیرا که این موجودات در آن زمان موجود بودند ، و چیزی که موجود شد دیگر عروض عدم بر آن با تمام خصوصیّات سابقهٔ آن محال است ؛ موجود معدوم نمی‌گردد ، وجود و عدم دو چیز در صورت امکان متناقضند .

نور و تاریکی ، و حرارت و برودت با هم مجتمع نمی‌شوند ؛ آری ممکنست این چیز در لحظه‌ای نورانی باشد و در لحظهٔ دیگر تاریک ، در این لحظه گرم باشد و در لحظهٔ دیگر سرد ، در این وقت موجود باشد و در وقت دیگر معدوم .

پس اگر این چیزِ موجود ، معدوم شد ، با تمام خصوصیّاتش معدوم نشده است ؛ زیرا از جملهٔ خصوصیّات آن ، زمان بوده است ؛ یعنی موجودی که در یک ساعت قبل بوده ، زمانِ یک ساعت قبل در تحقّق آن دخالت داشته است . پس اگر در این ساعت فعلی معدوم شد ، آن چیز یک ساعت قبل از نقطهٔ نظر آن زمان و به قید آن زمان یعنی در آن زمان ، معدوم نشده است ؛ آن چیز در یک ساعت قبل با این قید و خصوصیّت پیوسته ثابت و باقی است و در عالم دهر و جهان تحقّق و هستی زوال پذیر نیست .

آن چیزی که در یک ساعت قبل بود در ساعت بعد معدوم شد ، یعنی قید ساعت قبل را از آن برداشتیم و آن چیز در ساعت بعد معدوم شد .

از زمان اوّلِ خلقت عالم ، از زمان آدم تا قیامت ، و قبل از خلقت این عالم در سلسلهٔ موجودات طولیّه که در سلسلهٔ مدارج در فوق این عالم هستند ، مثل عقول مفارقه و نفوس ملائکه و موجودات عالم عِلوی و روح و اسماء و صفات کلّیّهٔ الهیّه ، از ذات اقدس حضرت أحدیّت جلّ و عزّ گرفته تا عالم کثرت و طبع و مادّة الموادّ و حتّی یک پشّه و یک ذرّه که وجود پیدا کرده است ، محال است عدم پیدا کند .

ما تا به حال زنده‌ایم ، از حالا به بعد ممکن است معدوم بشویم و بکلّی فانی و نابود گردیم ، ولی وجودی که تا بحال پیدا کرده‌ایم دیگر قابل عدم نیست ؛ شما نمی‌توانید چیز موجود شده را معدوم کنید در همان زمانی که موجود شده است ؛ در زمان بعد معدومش می‌کنید ، کتابچه را می‌سوزانید ، نوشته‌اش را محو می‌کنید ، آنرا در آب می‌افکنید ؛ امّا در زمان‌های بعدی این کارها انجام می‌گیرد ؛ در آن زمان که کتابچه نوشته شد ، دیگر آن نوشتهٔ آن زمانی ، قابل تغییر و تبدیل نیست .

نامهٔ عمل که نوشته شد ، در زمان بعد ممکن است معدوم گردد، ولی در آن زمان قابل عدم نیست .

از اوّل صبح تا به حال ، ما کارهائی را انجام داده‌ایم ، تمام عوالم اگر جمع شوند و دست به دست یکدیگر دهند و بگویند این کارها انجام نشده‌است ، نمی‌شود ؛ انجام داده‌ایم و لباس هستی پوشید .

خداوند ممکنست نسبت به معاصی مؤاخذه نکند ، روی آن أعمال سرپوش بگذارد و زیر حجاب مخفی کند ، به فرشتگان بگوید : ننویسید ! و یا آنها را با ارادهٔ خود از رؤیت و نوشتن اعمال منصرف کند ؛ تمام اینها ممکنست ؛ ولی نفس عمل معدوم بشود این محال است .

مقدّمهٔ سوّم : موجوداتی را که ما در خارج مشاهده می‌کنیم ظاهری دارند و باطنی . هر موجودی از موجودات طبیعی ، جسمی دارد و روحی ، مُلکی دارد و ملکوتی .

مثلاً نمازی را کـه انسـان مـیخوانـد ، ظـاهری دارد و بـاطنی ، ظاهرش طهارت است و استقبال و قیام و رکوع و سجود و دعا و قرآن و تسبیح و غیر ذلک ؛ و باطن و ملکوتش ، آن جان و روح این نماز است ، که آیا از روی ریا و خـودپسندی و عُـجب و مـقاصد پـائین خوانده است ، و یا از روی خلوص و اخلاص ؟

انسان آن را با حالت پریشان و هجوم خواطر خوانده است ، یا با طُمأنینه و سکینۀ خاطر و حضور قلب ؟ درجات حضور باطنی او در چه حدود بوده است ؟ و سیر معراجی او تا به کجا او را رسانده است ؟

بقیّۀ اعمال انسان نیز اینچنین است . حتّی اعمالی که به صورت زشت می‌باشند دارای ملکوت و باطن‌اند .

انسان خودش یک ظاهری دارد که با سائر افراد تفاوتی ندارد ؛ قدّی دارد ، دست و پا و چشم و گوش و جوارح و اعضائی دارد ؛ ولی باطن‌ها یک شکل نیست ؛ یکی مؤمن است و دیگری کـافر ؛ یکـی عادل است و دیگری فاسق ؛ یکی نیّت خیر دارد و دیگری نیّت شرّ ؛ و هکذا .

بسیاری از افراد به پروردگار خود ربط دارند ، و اکثر افراد مُنعزل ؛ بعضی ذهنشان آرام است ، و بسیاری پریشان ؛ بسیاری دنبال هوی و هوس میروند ، و برخی گریزان ؛ این ، دنیا را سرای ابدی و جاودانی می‌پندارد و در باطن برای وصول به دنیا در تکاپو و حرکت است ، آن، دنیا را فانی و آخرت را باقی میداند و بر این اساس و بر این اصل ، امور زندگی خود را تنظیم کرده است .

تمام افراد بشر از نقطهٔ نظر باطن ، ادراکاتشان ، عقائدشان ، آرامش و سکونشان ، ملکاتشان ، اخلاقشان ، و صفاتشان با یکدیگر متفاوت است ؛ در حالیکه ما از نقطهٔ نظر ظاهر و شهادت ، اینها را ادراک نمی‌کنیم و اینها راجع به غیب و باطن است .

مقدّمهٔ چهارم : ما در این عالم طبیعت تا هنگامی که گرفتار هوی و هوس هستیم و چشممان به این عالم دوخته شده و نتوانسته‌ایم نظر خود را به باطن بیندازیم ، همهٔ موجودات را با همان صورت‌های ظاهریّه می‌بینیم .

مثلاً کسیکه نماز بخواند از روی ریا و یا از روی اخلاص ، ما ادراک نمی‌کنیم ؛ ما فقط ظاهر نماز را می‌بینم ؛ ولی باطن دوتاست و ما نمی‌فهمیم ؛ و در بعضی از مواقع ، باطن ممکن است چند صورت و یا چندین صورت و یا چند هزار صورت داشته باشد و ما ادراک نمی‌نمائیم .

چون ما بسوی خداوند حرکت کنیم و از این حیطهٔ ادراکات و مدرکات بگذریم ، یعنی جائی برویم که آن حواسّ باطنی ماکار کند ، نه حواسّ ظاهری ، در آنجا ما به باطن أعمال اطّلاع پیدا می‌کنیم .

و به عبارت دیگر : در این عالمِ شهادت و عالم ظاهر آنچه ما را به خارج می‌پیوندد ، همین حواسّ ظاهری است ؛ ما اگر چشم نداشتیم ، این عالم ظاهر را نمیدیدیم ؛گوش ما ، لمس ما ، حسّ ذائقه و چشائی و حسّ شامّه و بویائی ماست که با آنها به خارج متّصل میشویم و ادراکاتی پیدا می‌کنیم ، اگر اینها نبود به هیچ وجه ما از

عالم خارج بهره‌ای نداشتیم و وجود و عدم خارج برای ما مساوی بود .

وقتی از این دنیا میرویم ، این حواسّ از ما گرفته می‌شود ؛ دیگر چشم و بینائی نداریم ؛ چشم در میان قبر تبدیل به خاک میگردد ؛ گوش و دست و پا و جوارح و حواسّی نیست ؛ ولی انسان یک نور باطن دارد که با آن ، حقائق را ادراک میکند ؛ آن متعلّق به نفس است ، متعلّق به بدن نیست ، متعلّق به مشاعر نیست ؛ و آن با انسان هست ، و در آن عالم ، انسان با آن احساس ، ادراک بواطن میکند .

بلکه همین حواسّ ظاهریّه و مشاعر نیز به تبع آن و در پرتو نور وجود آن کار می‌کنند و ادراکات و علومی را بـه انسـان مـیرسانند ؛ چنانکه حکیم سبزواری قَدّسَ اللهُ نفسَه میفرماید :

«از برای نفس در ذات خود گوشی است و چشمی و شامّه‌ای و ذائقه‌ای و لامسه‌ای و غیر ذلک . و قوائی که در بدن است اثـری و سایه‌ای از قوای نفس است . و بواسطهٔ همان قوای مدرکهٔ نفسانیّه ، انسـان در حـال خـواب و مسـتی و مـرض و در مکـاشفات صـوریّه محسوسات جزئیّه را ادراک میکند ؛ و از همین باب است که عارف فرموده است :

پـنج حسّـی هست جـز ایـن پـنج حسّ
آن چو زرّ سرخ و این حسّ هـمچو مس
صـــحّت ایـــن حسّ ز مـــعموریِ تـــن
صـــحّت آن حسّ ز ویـــرانـــی بـدن

صـحّت ایـن حسّ بـجوئید از طـبیب
صـحّت آن حسّ بـجوئید از حـبیب»[1]

چون آن عالم ، عالم **تُبْلَی ٱلسَّـرَآئِرُ** است ، مـخفیّات آشکـار می‌شود .

نماز در آنجا هست ولی به شکل قیام و قعود نیست ، این شکل قیام و قعود شکل مُلکی آنست ، در آنجا نـماز بـصورت مـلکوتیش ظاهر میشود . حال ، ملکوت نماز در اینجا چطور بوده ؟ آیا از روی اخلاص بوده ؟ از روی توجّه به خدا بوده ؟ غرق و محو جمال خدا بوده ؟ در آنجا هم بهمان صورت ملکوتی بارز و آشکار است ، در آنجا نماز صورتی دارد که از أفهام و عقول بالاتر است .

یک وقت نماز که خوانده شده است برای وصول به بهشت و حورالعین و قرب به آنها بوده است ، صورت ملکوتی‌اش همان بهشت و حورالعین است ؛ دیگر در آنجا نماز به معنای واقعی آن نـیست ؛ حورالعین و بهشت و آن لذّتهای نفسانی است ؛ به همان میرسد .

در صورتیکه نماز در اینجا از روی ریا و خودنمائی خوانده شود، در آنجا به صورت مار و عقرب و آتش است . چون برای غیر خـدا بوده و عمل حرامی را انجام داده است ، و ریا در عبادت حرام است .

۱ـ «منظومه» سبزواری ، طبع ناصری ، حاشیهٔ صفحهٔ **۳۳۵** ؛ و اشعار از ملّا محمّد عارف رومی است که در «مثنوی» طبع میرخانی ، بیت اوّل در ج ۲ ، ص ۱۰۷ ، و دو بیت دیگر در ص ۹ از جلد اوّل می‌باشد (و در آن مصرع دوّم از بیت اوّل بدینصورت : «آن چو زرّ سرخ و این حس‌ها چو مس» و مصرع دوّم از بیت دوّم نیز بدینصورت : «صحّت آن حسّ ز تخریب بدن» آمده است . ـ م)

اعمالی که انسان در دنیا انجام میدهد ، در آنجا صورت ملکوتی خود را دارند ؛ گناهان و معاصی کبیره بصورت آتش و سلسله است ، بصورت زَقّوم و حمیم است ، بصورت فلزّ گداخته است که در دهانها میریزند ، **مُهْل** است که **یَشْوِی الْوُجوه** ، صورتها را داغ میکند و چون گوشتِ به آتش رسیده وضعش دگرگون میگردد . چهره‌ها سیاه و تاریک می‌شود ؛ و بالأخره ظلمات است و گردنه‌هاست و مخوفات و وحشتهاست .

همین صفات رذیله‌ای که انسان دارد و چون مار و اژدها پیوسته نفس ناطقۀ قدسیّۀ او را میگزند و انسان خودش نمی‌فهمد (یعنی اجازۀ فهمیدن به خودش نمیدهد و در صدد فهمیدن بر نمی‌آید ، آنوقت از مار و عقرب‌های خارجی فرار میکند و میترسد ، در حالیکه باید از مارها و عقرب‌های نفس امّارۀ خود بهراسد ، و مسکین چنین می‌پندارد که هیچ خبری نیست و نفسش آرام است) ، در آنجا که آفتاب حقیقت میدرخشد طلوع می‌کنند ؛ بواطن انسان و ذاتش و صفاتش به خوبی طلوع می‌کنند ، به صورت‌های واقعیّه و ملکوتیّه خود . در آنجا موجودات ، به واقعیّت خود در معرض قرار میگیرند ، نه به مجاز .

آنجا عالم حقیقت است ، حساب با ظاهر نیست .

شما فرض کنید الآن هوا سرد است و شب است ، خورشید طلوع نکرده است ، ما در یک بیابان وسیعی قرار داریم که در آن انواع گل و ریحان و سَمَن و سوسن و نرگس و مریم موجود است و در

یک طرف ، از انواع قاذورات و کثافات و آلودگی‌ها نیز موجود است ؛ امّا چون شب است و سرد است ، برف و یخبندان است ، تمام این موجودات در حال اندماج و خفا بسر میبرند ، مارها و اژدهاها نیز در لانه‌های خود خزیده‌اند ، و شرائط مناسب برای ظهور و بروز نیست .

امّا چون شب به پایان رسد و سفیدهٔ صبح از افق سر بدر آرد و آفتاب عالمتاب جهان را فرا گیرد و نور و گرمی خود را بواسطهٔ لجّه‌های إشراق و حرارت دائماً به زمین بیفکند ، یخ‌ها و برف‌ها آب میشود و کم‌کم آن گل‌ها و ریحان‌ها بوی عطرآگین خود را منتشر می‌کنند ، و بلبلان و قناریان بر شاخسارها به ترنّم و نغمه سرائی مشغول می‌شوند ، و آن آلودگیها و قاذورات نیز بوی عَفِن خود را منتشر می‌سازند ، و مارها و عقربها از لانه بیرون میخزند ، و هر موجودی در این بیابان وسیع وگرم و نورانی ، حقیقت وجود خود را ظهور میدهد و کمالات خود را به عرصهٔ نمایش میگذارد ؛ این لازمهٔ طلوع شمسِ حقیقت است .

آنگه که آفتاب حقیقت شود پدید[1]

شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد

در قیامت که محلّ ظهور نور توحید و آفتاب درخشان حقیقت است ، تمام اعمال ظهور و بروز دارند و آنچه از مثوبات و از عقوبات به انسان میرسد ، نتیجهٔ اعمال اوست ، بلکه خود أعمال اوست و

۱ـ در نسخهٔ «دیوان حافظ» طبع حسین پژمان ، ص ۵۳ ، به اینصورت : «فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید» آمده است . (م)

نفس کردار و رفتار اوست که در پرتو نور توحید ، واقعیّت خود را نشان میدهند .

چون ، در بین بزرگان بحث است در اینکه آیا آنچه در قیامت بواسطهٔ پاداش أعمال انسان به انسان میرسد ، یک امر خارجی است که به عنوان مزد و جزا داده می‌شود ؟ و یا اینکه تجسّم أعمال و عین بروز و ظهور کردار اوست ؟

و ما در مباحث عالم مثال و برزخ بطور مستوفی از آیات قرآنیّه و روایات وارده از ائمّهٔ معصومین اثبات کردیم که جزای اعمال ، از أعمال خارج نیست و بلکه نفس تجسّم اعمال و بروز و ظهور خود افعال است . و مرحوم صدرالمتألّهین در مواضع بسیاری چه در «أسفار» و چه در سائر کتب خود این مطلب را مُبرهن ساخته است . ولذا در روز قیامت انسان حجّتی بر خداوند نمی‌تواند اقامه کند ، بلکه حجّت خداوند پیوسته بر انسان تمام است چون انسان نفس عمل خود را می‌نگرد ، و بهشت و دوزخ عین کردار اوست که به صورت‌های ملکوتی جلوه کرده‌اند ؛ **وَ مَا رَبُّكَ بِظَلَّـٰمٍ لِلْعَبِيدِ** .[1]

«و پروردگار تو هیچگاه بر بندگان خود ستم روا نمیدارد.»

در اینصورت که انسان می‌بیند **وَقود** و آتشگیرانهٔ جهنّم نفس مدرکات قلب او و نیّات باطل اوست ، و بهشت و حورالعین و **رِضْوَانٌ مِنَ ٱللَّهِ أَكْبَرُ** نفس پدیده‌های ذهنی و خلوص و اخلاص اوست ، دیگر در نزد خداوند چه حجّتی می‌تواند اقامه کند ؟ و چگونه خدا را

١ـ ذیل آیهٔ ٤٦ ، از سورهٔ ٤١ : فصّلت

محکوم گرداند ؟

أمیر المؤمنین علیه السّلام در دعائی که به کُمَیل بن زیاد نَخَعی تعلیم فرمودند ، به درگاه خداوند عرضه میدارد : **فَلَكَ الْحُجَّةُ عَلَيَّ فِي جَمِيعِ ذَلِكَ ، وَ لَا حُجَّةَ لِي فِي مَا جَرَى عَلَيَّ فِيهِ قَضَآؤُكَ .**[1]

۱ـ دعای کمیل از دعاهای بسیار خوب و حاوی مضامین عالیه است ؛ و شیخ طوسی در «مصباح المتهجّد» از ص ۵۸۷ تا ص ۵۹۲ ، در أعمال شب نیمهٔ شعبان آورده است ؛ و مجلسی در «زاد المعاد» از ص ٦١ تا ص ۷۳ آورده ؛ و شیخ إبراهیم کفعمی در «مصباح» خود ، از ص ۵۵۵ تا ص ۵٦۰ ، و در «البلد الأمین» از ص ۱۸۸ تا ص ۱۹۱ آورده است ؛ و **مرحوم سیّد ابن طاووس** در «إقبال» از ص ۷۰٦ تا ص ۷۱۰ ، در أعمال شب نیمهٔ شعبان آورده و با دو سند نقل میکند :

اوّل از جدّش شیخ طوسی (ره) بدین مضمون که : روایت شده است که : کمیل بن زیاد نخعی در شب نیمهٔ شعبان أمیر المؤمنین علیه السّلام را در حال سجده دید که به این دعا مشغول بودند .

دوّم از روایت دیگری بدین مضمون که : کمیل بن زیاد نخعی میگوید : من با مولای خود حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام در مسجد بصره نشسته بودیم و با آن حضرت نیز جماعتی از اصحاب او بودند ، پس بعضی از آنها از حضرت پرسیدند : معنای گفتار خداوند عزّ وجلّ : **فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ** چیست ؟

حضرت فرمودند : مراد شب نیمهٔ شعبان است . سوگند به آن کسی که نفس علیّ در دست اوست ، هیچ بنده‌ای نیست مگر آنکه جمیع آن مقدّراتی که بر او جاری می‌شود از خیر و شرّ در این شب قسمت او میگردد ، تا آخر سال در مثل چنین شب نیمهٔ شعبانی که می‌آید . و هیچ بنده‌ای نیست که این شب را إحیاء بدارد و به دعای حضرت خضر علیه السّلام خدا را بخواند ، مگر آنکه دعایش مستجاب میشود .

و چون حضرت از مسجد بیرون رفتند ، من شبانه به منزلش رفتم . حضرت فرمود : برای چه کاری آمده‌ای ؟ عرض کردم : ای أمیر المؤمنین برای ⇦

«در تمام این امور ، ای پروردگار من ! حجّت برای تست که بر من اقامه میفرمائی ! و در آنچه از قضا و قدر و احکام تو بر من جاری شده است ، من حجّتی بر تو ندارم.»

مقدّمهٔ پنجم : معاد رجوع به خداست و آن در عرض این عالم نیست ، بلکه در طول این عالم است ؛ و برای روشن شدن این مقصود و وضوح این مرام میگوئیم :

مردم عامّی چنین می‌پندارند که : در یک زمانی خداوند عزّوجلّ آدم را در بهشت خلق فرمود ، و بعد شیطان را به آدم مسلّط کرد و بعد آدم را از بهشت بیرون کرد و در زمان بعد ، آدم به روی زمین آمد ، و همینطور پیوسته زمانی به دنبال زمان دیگری تا به زمان ما رسید و ما متولّد شدیم و در امتداد زمانی ، عمری می‌کنیم و سپس می‌میریم ، و به دنبال آن در یک زمان بعدی برزخی داریم ، و چون آن زمان سپری شد در زمان بعد به قیامت میرویم .

عالَم مثال که قبل از این عالم بوده ، «زمانی» بوده است و در عَرض این عالم ؛ و عالم برزخ هم که بعد از این عالم است ، «زمانی» است

⇦ یادگرفتن دعای خضر آمده‌ام . حضرت فرمود : ای کمیل بنشین ! و چون این دعا را حفظ کردی ، بخوان آن را در هر شب جمعه ! یا در هر ماهی یکبار ، و یا در هر سالی یکبار ، و یا در تمام مدّت عمرت یکبار ؛ از بلاها در امان خواهی بود و مورد نصرت خداوند و روزی خدا قرار میگیری ! و هیچگاه مغفرت خدا از تو روی نخواهد گردانید !

ای کمیل ! همنشینی زیاد تو با ما ایجاب نمود تا ما به درخواست تو پاسخ دهیم و از کانِ جود ما بهرمند گردی !

و در عرض این عالم ؛ یعنی ما که در این دنیا قطعات زمان را یکی پس از دیگری طیّ می‌کنیم ، چون تمام شد به دنبال آن و در ردیف همین سلسله از زمان به برزخ وارد می‌شویم ؛ و باز همینطور پس از آنکه در همین ردیف از زمان ، برزخ تمام شد ، ما وارد قیامت میگردیم.

و در قیامت هم به همین منوال زمان است یکی پس از دیگری تا خدا خدائی کند زمان است .

اینطور نیست . و بسیاری از اشکالات و اشتباهاتی که مردم دارند و در ذهنشان هست ، چه بر زبان بیاورند یا نیاورند ، ناشی از اینست که مطلب را اینطور فهمیده‌اند ، در حالیکه اینطور نیست .

میگویند : خوب ، بعد از قیامت چه میشود ؟ یک میلیون سال دیگر گذشت ، بعداً چه میشود ؟ دو میلیون سال دیگر گذشت ، بعداً چه میشود ؟

قیامت در عرض این عالم نیست ، و تمام این سؤالات بیجاست.

بیان این حقیقت : عوالم تو در توست ؛ یعنی عالم برزخ یک عالمی نیست به دنبال زمانیِ این عالم ؛ یک عالمی است که بر این عالم مادّه و طبیعت ما احاطه دارد ، و الآن هم هست ، نه اینکه بعداً بوجود می‌آید ؛ عالم نفس و قیامت بر ما احاطه دارد ، بر عالم طبیعت و مادّه و بر عالم برزخ هر دو احاطه دارد .

پس عالم نفس و قیامت موجود است ؛ نه اینکه بعداً موجود

می‌شود ، به دنبالِ زمانیِ این عالم .

شما زمانی را که ما متولّد شدیم و بعداً در اثر حرکت زمان می‌آئیم جلو تا از دنیا میرویم ، این را تمام یک کاسه فرض کنید ، عالم برزخ عالمی است که بر تمامی این ، محیط است . عالم قیامت نیز بر این عالم و بر عالم برزخ ، بر هر دو احاطه دارد . پس اگر ما بخواهیم به برزخ برسیم ، نه اینکه باید عمرمان را بگذرانیم و وقتی که بخواهیم بمیریم ، برویم داخل برزخ ؛ چون برزخ ، الآن موجود است .

ما اگر بخواهیم بر برزخمان اطّلاع پیدا کنیم نباید سیر عرضی کنیم ـ به عرض زمان ـ بلکه باید سیر طولی کنیم و به طرف بالا یعنی به سمت مقام تجرّد و عوالم معنی حرکت کنیم حرکت معنوی ، تا برسیم به برزخ .

و از آنجا نیز سیر طولی کنیم ، برویم به بالا تا برسیم به قیامت ؛ خواه این کار را بعد از مردن انجام دهیم و خواه قبل از مردن و در زمان حیاتمان انجام دهیم .

اگر کسی در دنیا به مقام تجرّد برسد و مرگ اختیاری پیدا کند بطوریکه از عالم صورت هم بگذرد ، به قیامت میرسد .

اگر کسی در دنیا بواسطهٔ تهذیب نفس و متابعت از شریعت و دستورات رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم و مراعات جنبه‌های معنوی اعمال شرعیّه و امور عبادیّه و حصول ملکهٔ تقوی ، کاری کند که از عالم شهوت و هوس و آمال بیرون آید و از محبّت دنیا عبور کند ، این سیر إلی الله میکند ؛ و لازمهٔ این سیر در اوّلین منزل ، رسیدن به

برزخ است ؛ و هیچ جای شبهه و تردید نیست ؛ پس برزخِ خود را ادراک میکند .

برزخ یعنی چه ؟ یعنی همان عالم صورت ، یعنی تجرّد از مادّه؛ خود را مجرّد از مادّه می‌بیند و موجودات برزخی را که دارای صورت هستند ولی دارای ثقل و مادّه نیستند ، ادراک می‌نماید .

اگر از آنجا باز هم با تهذیب نفس و به دستور رسول الله حرکت کرد و جلو آمد ، نه در عرض زمان ، بلکه سیر طولی نمود بسوی بالا ، بسوی پروردگار ، به قیامت میرسد ، و قیامتش را با تمام آثار و خصوصیّات ادراک میکند .

لذا در حدیث وارد است که : **لَنْ یَلِجَ مَلَکُوتَ السَّمَوَاتِ مَنْ لَمْ یُولَدْ مَرَّتَّیْنِ .**[1]

«داخل در ملکوت آسمان‌ها نمی‌گردد کسی که دوبار متولّد نشده باشد.»

اگر انسان در زمان حیات اختیاراً موفّق به ادراک این عوالم شد ، شد ؛ اگر نشد ، بعد از مرگ اضطراراً میرسد و ادراک میکند .

یعنی : وقتی نفس انسان علاقهٔ خود را با بدن قطع کرد و مرگ انسان رسید ، انسان داخل برزخ می‌شود به سیر طولی خود ؛ و نیز پس از گذراندن برزخ وارد در قیامت می‌شود به سیر طولی خود .

این حقیقت **سیر إلی الله** است ؛ چون ما به سبب مردن نزد خدا

۱ـ «أسفار» ج ۹ ، از طبع حروفی ، ص ۲۱۸ این حدیث را مُرسلاً از حضرت مسیح علی نبیّنا وٰآله و علیه السّلام نقل میکند .

می‌رویم ؛ مگر نمیگوئیم : **إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّآ إِلَيْهِ رَٰجِعُونَ** ؟ مگر آیاتی که در صدر بحث بیان کردیم نمی‌فرماید : **إِلَى ٱللَّهِ تُحْشَرُونَ ، إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ ، إِلَيْهِ تُقْلَبُونَ** .[1] «بسوی خداوند محشور می‌شوید ! بسوی خداوند قلب و واژگون می‌شوید!»

خداوند کجاست ؟ او مکان ندارد ، او زمان ندارد ، همه جا هست ، و همیشه هست .

پس بسوی او محشور می‌شویم یعنی در سیر طولی و تقرّب ، بالا می‌آئیم تا جائی که او را محیط بر همه مینگریم .

ما زنده شدیم ، متولّد شدیم ، پدرجان برای ما اسم گذاری کرد ، در روز هفتم عقیقه نمود و ارحام و دوستان را دعوت کرد و ولیمه داد، ما کم‌کم بزرگ شدیم ، دوسال و چهار سالمان شد ، و بعد به مدرسه رفتیم و به سنّ بلوغ و جوانی و پیری رسیدیم و مُردیم و مرتّباً بسوی خدا میرویم و بعد به عالم برزخ میرویم و بعد به قیامت ، اینها همه در عرض عالم است تا برسیم به خدا ؛ پس خداوند در گوشهٔ عالم واقع شده است ؟!

عجب خدای مظلومی ! و ما عجب آدمهای ظالمی هستیم ! چون خدائی که بر هر چیز محیط است و با همه چیز هست و با همه چیز معیّت دارد و هیچ لحظه‌ای در عالم نیست که خدا نباشد ـ مگر در همین آیه نخواندیم : **وَٱعْلَمُوٓا أَنَّ ٱللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ ٱلْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ** ؛ تمام افراد بشر که در عالم هستند هر نیّتی که بخواهند برای

١ـ ذیل آیهٔ ٢١ ، از سورهٔ ٢٩ : العنکبوت

عملی بکنند ، قبل از آن نیّتشان خداست ـ ما همهٔ این کارها را از دست خدا میگیریم و آن وقت خدا را چنان عقب میزنیم و در آن زاویهٔ آخر عالم قرار میدهیم . و محصّل آنکه خدا را یک موجود بی‌خاصیّت و بی‌اراده و ضعیف که هیچ کاری از دستش بر نمی‌آید و تمام کارها از او گرفته شده و به امور تکوین سپرده شده است ، و در آن گوشهٔ عالم و در این گوشه ، یعنی در دو گوشهٔ اوّل و آخر قرار میدهیم ، و معنای ازل و ابد را هم دو زمان اوّل و آخر می‌گیریم ؛ به به از این قرار و از این حساب !!

نه ؛ این حرف‌ها جملگی غلط است .

خداوند هست ، همیشه هست ، همه جا هست ، با همه هست ؛ قیامت هست ؛ برزخ هست ؛ عوالم مافوق قیامت ـ که اسماء و صفات کلّیّهٔ الهیّه است ـ هستند ؛ ذات مقدّس خداوند هست .

معنای ازل ، ابتداء زمان و معنای ابد ، انتهای أمد و درازای زمان نیست ؛ بلکه معنای **ازل** از نقطهٔ نظر طولی نسبت به این عالم همان نقطهٔ ابتدای آفرینش در درجات و مراتب عالی قدرت و علم است ؛ و معنای **ابد** همان نقطهٔ انتهای آفرینش در درجات و مراتب عالی علم و قدرت است .

و نقطهٔ ازل و ابد یکی است ، ولی به دو اعتبار : به اعتبار ابتداءِ خلقت ، آنرا ازل و به اعتبار انتهاءِ خلقت ، آنرا ابد گویند . نقطه‌ای که حضرت پروردگار عزّ اسمه از ذات مقدّس ، در عالی‌ترین رتبه و مقام و درجه ، ارادهٔ خلقت عوالم ملکوتی و کثرت را نموده است ، ازل ؛ و

نقطه‌ای که همهٔ موجودات و مخلوقات در سیر خود به ذات اقدس ، در عالی‌ترین رتبه و مقام و درجه قرار میگیرند ، ابد است .

ایــن ازل عـین ابـد آمـد یـقین ظاهر اینجا عین باطن شد ببین

اگر از باب مثال ، ذات احدیّت و مقام غیب الغیوب و لا اسمَ لَه و لا رسمَ لَه را نقطه‌ای فرض کنیم (نقطهٔ ریاضی نه نقطهٔ فیزیکی) که هیچ بُعدی ندارد ، و اوّلین نقطهٔ ظهور کثرت که همان اراده و مشیّت است و از آنجا کثرات عوالم ملکوت یکی پس از دیگری بوجود می‌آید و به پائین سرازیر می‌شود ، تا برسد به عالم طبع و مادّه که از نقطهٔ نـظر کثرت از همهٔ عوالم وسیع‌تر و از نقطه نظر حیات و علم و قدرت از همهٔ عوالم کوچکتر و تنگ‌تر است ، یک شکـل مـخروطی تشکـیل خواهد شد که نقطهٔ رأس آن ، مقام اسم **أحد** و پائین‌تر از آن اسم **حَیّ** و **علیم** و **قدیر** ، و پائین‌تر از آن ، مقام اراده و مشیّت است که از آنجا پیدایش عالم شده است ، و همینطور کثرات عوالم به ترتیب پـائین می‌آید تا به قاعدهٔ مخروط میرسد که عالم مادّه و **أظلَم العوالم** است .

موجودات ، با ارادهٔ پروردگار هر یک از نقطه‌ای آفریده شده و پس از طیّ قوس نزول و حرکت به عالم مادّه ، دو مرتبه به طرف مبدأ حرکت نموده و با طیّ قوس صعود به همان نقطه‌ای که ابتدائشان از آنجا بوده میرسند و در آنجا فانی میگردند ؛ **كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ** .[1] «همانطور که خداوند عزّوجلّ شما را ابـتداءً خـلقت فـرمود ، شـما بازگشت می‌کنید.»

١ـ ذیل آیهٔ ٢٩ ، از سورهٔ ٧ : الأعراف

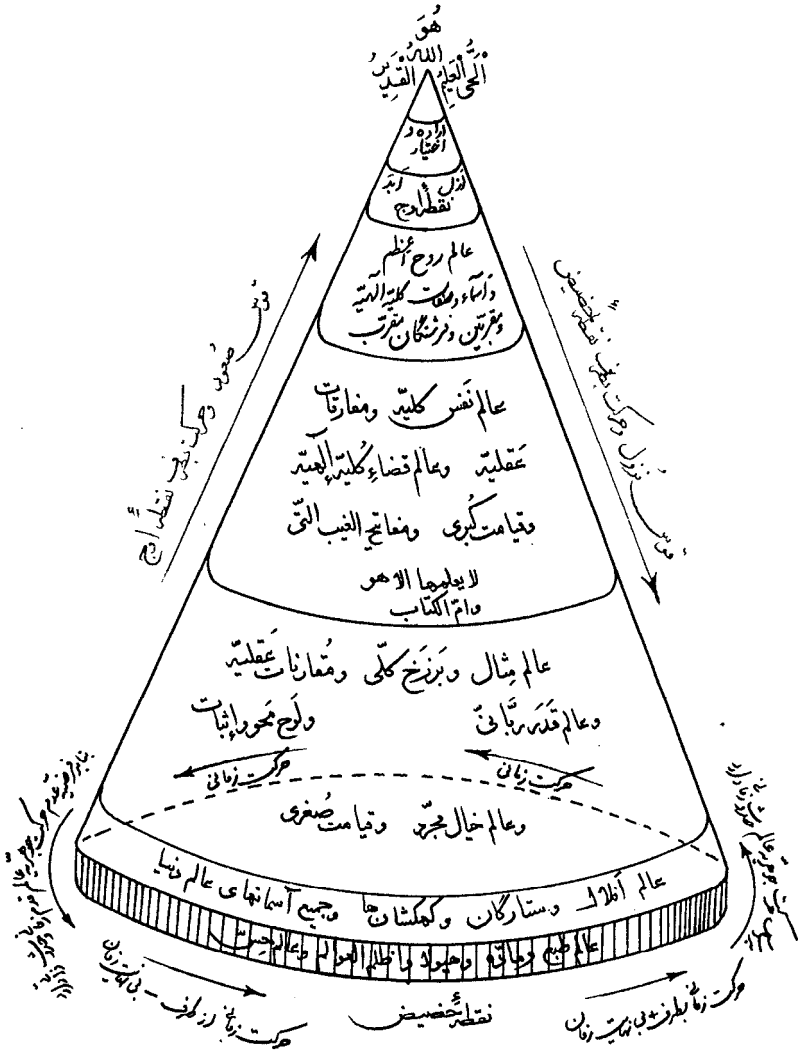
هُوَ
اللهُ
الحیُّ العلیمُ القدیرُ
ارادهٔ و اختیار
ازل و ابد
نقطهٔ اندماج
عالم روح اعظم
و اسماء و صفات کلیهٔ الهیه
و مقربین و فرشتگان مقرب
عالم نفس کلیه و مفارقات
عقلیه و عالم قضاء کلیهٔ الهیه
و قیامت کبری و مفاتیح الغیب التی
لا یعلمها الا هو
و ام الکتاب
عالم مثال و برزخ کلی و مفارقات عقلیه
و عالم قدر ربانی
و لوح محو و اثبات
حرکت زمانی
حرکت زمانی
و عالم خیال مجرد و قیامت صغری
عالم افلاک و ستارگان و کهکشانها و جمیع آسمانهای عالم دنیا
عالم طبع و مادهٔ و هیولا یا ظلم اعظم و عالم جسمانی
نقطهٔ انضمام
حرکت زمانی بطرف بی نهایت زمان

و سراسر موجودات به خدا رجوع می‌کنند و غایت و منتهای سیر و حرکت دستگاه آفرینش ، ذات اقدس حقّ می‌باشد . **وَ أَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ ٱلْمُنتَهَىٰ** .[1] «و حقّاً که بسوی پروردگار تو منتهای همه است.»

و لا یخفی آنکه : آن نقطۀ رأس مخروط را ذات أحدیّت که به‌هیچ وجه من الوجوه اسم و رسمی ندارد قرار دادیم ، و گرنه در تمام این مخروط حتّی در قاعدۀ آن که عالم کثرات مادّیّه و طبعیّه است، قدرت و علم و حیات و سائر اسماء و صفات پروردگار موجود، و بلکه این مخروط را پر نموده ، و یک ذرّه و یک نقطه در این حجم پیدا نمی‌کنیم که در آنجا خدا نباشد و اسم و صفت و فعلش راه نیابد .

ٱللَّهُ نُورُ ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَ ٱلْأَرْضِ .[2]

«خداوند (**الله**) نور آسمان‌ها و زمین است.»

بنابراین ، مجموعۀ مخروط را اسم واحد که مقام ظهور نور ذات در مظاهر عالم است تشکیل میدهد .

پس بنا بر آنچه گفته شد ازل و ابد معلوم شد .

ازل : اوّلین نقطۀ حضیض برای طیّ قوس نزول در عالم کثرت است .

ابد : آخرین نقطۀ اوج پس از طیّ قوس صعود برای عالم وحدت است .

١ـ آیۀ ٤٢ ، از سورۀ ٥٣ : النّجم

٢ـ صدر آیۀ ٣٥ ، از سورۀ ٢٤ : النّور

و بر اساس این مقدّمه خوب دانستیم که عالم برزخ کجاست ؟ و عالم قیامت کجاست ؟

عالم برزخ الآن هست و عالم قیامت هست ؛ نمی‌توانیم بگوئیم که الآن هست ، چون الآن یعنی در این زمان ، و قیامت زمان ندارد و مافوق زمان است .

مثل بدن ما که میگوئیم : الآن هست ، ولی غلط است که بگوئیم: روح ما الآن هست ؛ بلکه باید بگوئیم : روح هست ؛ چون روح ، مجرّد از زمان است و در زمان نمی‌گنجد ؛ بله به اعتبار اینکه روح ما این لحظه و این ساعت را هم فرا گرفته است ، می‌توانیم بگوئیم این ساعت هست ؛ کما اینکه میتوانیم بدین لحاظ بگوئیم : قیامت هست و حتّی میتوانیم بگوئیم : خداوند در این ساعت هست .

روح و نفس ناطقهٔ انسان مجرّد است و بهیچوجه مقیّد به زمان نیست ، مگر به اعتبار تعلّقش به بدن ، آنهم به لحاظ ادراک صاحبش ؛ ولی اگر کسی روح خود را وجدان کند می‌بیند که از زمان و مکان برتر است و بلکه بر زمان سیطره دارد و همهٔ عوالم را فرا گرفته است و عوالم چون گردوئی در مشت اوست .

ولی چون ما روح خود را نیافته‌ایم و هستی خود را همین هستی مادّی و طبیعی میدانیم ، و این هم زمانیّ و مکانیّ است ، تصوّر نموده‌ایم که روحمان هم زمانیّ است ؛ آنوقت میگوئیم : ما الآن هستیم ، روح ما الآن هست ، الآنش را باید حذف کرد .

عالم برزخ چون از تتمّه‌های عالم دنیاست و مجرّد محض

نیست ، بلکه دارای صورت است،گر چه مادّه ندارد ، لذا در آنجا زمان هست ، و میتوانیم بگوئیم : عالم برزخ الآن هست .

ولی قیامت مجرّد از صورت و مادّه هر دو است و زمان ندارد ، و بنابراین باید گفت : قیامت هست .

پس اگر قیامت هست ، چرا ما آن را ادراک نمی‌کنیم ؟ اگر روح هست ، چرا ما نمی‌بینیم ؟

برای آنکه قیامت مجرّد است ، روحْ مجرّد است و ما مجرّد نشده‌ایم و ادراک تجرّد را ننموده‌ایم ، «رو مجرّد شو مجرّد را ببین» را نفهمیده‌ام .

در اینجا چه خوب حافظ شیرازی رضوان الله علیه در مقام تعلیم و اندرز بیان میکند :

به سرّ جام جم آنگه نظر توانی کرد
که خاک میکده کُحْل بصر توانی کرد
مباش بی مِی و مطرب که زیر طاق سپهر
بدین ترانه غم از دل بدر توانی کرد
گدائی در میخانه طُرفه اکسیریست
گر این عمل بکنی خاکْ زر توانی کرد
به عزم مرحلهٔ عشق ، پیش نِه قدمی
که سودها کنی ار این سفر توانی کرد
بیا که چارهٔ ذوق حضور و نظم امور
به فیض بخشی اهل نظر توانی کرد

گُـلِ مـراد تـو آنگـه نـقاب بگشـاید
که خدمتش چو نسیم سحر تـوانـی کـرد
تـو کـز سـرای طـبیعت نـمی‌روی بـیرون
کجا به کـوی طـریقت گـذر تـوانـی کـرد
جـمال یـار نـدارد نـقاب و پـرده ولی
غـبار ره بـنشان تـا نـظر تـوانـی کـرد
گـرت ز نـور ریـاضت خـبر شـود حـافظ
چو شمع ، خنده زنان ترک سر توانی کرد
ولی تو تا لب معشوق و جام مِی خواهی
طـمع مـدار کـه کـار دگـر تـوانـی کـرد[1]

و چه خوب و عالی مغربی علیه الرّحمه حال تجرّد را بعد از نیل و ادراک آن بیان میکند :

دلی نـداشـتم آن هـم کـه بـود یـار بـبرد
کـدام دل کـه نـه آن یـار غـمگسار بـبرد
بـه نـیم غـمزه روانِ مـن هَـزار ربـود
به یک کرشمه دل هـمچو مـن هـزار بـبرد
هـزار نـقش بـرانگـیخت آن نگـار ظـریف
که تا به نـقش دل از دسـتم آن نگـار بـبرد
به یـادگار دلی داشـتم ز حـضرت دوست
نـدانـم از چـه سـبب دوست یـادگار بـبرد

۱ـ «حافظ» طبع پژمان ، حرف دال ، ص ۵۱

دلم کـــه آیـــنهٔ روی اوست داشت غـــبار
صـــــفای چـــــهرهٔ او از دلم غـــبار بـــبرد
چـو در مـیانه در آمـد خِـرَد کـناره گـرفت
چـــو در کـــنار در آمـــد دل از کـــنار بـــبرد
اگـر چـه در دل مسکـین مـن قـرار گـرفت
ولیکـــن از دل مسکـــین مـــن قـــرار بـــبرد
بـــهوش بـــودم و بـــا اختـیار در هـمه کـار
ز من به عشوه گری هـوش و اختـیار بـبرد
کنون نه جان و نه‌دل دارم و نه‌عقل و نه‌هوش
چوعقل و هوش و دل و جان هرچهار ببرد
چو آمد او به مـیان ، رفت مـغربی زمـیان
چـــو او بـــه کـــار درآمـد مـرا ز کـار بـبرد[1]

چون پرده برداشته شود ، این حـقائق چـون خـورشید روشـن شود.

فَكَشَفْنَا عَنكَ غِطَآءَكَ فَبَصَرُكَ ٱلْيَوْمَ حَدِيدٌ .[2]

«ما پرده را از روی چهره و سیمای تو برداشتیم ، پس بنابراین ، چشم تو امروز تیزبین است.»

مقدّمهٔ ششم : عالم حشر یعنی عالم جمع . نفوسی که از ایـن عالم بسوی خداوند میروند ، به همان نقطه‌ای میروند که از همانجا

١ـ «دیوان مغربی» ص ٥٠
٢ـ ذیل آیهٔ ٢٢ ، از سورهٔ ٥٠ : ق

ابتداء آفرینش آنها بوده و نزولشان بدین عالم از آن نقطه بوده است .

تمام موجودات این عالم معاد دارند و حرکت بسوی خداوند متعال . نفس انسان ، نفس حیوان ، نفس نبات و حتّی جمادات نیزمعاد دارند ؛ و نفوس ملائکه و انبیاء ، و خلاصه تمام موجودات مجرّدهٔ عالم عِلوی معاد دارند ؛ و معاد آنها عبارت است از : اندکاک و فناء در همان اسمی از اسماء ذات حقّ که از آن بوجود آمده‌اند .

این پشّه که معاد دارد ، یعنی همان قوس نزولی را که در خلقت پیموده است باید پس از آن صعود نموده و در آن اسم و صفتی که موجب بدء و پیدایش او شده است مضمحلّ و فانی و مندکّ گردد .

كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ .[1] «همچنانکه شمارا آفرید و از مبدءی بوجود آورد ، همینطور شما باید برگردید و به همان مبدأ عود کنید.»

كَمَا بَدَأْنَآ أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ .[2] «همانطور که ما اوّل خلقت را ابتدا کردیم، آن خلقت را به همانجا عود میدهیم و برمیگردانیم.»

خداوند اوّل چیزی را که خلق فرمود ، مانند عقل چنانکه در روایت است : **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَهُ الْعَقْلُ** ، یا مانند نور چنانکه آن نیز در روایت آمده است ، یا آب چنانکه آمده است : **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَهُ الْمَآءُ** که منظور همان وجود منبسط و رحمت واسعهٔ خداست ؛ به هرحال آنها معادشان به ذات مقدّس است .

۱ـ ذیل آیهٔ ۲۹ ، از سورهٔ ۷ : الأعراف

۲ـ قسمتی از آیهٔ ۱۰٤ ، از سورهٔ ۲۱ : الأنبیآء

و از آن اسم و از اوّلُ ما خَلَق ، موجودات مجرّده چون ارواح فرشتگان و عقول و نفوس قدسیّه و نفوس ناطقه را آفرید ، و از آن اسماء و صفات ، نیز به همین ترتیب أسماءِ جزئیّه و موجودات متکثّره را به ترتیب نزول از رأس مخروط به قاعدهٔ آن مرتّباً و مترتّباً آفرید .

و در این سلسلهٔ مراتب ، هر موجودی معادش عبارت است از عود و بازگشت به همان جائی که از آنجا آفریده شده بود ، و فناء و اندکاک در آن اسم حضرت حیّ قیّوم .

و در دعای سِمات ـ که از عالی‌ترین ادعیه و حاوی نکات و دقائق عجیب عرفانی است ـ بدین مطالب کاملاً تصریح شده است ، و همچنین در روایاتی که کیفیّت پیدایش عالم را از اسماءِ خداوند بیان میکند .

انسان نیز بازگشت میکند به همان جائی که از آنجا آفریده شده است و سرشت او و طینت او از آنجا بوده است ، خواه از **عِلّیّین** و خواه از **سِجّین** .

این حرکتِ انسان را از عالم کثرت بسوی مقام وحدت و از اعتبار بسوی حقیقت ، حشر گویند ؛ یعنی عالم جمع ، عالمی که انسان در آن جمع می‌شود و در خود فرو میرود و پیچیده میگردد و فانی و مندکّ و مضمحلّ می‌شود .

در کتاب «أقرب الموارد» آمده است که : حشر به معنای جمع است ، **وَ یَوْمُ الْحَشْرِ یَوْمُ الْبَعْثِ وَ الْمَعادِ وَ هُوَ مَأْخوذٌ مِنْ حَشَرَ**

الْقَوْمَ إذا جَمَعَهُمْ . روز حشر یعنی روز بعث و بازگشت ؛ و از **حَشَرَ الْقَوْم** گرفته شده است ، یعنی آنها را جمع کرد .

و در «صِحاحُ اللغة» گفته است : **حَشَرْتُ النّاسَ أحْشِرُهُمْ وَ أحْشُرُهُمْ حَشْرًا : جَمَعْتُهُمْ ؛ وَ مِنْهُ يَوْمُ الْحَشْرِ** . حشر یعنی جمع کردن ، و به همین مناسبت روز قیامت را یوم حشر گویند .

و در «لسانُ العرب» پس از اینکه آنچه را که از «صِحاح» نقل کردیم آورده است ، گفته است : **وَ الْحَشْرُ جَمْعُ النّاسِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ** . حشر به معنای جمع کردن مردم در روز قیامت است.

البتّه حشر معنای دیگری هم دارد و آن اجتماع مردم همه با هم در روز قیامت است ؛ چنانکه وارد است : **ذَلِكَ يَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ آلنَّاسُ وَ ذَلِكَ يَوْمٌ مَشْهُودٌ** .[1]

«آن روز ، روزی است که مردم برای آن روز گرد آورده می‌شوند و آنروز ، روز مشهود است.»

از باب مثال فرض کنید شما در وقتی افکار پریشانی دارید ، و خاطرات ذهنی ، شما را از هر سو تهدید میکند ، و هر چه میخواهید ذهن خود را از این اوهام و افکار پاک سازید ، نمی‌توانید !

با تمام وسائل تسکین ، خود را رو به آرامش می‌برید ! در خلوت می‌نشینید ، برای زیارت اهل قبور میروید ، عیادت از مریض‌های بینوا می‌کنید ، به فکر آخرت و مرگ می‌افتید ، زوال و فنای دنیا را به خود تلقین می‌کنید ؛ تا کم‌کم ذهنتان آرام میگیرد ! و خاطرات پریشان

۱ـ ذیل آیهٔ ۱۰۳ ، از سورهٔ ۱۱ : هود

میروند و شما در فکر خود و در خود فرو میروید و آرامش و طمأنینه و سکینهٔ خاطر پیدا می‌شود ، و دیگر در ذهنتان هیچ نمی‌نگرید ، نـه همّی و نه غمّی ، نه خنده‌ای و نه گریه‌ای ، و نه فکری و نه خیالی .

ما باید برویم به جائی که ذهن از همه چیز غیر از خدا پاک شود و وجود ما و هستی ما در ذات اقدس او فانی شود و مـعنای **إِنَّآ إِلَـيْهِ رَٰجِعُونَ** این است . در آنجا که ظلمت نیست ، معصیت نیست ، اوهام و افکار مشوّش نیست ؛ آنجا عـالم جـمع است ، آنـجا مـقام تـجرّد علی الإطلاق است .

مقدّمهٔ هفتم : عالم نشر ، نشر بـه مـعنای بـازکردن و گسـتردن است .

پس از عالم حشر ، عالم نشر داریم ؛ یعنی آن نحوهٔ از جمع و فنا بر میگردد و باز می‌شود ، و مانند یک طاقهٔ پارچه را که پیچیده باشند و درهم فرو برده باشند ، اینک باز مـی‌کنند و تـمام خـصوصیّات و مساحت و شکل و اندازهٔ آن را در مرأیٰ و منظر قرار میدهند .

علّامهٔ طباطبائی مدّ ظلّه العالی در تفسیر این آیه : **وَ كُلُوا مِـن رِّزْقِهِۦ وَ إِلَيْهِ ٱلنُّشُورُ** .[1] «و بخورید از روزی پروردگار و بسوی اوست نشور.» فرموده‌اند :

«و نشور و نشر زنده کردن مرده است بعد از مردنش و اصل این مادّه از **نَشَرَ الصَّحيفَةَ وَ الثَّوْبَ إذا بَسَطَهُما بَعْدَ طَيِّهِما** (باز کـردن کاغذ و لباس در وقتی که آنها را بعد از آنکه پیچیده بودند باز کنند و

١ـ ذیل آیهٔ ١٥ ، از سورهٔ ٦٧ : الملك

بگسترند) گرفته شده است . و قول خداوند که میفرماید : **وَ إِلَیْهِ آلنُّشُورُ** یعنی : زنده کردن مردگان به خدا رجوع میکند به اینکه اموات را از زمین خارج و برای حساب و جزاء زنده می‌نماید.»[۱]

و در «أقرب الموارد» آمده است : **وَ نَشَرَ الثَّوْبَ وَ الْکِتابَ نَشْرًا : بَسَطَهُ خِلافُ طَواهُ ؛ وَ ـ اللَهُ الْمَوْتَی نَشْرًا وَ نُشورًا : أحْیاهُمْ فَکَأنَّهُمْ خَرَجوا وَ نُشِروا بَعْدَ ما طُووا .**[۲]

«و نشر کرد کتاب را یا لباس را ، یعنی باز کرد ، بر خلافِ پیچید آن را ؛ و نشر کرد خدا مردگان را ، یعنی زنده کرد ، مثل آنکه مردگان خارج شدند و باز و گسترده شدند بعد از آنکه بهم در پیچیده بودند.»

و در «صحاح اللغة» گوید : **وَ نَشَرَ الْمَتاعَ وَ غَیْرَهُ یَنْشُرُهُ نَشْرًا بَسَطَهُ ، وَ مِنْهُ ریحٌ نَشورٌ وَ ریاحٌ نُشُرٌ ؛ وَ نَشَرَ الْمَیِّتُ یَنْشُرُ نُشورًا ، أیْ عاشَ بَعْدَ الْمَوْتِ ؛ قالَ الْأعْشَی .**

حَتَّی یَقولُ النّاسُ مِمّا رَأوْا یا عَجَبًا لِلْمَیِّتِ النّاشِرِ

وَ مِنْهُ یَوْمُ النُّشورِ ؛ وَ أنْشَرَهُمُ اللَهُ ، أیْ أحْیاهُمْ .[۳]

«و نشر کرد متاع را یا غیر آن را ، یعنی بگسترد و پهن کرد ، و از همین باب است که میگویند : بادِ گسترده و بادهای گسترده و پهن شده . و مرده نشور نمود ، یعنی بعد از مرگ ، زندگی و حیات پیدا کرد؛ و أعشی گوید :

۱ـ تفسیر «المیزان» ج ۲۰ ، ص ۱٤

۲ـ «أقرب الموارد» ج ۲ ، ص ۱۳۰۰

۳ـ «صحاح اللغة» ج ۱ ، ص ٤۰۵

تا به جائی که مردم از آنچه می‌بینند میگویند : ای عجب از مرده‌ای که زنده شده و زندگانی میکند .

و از همین باب است **یوم نشور** . و خداوند ایشان را نشر کرد ، یعنی زنده کرد.»

و در «نهایۀ» ابن أثیر آورده است که در حدیث دعا وارد شده است :

لَكَ الْمَحْيَا وَ الْمَمَاتُ وَ إِلَيْكَ النُّشُورُ . يُقالُ : نَشَرَ الْمَيِّتُ يَنْشُرُ نُشورًا ، إذا عاشَ بَعْدَ الْمَوْتِ ؛ وَ أنشَرَهُ اللَهُ أىْ أحْياهُ .[1]

«ای خداوند ! زندگی و مرگ برای توست ، و نشور بسوی توست. گفته میشود : مرده نشور پیدا کرد ، یعنی بعد از مردن عیش و زندگی پیدا کرد.»

و به همین الفاظ در «لسان العرب» آورده است و به دنبالش گفته است : **وَ مِنْهُ يَوْمُ النُّشورِ .**[2]

از آنچه گفته شد بدست می‌آید که عالم نشر یعنی عالم زندگی و حیات ؛ یعنی پس از آنکه در سیر إلی الله مردم به فناء می‌رسند ، دومرتبه از فناء به بقاء حرکت می‌کنند و مانند نامه و طاقۀ پارچۀ درهم پیچیده دوباره باز می‌شوند و احاطۀ وجودی و احاطۀ علمی بر أعمال خود پیدا می‌کنند و مورد حساب و جزاء و عرض و سؤال قرار میگیرند .

١ـ «نهایۀ ابن أثیر» ج ٥ ، ص ٥٤

٢ـ «لسان العرب» ج «ر ـ ز» ص ٢٠٦

عیناً مانند طوماری را که نوشته‌اند و سپس آن را لوله کرده و پیچیده‌اند در آنحال ابداً از مضمون آن طومار و مطالب نوشته شدهٔ در آن خبری نیست ، ولیکن چون آن را باز کنند و بگسترند معلوم می‌شود که در آن چیست .

این عالم بقاء بالله است که آن را بقاء بعد از فناء نیز گویند .

در بارهٔ عالم معاد و حشر **إِلَيْهِ تُقْلَبُونَ** آمده است ، بسوی خدا واژگونه می‌شوید و عالم کثرت درهم نوردیده می‌شود ؛ و **وَ ضَلَّ عَنكُم ما كُنتُمْ تَزْعُمُونَ**[1] آمده است ؛ یعنی آنچه را که گمان میکردید و می‌پنداشتید ، همه گم می‌شود و نیست و نابود میگردد .

امّا در عالم **نشر** به عکس آن ، تمام نابود شده‌ها بود می‌شود و مخفیّات ظاهر می‌گردد و انسان بر تمام اعمال خود ، و عبادات و معاصی و نیّت‌ها و اخلاق و ملکات و عقائد خود واقف می‌شود .

چون این مقدّمات هفتگانه روشن شد ، حال میگوئیم : پس از آنکه انسان به مقام فناء رسید ، به مقام بقاء میرسد ، و کوچکترین درجهٔ آن ، اینست که به کثرات خود ، احاطهٔ وجودیّه و علمیّه پیدا کند .

یعنی بر عالم زمان و مکان سیطره پیدا میکند و از زمان تولّدِ خود را تا هنگام مرگ با همین بدن عنصری با تمام افعالی که انجام داده است می‌یابد ، و سیطرهٔ وجودیّه بر تمام کردار خود از اعمال صالحه و کردار ناشایست پیدا میکند ، یعنی بدن مادّی عنصری خود

۱ـ ذیل آیهٔ ۹٤ ، از سورهٔ ٦ : الأنعام

را نه تنها در یک لحظه ، بلکه در طول مدّت عمر با تمام آثار و خصائص و لوازم می‌یابد و وجدان میکند . و همانطور که الآن روح ما بر بدن ما در این لحظه احاطه دارد ، در آن وقت روح انسان بر بدن انسان در تمام مدّت عمر ، با تمام خصوصیّات و مقارنات احاطۀ وجودیّه پیدا میکند و به تمام معنی الکلمه مُسیطر و مُهیمن بر خود و بر بدن عنصری خود ، باکردارش ، به نحو علم حضوری خواهد بود .

و همانطور که گفتیم ، چون در آن عالم ، انسان و کردارش به صورت ملکوتی خود جلوه دارند ، و حقائق اشیاء منکشف میگردد ، و از طرفی بهشت و جهنّم ، ثواب و عقاب ، نفسِ توفیۀ أعمال و إشباع شدن از حقائق أفعال و تجسّم روح و واقعیّت آنهاست ، بنابراین ، انسان بر تمام بدن عنصری با آتشهائی که افروخته است یا گل و سمنی که کاشته است احاطه پیدا می‌نماید ؛ و این احاطه تنها علم و احاطۀ تصوّریّه نیست ، بلکه چون روح مجرّد است ، احاطۀ وجودیّه است . واللهُ العالم .

مجلس چهلم

معاد جسمانی عنصری

و عالم عَرض و حشر تمام موجودات

أعوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللَهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ والصَّلَوةُ والسَّلامُ عَلَى سَيِّدِنا مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرينَ

و لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدآئِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الْأَنَ إلَى قيامِ يَوْمِ الدّينِ

و لا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظيم

قال اللهُ الحكيمُ فی كتابِه الكريم :

يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَرًا وَ مَا عَمِلَتْ مِن سُوَءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَ بَيْنَهُۥ أَمَدًا بَعِيدًا وَ يُحَذِّرُكُمُ ٱللَهُ نَفْسَهُۥ وَ ٱللَهُ رَءُوفُۢ بِٱلْعِبَادِ .

(آیهٔ سی‌ام ، از سورهٔ آل عمران : سوّمین سوره از قرآن کریم)

«در روزی که هر نفسی آنچه را که از اعمال خیر انجام داده است حاضر شده می‌یابد ، و آنچه را که از اعمال بد بجا آورده است دوست دارد که بین آنها و بین او فاصلهٔ دور و درازی بوده باشد ، و خداوند شما را از خودش بر حذر میدارد که مبادا کاری کنید که در چنین روزی سر افکنده باشید ؛ و خداوند به بندگانش رؤوف و مهربان است.»

از این آیهٔ مبارکه استفاده میشود که بالأخره انسان چنین روزی را در پیش دارد که تمام اعمال خود را در پیش خود حاضر شده می‌بیند و می‌یابد ، و مشاهَد و محسوس وجدان میکند ؛ و اعمال زشتی را نیز که انجام داده است ، چون ملازم با نفس اوست و اثر نفس اوست ، آنها را نیز حاضر می‌یابد ، و از شدّت قبح و ناراحتی و سرافکندگی دوست دارد که بین او و بین آن اعمال زشت فاصلهٔ بسیاری بوده باشد .

امّا مع الأسف فاصله‌ای نیست و آن اعمال ، ملازم و ملاصق با او هستند ، چون به اراده و اختیار او انجام گرفته است و از آثار و نتائج و موالید خود اوست ، و لذا با اوست .

در بحث گذشته بیان شد که : بر اساس هفت مقدّمه‌ای که ذکر شد نه تنها معادْ جسمانی است ، بلکه بدن عنصری با تمام خصوصیّات و لوازم و آثار و نیّات و خفایا و زوایای کردار در پیشگاه پروردگار حاضر می‌شود . و نه تنها بدن در آنِ واحد ، بلکه یک بدن سیّال از نقطهٔ تولّد تا نقطهٔ مرگ ؛ تمام این دوران برای انسان حاضر است .

و نه اینکه این دوران را انسان در مدّتی که مثلاً پنجاه سال عمر کرده است ، پنجاه سال می‌بیند و پنجاه سال طول می‌کشد تا انسان تمام جریانات و اعمالی را که در پنجاه سال انجام داده است ببیند ؛ بلکه در یک لحظه بر تمام این اعمال پنجاه ساله احاطه پیدا میکند . و علّتش هم این است که : آن انسان ، مافوق زمان است و ادراکی که

انسان در آن عالم نسبت به موجودات زمانی میکند ، دیگر احتیاج به زمان ندارد ؛ بدین معنی که تجرّدی که نفس در آن مراحل پیدا میکند ، کافیست برای اینکه در یک لحظه ادراک کند .

بلکه در آنجا «لحظه» هم نیست ، و این تعبیرات از باب ضیق عبارت است .

در یک لحظه ، و در یک آنِ دهری ، انسان احاطه پیدا میکند بر تمام زمان و زمانیّات ، از جمله اعمالی که خودش انجام داده است .

و این بعد از مقام فناءِ فی‌الله است که آن مقام **جمع** و **حشر** است، و در مقام بقاءِ بالله است که آن را **فرق** و **نشر** گویند .

در مقام فَناء هیچ خبری نیست ؛ یعنی وقتی که نفس حرکت میکند در عالم جمع و حشر بسوی خداوند متعال ، فقط تحیّر است و بی‌خبری است از جملهٔ ما سوی ؛ و جز استغراق در ذات مقدّس پروردگار هیچ نیست .

و بعد از آنکه به امر پروردگار بقاءِ بعد از فناء پیدا کرد ، که این را مقام جمع الجمع نیز گویند ، در آنجا احاطه پیدا میکند بر تمام عوالم زمان و زمانیّات ، از جمله اعمالی که از او صادر شده است از زمان تولّد تا وقت مردن .

و نه اینکه این اعمال را در نامه‌ای می‌نویسند و به دست او میدهند ، بلکه حقیقت این اعمال را به انسان ارائه میدهند . نامهٔ عمل، عبارت از کتاب تدوینی و نوشتنی نیست ، که در فلان‌روز چه کرده‌ای ! و در فلان ساعت چه کاری انجام داده‌ای !

نامهٔ عمل ، کتاب تکوین است که در عالم خارج و عالم کون و هستی مدوَّن است ؛ کتاب تحقّق است .

در آن کتاب هستی و کون و وجود ، آنچه از انسان مُکوَّن شده است ، حاضر می‌شود .

خودِ نفسِ عمل ، حقیقتش در کتاب تکوین است و برای انسان مشاهَد میشود .

نه بدین معنی که انسان عملش را می‌بیند ، مانند کسیکه مثلاً پردهٔ سینما را می‌بیند و در آن جریاناتی را می‌بیند ، از جمله اعمالی را که خودش انجام داده است ؛ نه ، اینطور نیست .

علمی که انسان به أعمالش پیدا میکند ، علم حضوری است ، نه حصولی ؛ یعنی آن معلوم ، خارج از حیطهٔ نفس خودش نیست ، از علوم نفس است و نفسْ احاطهٔ بر آن علوم و بر خودش دارد ؛ چون در مقام تجرّد ، اشراق کرده و به مقام بقاء رسیده و از فناء بیرون آمده و بعد الفناء ، **بقاءِ بالله** پیدا نموده است .

لذا با آن حالت تجرّد ، سیطره پیدا میکند بر عالم کثرت خودش . و همانطور که ما الآن بر تمام قوای خود احاطه داریم ، یعنی تمام قوای ما برای ما موجودیّت دارد : الآن ذهن ما برای ماست ، عقل ما برای ماست ، حسّ مشترک ما ، قوّهٔ حافظه و قوّهٔ واهمهٔ ما ، همه برای ماست ، و ما نسبت به این قوای خود علم حضوری داریم ، نه علم حصولی ؛ همینطور در آنجا انسان نسبت به جمیع أعمالش علم حضوری پیدا میکند و مُهَیمِن و مُسَیطر بر حقیقت اعمالش میگردد ،

از زمانی که متولّد شده تا هنگام مرگ .

و تمام این زمان طولانی و دراز را با تمام جزئیّاتش و حالاتش و لحظاتش ، از أعمال خیر و از أعمال شرّ و نیّات و افکار و اخلاق و ملکات و عقائدش ، در یک لحظه واجد می‌شود ، و آن لحظه هم ، لحظه‌ای نیست که از بین برود چون آنجا عالم زمان نیست ، تدریج و تغیّر و تبدّل نیست ؛ واجدیّت است .

بسیار عالم شگفت‌آوری است که انسان مسیطر و مهیمن بر خود و بر جمیع اعمال خودش بشود و ببیند چه خبرها هست ! و چه کارهائی را انجام داده است ! و این را **عالم عَرْض** میگویند .

یکی از عوالمی که در پیش داریم بعد از عالم حشر و نشر ، عالم عرض است .

عالم حشر که همان عالم جمع بود ؛ و عالم نشر عالم بازشدن و بقاء وگسترش نفس درکثرات خود بود ؛ عالم عرض بعد از بقاء بوده و انسانِ محیط بر أعمال و کردارش را ، در پیشگاه حضرت پروردگار عرضه میدارند و انسان خودش را با تمام چیزهائی که فرستاده چه در سابق الأیّام و چه در زمانهای اخیر وجدان میکند ؛ **عَلِمَتْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ وَ أَخَّرَتْ**[1] ؛ و همه را در محضر پروردگار معروض میدارند :

وَ عُرِضُوا عَلَىٰ رَبِّكَ صَفًّا لَقَدْ جِئْتُمُونَا كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ بَلْ زَعَمْتُمْ أَلَّن نَجْعَلَ لَكُم مَوْعِدًا .[2]

۱ـ آیهٔ ۵ ، از سورهٔ ۸۲ : الانفطار

۲ـ آیهٔ ۴۸ ، از سورهٔ ۱۸ : الکهف

«ای پیغمبر ! این مردم را بر پروردگارت به طرز صفّ کشیده عرضه میدارند و به آنان از جانب حقّ خطاب میشود که : حقّاً شما به‌نزد ما تنها آمده‌اید ، همانطور که در اوّلین وهله شما را آفریده‌ایم ؛ بلکه شما چنین پنداشتید که ما برای شما میعادی قرار نمیدهیم!»

تمام آرزوها و مال و زن و فرزند و اعتباریّات که از هر سو به شما احاطه کرده بود و در عالم مَجاز و اعتبار بدان متّکی بودید ، همه را پشت سر انداخته و مانند ابتداءِ خلقت که تنها و تنها پا به دنیا گذارده‌اید ، اینک نیز تنها بدین عالم روانه شده‌اید ! بطوریکه اصلاً چنین احتمالی نمی‌دادید که در نزد ما وعدهٔ ملاقات و حضور هست ؛ و اگر گمان ملاقات و حضور بود لااقلّ قدری به دنبال کار می‌رفتید و تهیّهٔ مُعِدّات میکردید برای این سفر خود ، که در اینجاگرفتار این آثار و اعمالی که ملازم و ملاصق نفس شماست و از پیش فرستاده‌اید ، نشوید !

يَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ لَا تَخْفَىٰ مِنكُمْ خَافِيَةٌ .[1]

«در آن روز به عرض و حضور در پیشگاه خدا برده می‌شوید ! و هیچ امری از شما حتّی کار مخفیانهٔ شما هم پنهان نخواهد ماند.»

وَ يَوْمَ يُعْرَضُ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى ٱلنَّارِ أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَـٰتِكُمْ فِى حَيَاتِكُمُ ٱلدُّنْيَا وَ ٱسْتَمْتَعْتُم بِهَا .[2]

«و در روزی که عرضه بر آتش میدارند کسانی را که کافر شده‌اند ،

١ـ آیهٔ ١٨ ، از سورهٔ ٦٩ : الحاقّة

٢ـ صدر آیهٔ ٢٠ ، از سورهٔ ٤٦ : الأحقاف

به آنها چنین خطاب میشود : شما طیّبات خود را در حیات دنیا از بین بردید ، و بدان طیّبات در دنیا تمتّعی بردید.»

یعنی طیّبات شما که عبارت بود از عمر ، عقل ، قدرت ، علم ، حیات ، فراغت ، امنیّت و امثال اینها ، آنها را در زندگی حیوانی دنیا که زندگانی پست می‌باشد مصرف کردید ، نه در زندگانی عُـلیا . ایـنها سرمایه‌های پاک و پاکیزه‌ای است که خداوند به انسان برای کسب کمال و پیمودن راه تقرّب بسوی خداوند و تهیّهٔ زاد و راحله برای سفر لقاء الله و زیارت حضرت پروردگار ، و بسوی مقام تجرّد و بازیافتنِ نفسْ مقام و منصب حقیقی و واقعی خود را ، به شما عنایت فرمود ؛ و شما به عوض آنکه این سرمایه‌ها را در روشن کردن عقبات ترسناک این راه و فتح سنگرهای دشمن و نفس امّـاره کـه پـیوسته در کـمین قاصدین این سفر هستند مصرف کنید و بروید در مأمن صدق و امان قرار بگیرید ، آن طیّبات را در حـیات دنـیا در شـهوات و غـفلات و إعمال قوای غضبیّه و وهمیّه بدون محلّ و بی‌مورد صرف نمودید ! و با استکبار و زیاده طلبی و اندوختن مال بی‌جا ، و کسب جاه و اعتبار بی‌محلّ و حیثیّت و آبروی بی‌ارزش ، در این حیات و زندگی پست حیوانی آن طیّبات را از دست دادید ! و فعلاً تهیدست و بدون کسب کمال بدینجا آمده‌اید ؛ و مکان شما در آتش است !

آن طیّبات ، سرمایهٔ تجارت شما و آلت صنعت و عـمل شـما برای سفر آخرت بود ! آنها را از دست دادید و بیهوده و بیجا مصرف نمودید ! و امروز دیگر چیزی ندارید که بتواند شما را از این مراحل

عبور دهد !

وَ يَوْمَ يُعْرَضُ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى ٱلنَّارِ أَلَيْسَ هَـٰذَا بِٱلْحَقِّ .[1]

«و در روزی که عرضه میدارند آن کسانی را که کافر شده‌اند بر آتش ، به آنها گفته می‌شود : آیا این حقّ نیست؟»

انسان اگر فرضاً در آنجا هر چیزی را بتواند انکار کند ، موجودیّت خودش را نمی‌تواند انکار نماید ؛ و آثار و لوازم و خصائص خود را که مترشّح از وجود اوست ، نمی‌تواند منکر شود . در آن وقت انسان افعال و کردار خود را که تبدیل به آتش شده است ، به نحو علم حضوری وجدان میکند ؛ و چنان واضح و روشن است که به نحو «استفهام تقریری» از او پرسش می‌شود که : آیا این حقّ نیست ؟

آری حقّ است و هیچ حقّی چون این روشن و واضح نیست .

اینست حقیقت معاد ؛ نه تنها معاد روحانی ، و نه تنها معاد جسمانی که بگوئیم ذرّه‌ای از موادّ اصلیّه را خدا باقی میگذارد ، و چنین و چنان می‌شود ، که سرا پا اشتباه است .

اشتباهی است که در بعضی از آن مقدّمات هفتگانه یا در همهٔ آنها رخ داده و در نتیجه چنین پنداشته‌اند ؛ مثلاً چنین دانسته‌اند که عالم معاد در عرضِ این عالم است و پس از گذشتن زمان این دنیا ، عالم برزخ و قیامت شروع می‌شود .

روی مقدّماتی که بیان شد واضح شد که : عالم معاد در طول این عالم است ، نه در عرض آن .

١ـ صدر آیهٔ ٣٤ ، از سورهٔ ٤٦ : الأحقاف

معاد جسمانی از ضروریّات اسلام است و قابل انکار نیست، امّا **معاد مادّی عنصری** را کسی از ضروریّات نشمرده است ، و مرحوم صدرالمتألّهین و حکیم سبزواری نیز آن را اثبات نکرده‌اند .[1]

ولیکن خداوند علیم به ما عنایت فرمود و بدین طریقی که ذکر کردیم معاد مادّی عنصری را روی موازین برهانی مبرهن ساختیم **وَ لِلَّهِ الْحَمْدُ وَ لَهُ الْمِنَّةُ عَلَى نَوالِه .**

حال باید دید آیا حشر و معاد برای خصوص انسان است ، یا برای موجودات دیگر هم هست ؟

در آیات قرآن کریم وارد است : **إِلَى ٱللَهِ ٱلْمَصِيرُ**[2]، **أَلَآ إِلَى ٱللَهِ تَصِيرُ ٱلْأُمُورُ**[3]، **إِلَى ٱللَهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ .**[4]

صدر المتألّهین راجع به معاد و حشر همهٔ موجودات در «أسفار» چنین گوید :

«کسی که در این اصول و قوانین ده‌گانه‌ای که ما بنیان آنها را استوار و ارکان آنها را مشیّد و محکم نمودیم و با براهین ساطعه و ادلّهٔ قاطعه و روشن ، چه در سائر کتابها و رسائل خود ، و چه در این کتاب بخصوص به اثبات رساندیم تأمّل کافی و تدبّر وافی بنماید ، به شرط

۱ـ از فلاسفهٔ اسلام کسی را به خاطر نداریم که این معاد را اثبات کرده باشد ، مانند شیخ اشراق و بوعلی و بهمنیار و غیرهم .

۲ـ ذیل آیهٔ ۲۸ ، از سورهٔ ۳ : ءَال عمران ؛ و ذیل آیهٔ ٤٢ ، از سورهٔ ٢٤ : النّور؛ و ذیل آیهٔ ۱۸ ، از سورهٔ ۳۵ : فاطر

۳ـ ذیل آیهٔ ۵۳ ، از سورهٔ ٤٢ : الشّوری

٤ـ این عبارت در شش آیه از قرآن کریم آمده است .

سلامت فطرتش از آفتِ اعوجاج و انحراف ، و مرض حسد و عناد ، و اعتیاد به عصبیّت و افتخار و استکبار ، برای او شکّ و تردیدی در مسألهٔ معاد و حشر نفوس و اجساد باقی نمی‌ماند ؛ و بطور یقین میداند و حکم میکند به اینکه : این بدن بعینه در روز قیامت محشور میشود به صورت جسد ؛ و برای او منکشف میشود که «مُعاد» در روز بازپسین ، مجموع نفس و بدن بعینهما و شخصهما خواهند بود ؛ و آنچه در قیامت مبعوث میگردد خود این بدن است ، نه بدن دیگری که با او مباین بوده باشد ، خواه آن بدنْ عنصری باشد همچنانکه جمعی از اسلامیّون به آن معتقدند ، یا مثالی باشد چنانکه إشراقیّون به آن معتقدند .

و آنچه گفتیم همان اعتقاد صحیح و مطابق با شریعت و ملّت ، و موافق با برهان و حکمت است .

پس کسی که به گفتار ما ایمان آورد و آن را تصدیق کند ، به روز جزاء ایمان آورده است و از مؤمنان حقیقی گردیده است . و قصور و کوتاهی از آن ، خذلان و قصور از درجهٔ عرفان و قول به این است که : اکثر قوا و طبایع از بلوغ و رسیدن به غایاتشان و از وصول به کمالاتشان و به نتائج شوق‌ها و حرکت‌هایشان به حال تعطیل در آمده‌اند .

و لازمه‌اش اینستکه آنچه را که خداوند در غرائز طبیعت‌های کونیّه و سرشت‌ها و جبلّی‌های عالم خارج قرار داده است از طلب کمال و توجّه به مافوق خودشان ، همه هَباء و بی‌نتیجه و عبث و هدر

و باطل باشد.

چون برای هر یک از قوای نفسانیّه و غیر نفسانیّه، کمال مخصوص به خود آنهاست و لذّت و رنج، و ملایمت و منافرت متناسب و لائق به خود آنهاست؛ و بحسب آنچه را که کسب می‌کنند یا بجا می‌آورند، البتّه در طبیعت جزاء و وفاء دارند؛ همانطور که این مطلب را حکماء اثبات و تقریر کرده‌اند که: برای جمیع مبادی و قوا، خواه عالی باشد یا پائین، غایات طبیعیّه موجود است.

فَٱسْتَبِقُوا ٱلْخَيْرَٰتِ أَيْنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ ٱللَّهُ جَمِيعًا.[1]

«در رسیدن و وصول به خیرات، از یکدیگر پیشی بگیرید و مسابقه کنید! هر جا که باشید خداوند همگی شما را خواهد آورد!»

و نیز گفتار خدا:

وَ لِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا.[2]

«از برای هر موجود، وجهه‌ای است که خداوند آن وجهه را می‌کشد و هدایت و رهبری میکند و به هر جا بخواهد بر میگرداند.»

و نیز اشاره به همین است گفتار خداوند تعالی:

مَا مِن دَآبَّةٍ إِلَّا هُوَ ءَاخِذُۢ بِنَاصِيَتِهَآ إِنَّ رَبِّى عَلَىٰ صِرَٰطٍ مُّسْتَقِيمٍ.[3]

---

۱ و ۲ ـ این دو فقره دو قطعه از یک آیه است، بدین قسم:

وَ لِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا فَٱسْتَبِقُوا ٱلْخَيْرَٰتِ أَيْنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ ٱللَّهُ جَمِيعًا إِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَىْءٍ قَدِيرٌ. (آیهٔ ۱٤۸، از سورهٔ ۲: البقرة)

۳ـ قسمتی از آیهٔ ٥٦، از سورهٔ ۱۱: هود

«هیچ جنبنده‌ای نیست مگر آنکه خداوند پیشانی و مقدّرات او را در دست دارد . و بدرستیکه پروردگار من در راه مستقیم است.»

و همانطور که ما روشن ساخته‌ایم ، تمام جواهر طبیعیّه و موجوداتی که در عالم مادّه هستند ، همه جنبنده و دابّه هستند ، به علّت همان حرکات ذاتیّه و جوهریّه که در آنهاست ؛ بنابراین خداوند مقدّرات نفوس و طبایع آنها را بدست میگیرد و به سمت خود می‌کشد و جذب می‌نماید .

و هر کس این گفتار ما را به خوبی دریابد و تحقیقاً بفهمد ، به یقین میداند که : تمام کائنات باید به خدا رجوع کنند ؛ و مطلب بر او مشتبه نمی‌گردد . و اینست مقتضای حکمت و وفاء به وعد و وعید و لزوم مکافات در طبیعت و مجازات .

و ما یک رسالهٔ جداگانه در این باب تألیف کرده‌ایم ، که در آن **حشر** جمیع موجودات عالم تکوین حتّی جمادات و نباتات را بسوی خانهٔ آخرت ، و حشر همه را بسوی خداوند تعالی ، با بیانات واضحه و قواعد صحیحهٔ برهانیّه اثبات کرده و مبرهن ساخته‌ایم .

مبنای آن «رسالهٔ **حَشْر**» بر اینست که : تعطیل در عالم طبیعت نیست ، و در میان عالم خلقت ، ساکنی وجود ندارد ، پس جمیع موجودات روبسوی غایت و مقصد مطلوب بوده و در حرکت هستند ، الّا آنکه حشر هر چیزی بسوی آن چیزیست که مناسب و مجانس با اوست .

از برای انسان حشری است مناسب با او ، و از برای شیاطین مناسب آنها ، و از برای حیوانات مناسب با آنها ، و از برای نباتات و جمادات بحسب آنها .

همچنانکه خداوند تعالی دربارهٔ حشر افراد انسان میفرماید :

يَوْمَ نَحْشُرُ ٱلْمُتَّقِينَ إِلَى ٱلرَّحْمَـٰنِ وَفْدًا * وَ نَسُوقُ ٱلْمُجْرِمِينَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ وِرْدًا .[1]

«(روز قیامت) روزی (است) که ما مردمان متّقی و پرهیزکار را بسوی خداوند رحمن مجتمعاً می‌بریم ، و مردمان مجرم و گناهکار را بسوی جهنّم روانه می‌سازیم.»

و دربارهٔ حشر شیاطین فرموده است : **فَوَ رَبِّكَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ وَ ٱلشَّيَـٰطِينَ .**[2] «پس سوگند به پروردگار تو که ما این دسته از مردم و شیاطین را محشور می‌گردانیم.»

و دربارهٔ حشر حیوانات فرموده است :

وَ إِذَا ٱلْوُحُوشُ حُشِرَتْ .[3]

«و در آن زمانی که حیوانات وحشی محشور می‌شوند.»

و نیز فرموده است : **وَ ٱلطَّيْرَ مَحْشُورَةً كُلٌّ لَهُۥ أَوَّابٌ .**[4]

و دربارهٔ حشر نبات فرموده است : **وَ ٱلنَّجْمُ وَ ٱلشَّجَرُ يَسْجُدَانِ .**[5] «و گیاه و درخت ، سجده خدا را می‌نمایند.»

١ـ آیهٔ ٨٥ و ٨٦ ، از سورهٔ ١٩ : مریم
٢ـ قسمتی از آیهٔ ٦٨ ، از همان سوره
٣ـ آیهٔ ٥ ، از سورهٔ ٨١ : التّکویر
٤ـ آیهٔ ١٩ ، از سورهٔ ٣٨ : صَ
٥ـ آیهٔ ٦ ، از سورهٔ ٥٥ : الرّحمن

و نیز فرموده است : **وَ تَرَى ٱلْأَرْضَ هَامِدَةً**[1] **فَإِذَآ أَنزَلْنَا عَلَيْهَا ٱلْمَآءَ ٱهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ وَ أَنۢبَتَتْ مِن كُلِّ زَوْجٍۭ بَهِيجٍ** ـ تا آنکه میفرماید : **وَ أَنَّ ٱللَّهَ يَبْعَثُ مَن فِى ٱلْقُبُورِ .**[2]

«و می‌بینی تو زمین را که به صورت خشک و بدون گیاه درآمده است ، و ما چون آب را بر آن فرود آوریم به حال اهتزاز و حرکت درآید و نموّ کند و از هر نوع با طراوت و زیبا در آن بروید ... و بدرستیکه خداوند افرادی را که در قبرها هستند مبعوث میکند.»

و دربارهٔ حشر جمیع موجودات فرماید :

وَ يَوْمَ نُسَيِّرُ ٱلْجِبَالَ وَ تَرَى ٱلْأَرْضَ بَارِزَةً وَحَشَرنَـٰهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا * وَ عُرِضُوا عَلَىٰ رَبِّكَ صَفًّا .[3]

«و در روزی که ما کوهها را به حرکت و سیر در می‌آوریم و می‌بینی تو زمین را روشن و ظاهر ، و ما تمام افراد را محشور می‌سازیم و از یک نفر از آنها دریغ نمی‌کنیم ، و همهٔ آنها بصورت صفّ کشیده بر پیشگاه پروردگارت عرضه می‌شوند.»

و نیز فرماید : **إِنَّا نَحْنُ نَرِثُ ٱلْأَرْضَ وَ مَنْ عَلَيْهَا وَ إِلَيْنَا يُرْجَعُونَ .**[4]

١ـ در دو طبع حروفی و سنگی «أسفار» به جای لفظ **هامِدَة** لفظ **بارِزَة** آورده شده است ؛ و این غلط است ، چون در قرآن کریم **هامدة** آمده است .

٢ـ ذیل آیهٔ ٥ تا آیهٔ ٧ ، از سورهٔ ٢٢ : الحجّ

٣ـ آیهٔ ٤٧ و صدر آیهٔ ٤٨ ، از سورهٔ ١٨ : الکهف

٤ـ آیهٔ ٤٠ ، از سورهٔ ١٩ : مریم

«و بدرستیکه تحقیقاً ما خودمان زمین را با آن کسانی که بر روی آن هستند به ارث خواهیم برد ، و بسوی ما بازگشت می‌کنند.»

و نیز می‌فرماید : **كَمَا بَدَأْنَاَ أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ .**[1]

«و همچنانکه ما اوّل آفرینش را ایجاد و ابتدا کردیم ، دوباره آنرا بازگشت میدهیم.»»[2]

«**رسالهٔ حشر**» صدرالمتألّهین با آنکه بسیار موجز و مختصر است، حاوی خزائن علم و معرفت و از نفائس ذخائر کتب است . و علاوه بر آنکه در حاشیهٔ کتاب «مبدأ و معاد» طبع شده است ، با هفت رسالهٔ دیگر از صدرالمتألّهین مستقلاً در مجموعه‌ای طبع و به نام «رسآئل ملّاصدرا» معروف شده است .

در این رساله به اثبات رسیده است که همهٔ موجودات أعمّ از ملائکه و انسان و جنّ و اعمّ از نباتات و جمادات ، معاد و حشر دارند. ایشان در ابتداء اجمالاً موجودات ممکنه را به پنج دسته تقسیم نموده و چنین میگویند :

« **طبقهٔ اوّل** : مفارقات عقلیّه هستند . و عالم آنها عالم قضاء الهی است ؛ و آن صورت علم خداست به انواع موجوده ، و مفاتیح‌الغیب است که آنها را جز خدا کسی نداند و خزینه‌های رحمتی است که جز به مقدار معیّن و معلوم از آنجا چیزی را پائین نمی‌آورد .

طبقهٔ دوّم : أرواح مُدبّرهٔ عقلیّه‌ای هستند که به نحوی از أنحاء به

۱ـ قسمتی از آیهٔ ١٠٤ ، از سورهٔ ٢١ : الأنبیآء

۲ـ «أسفار» طبع حروفی ، ج ۹ ، از ص ۱۹۷ تا ص ۱۹۹

أجرام عِلوی یا سِفلی تعلّق دارند . و عالم آنها عالم قَدَر ربّانی و لَوح مَحو و اثبات است .

طبقهٔ سوّم : أرواح مدبّرهٔ جزئیّه و نفوس خیالیّه‌ای هستند که به أجرام سفلی دخانیّه و یا ناریّه تعلّق گرفته‌اند . و از این گروهند قسمتی از إنس و جنّ و شیاطین .

طبقهٔ چهارم : نفوس نباتیّه و غیر نباتیّه از طبایعی که در اجسام ساری و جاری‌اند می‌باشند که آنها را به حرکت در می‌آورند ، و خودشان نیز بواسطهٔ تحریکی که آنها می‌کنند متحرّک ، و به علّت تجدّدشان در هر آنی از آنات متجدّد میگردند ؛ و همین‌ها هستند که خداوند در قرآن به آنها بدین گفتار اشاره فرموده است که :

غِلَاظٌ شِدَادٌ لَا يَعْصُونَ ٱللَهَ مَآ أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ .[1]

«فرشتگان غلیظ و شدیدی که هیچگاه نسبت به آنچه خداوند به ایشان امر کرده است مخالفت نمی‌کنند و آنچه را مأمور شده‌اند بجا می‌آورند.»

و خداوند این دسته را در این آیه با صیغهٔ ذوی العقول یاد کرده است ، زیرا همانطور که بیان خواهد شد آنها تدبیر کنندهٔ عقلانی و تحریک کنندهٔ روحانی دارند .

و همچنین از همین طبقه هستند «زَبانِیَه» و پاسداران جهنّم که مورد امر واقع شده‌اند به این گفتار خدای تعالی :

خُذُوهُ فَغُلُّوهُ * ثُمَّ ٱلْجَحِيمَ صَلُّوهُ * ثُمَّ فِی سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا

١ـ ذیل آیهٔ ٦ ، از سورهٔ ٦٦ : التّحریم

سَبْعُونَ ذِرَاعًا فَاسْلُكُوهُ.[۱]

از طرف خداوند به فرشتگان خطاب شود که: «بگیرید او را، و پس از آن در غل و زنجیر در افکنید، و سپس او را در دوزخ به آتش اندازید، و پس از آن در سلسله و زنجیری که هفتاد ذراع طول دارد او را ببندید!»

و نیز از این طبقه هستند ارواحی که از طرف خداوند گماشته شده‌اند بر اَبرها و بارانها و دریاها و کوهها و زمین‌ها و معدن‌ها و نباتات و غیرها.

طبقهٔ پنجم: أبعاد و أجرام هستند که آن أسفل السّافلین و محلّ سقوط و هبوطِ پائین افتادگان، و محلّ اقامت و زندگی متکبّران است.

و شرح اجمالی حشر این طبقات آنکه: خداوند هیچ موجودی را بدون غرض و غایت نیافریده است و هیچ موجودی در عالم امکان نیست مگر اینکه فاعلی دارد و غایتی دارد؛ و بعضی از موجودات که طائفهٔ مرکّبات هستند علّت‌های چهارگانه را دارند، یعنی علاوه بر علّت فاعلی و غائی، دو علّت صوری و مادّی را نیز دارا هستند، و امّا موجودات امکانیّهٔ بسیطه فقط دارای علّت فاعلی و غائی می‌باشند، چون صورتشان همان ذاتشان است، و البتّه مادّه هم که ندارند.

و با دلیل و برهان به اثبات رسیده است که غایتِ اخیر در فعل خدای تعالی فقط ذات مقدّس اوست و ذات او **غایَةُ الْغایات** است همچنانکه **مَبْدَأُ الْمَبادی** است.

۱ـ آیات ۳۰ تا ۳۲، از سورهٔ ۶۹: الحآقّة

و شکّ و تردیدی نیست که غایت هر شیء همان چیزی است که ذاتاً باید او به آن چیز برسد و منتهیِ بسوی آن گردد ، مگر اینکه مانعی و عایقی در بین فاصله اندازد .

و هر چیزی که وصول به آن ممکن نباشد ، اسم مقصود و غایت گذاردن بر آن صحیح نیست مگر مجازاً ؛ پس آن غایت حقیقی نیست، و اگر غایت حقیقی فرض شود «خُلف» است .

و به آنچه گفتیم ثابت شد که تمام ممکنات به حسب سرشت و جبلّی غریزی خود ، طالب خدای تعالی هستند و با حرکت معنویّهٔ خود بسوی او پویا ، و به لقاء او و وصول به حضرت او اشتیاق دارند .

و چون این پویائی و حرکت و رغبت به لقاء الله از جانب خداوند تعالی در ذات و سرشت آنان مرتکز است ، لازم است که عبث و بیهوده نباشد و معطّل و بدون بهره و نتیجه نماند ، و لامحاله در اغلب موارد بدون عایق و قاسر متحقّق و ثابت خواهد بود . و معلوم است که ـ همانطور که در جای خود به ثبوت رسیده است ـ عایق شدن و مانع گشتن که همان معنای قَسْر است ، نمی‌تواند دائمی و یا اکثری بوده باشد ، و لامحاله ـگر چه بعد از زمان درازی بوده باشد ـ زائل خواهد شد و طبیعت به حکم اوّلی و جبلّی و ذاتی خود برگشت خواهد نمود .

و از همینجا دانسته می‌شود که : هر طبیعتی از طبایع بالأخره در روزی به غایت اصلی خود میرسد ؛ و چون مسلّم است که : غایت هر چیز از خود آن چیز که ذوالغایة است اشرف و افضل است ، و غایت

جوهر از جهت جوهریّت اکمل است و قوّتش در وجود و هستی ، در ذات خود شدیدتر است ، لذا ما در اینحال نقل سخن می‌کنیم در آن غایت که او به نوبهٔ خود نیز بسوی غایتی ـ که او غایتِ غایت است ـ پویا و متحرّک و مشتاق است ، و همینطور تا برسیم به غایتی که دیگر در بالای آن غایتی نیست و او **غایَةُ الغایات** و **منتهای حرکات** و **نهایت رغبت‌ها** و محلّ و مثوای عُشّاقِ إلهیّین و مشتاقان از ذَوِی‌الْحاجات است.»[1]

این بود بیان اجمالی صدرالمتألّهین در «رسالهٔ حشر» ؛ و امّا بیان تفصیلی آن ، هم قدری مشکل و فهمش برای عامّهٔ مردم سنگین است و هم چون توأم با اصطلاحات فلسفی است ، لذا ما آن مطالب را در قالب ساده و به زبان ساده با اصطلاحات قرآن مجید و روایات ، درآورده و برای خوانندگان محترم به سبک دیگری بدین قسم معروض میداریم که :

حشر و معاد برای جمیع موجودات هست حتّی برای جمادات و برای مادّه و هَیولای اوّلیّه ، تا برسیم به عقول مُفارقه و ارواح عالم عِلّیّین و فرشتگان مقدّس و روح اعظم ، و برای فرشتگان جزئیّه و نفوس انسان و شیاطین و حیوان و نباتات .

موجوداتی داریم که از نقطهٔ نظر قدرت و شدّتِ حیات و علم و قدرت از همهٔ موجودات برترند ، که در لسان شرع به آنان اسماء و صفات کلّیّهٔ الهیّه و روح و ملائکهٔ مقرّب گویند ، و فلاسفه به آنها

۱ـ «رسالهٔ حشر» در ضمن «رسائل ملّاصدرا» طبع سنگی ، ص ۳۴۱ و ۳۴۲

عقول مجرّده و عقول مُفارقه و به تعبیرات مختلف دیگر نیز گفته‌اند . آنها مقامشان بسیار عالی و احاطه‌شان بسیار گسترده است ؛ مانند جبرائیل و إسرافیل و میکائیل و عزرائیل که واسطهٔ فیض از ذات اقدس حضرت احدیّت عزّوجلّ به تمام عوالم هستند ، اینها وجودشان بسیار بزرگ و علمشان و قدرتشان نیز عظیم است .

مثلاً : **میکائیل** در تمام لحظاتِ عالم دهر و زمان ، تمام عوالم را از جانب پروردگار روزی میدهد . رزق ، خواه روحانی و معنوی و خواه صوری و ذهنی و خواه مادّی و طبیعی به دست اوست ؛ البتّه عمل او از خدا جدا نیست ، خداوند روزی میدهد از دریچه و آئینه و شبکهٔ وجودی این ملک مقرّب .

جبرائیل به عالمِ امکان ، فهم و علم و شعور میدهد ، و به کائنات علم و شعور افاضه میکند .

إسرافیل وظیفه‌اش بسط عالم حیات و زندگی است . زندگانی و حیات کرات آسمانی ، زندگی عالم مادّه ، زندگی عالم برزخ و قیامت، زندگی طبع و مثال و نفس و عقل ، زندگی ماهی‌های دریا و پرندگان هوا و وحوش بیابان ، و بالأخره زندگی و حیات سراسر موجودات .

و نباید تصوّر شود که معنای حیات همانست که در ابتدای امر ، موجودی مثلاً چون انسان زنده میشود و یا مثلاً تخم‌مرغ تبدیل به جوجه میگردد و تخم ملخ و مورچه به صورت نوزاد بیرون می‌جهند . بلکه در هر لحظه و در هر آن ، حیات جدید و حیات بعد از

حیات و حیات مداوم میدهد .

و چون دم کورهٔ آهنگر که پیوسته به آتش دم میدهد تا خاموش نگردد ، إسرافیل نیز پیوسته و مرتّباً زنده میکند و به موجودات زنده نیز دم زندگی و حیات می‌بخشد .

عـــزرائـیل مأمـور مـرگ و قـبض ارواح است نسـبت بـه تـمام موجودات ، آن هم نه تنها یک مرگ معمولی و عادی ، بلکه در هر لحظه حیاتی را میگیرد و مرگ پدید می‌آورد . ما در هر لحظه موت و حیاتی داریم .

این خَلع و لُبس‌ها ، این زندگی‌ها و مرگ‌های مداوم برای یک فرد در هر لحظه ، برای تکامل و وصول او به معاد و حشر و لقاءالله است .

ٱلَّذِی خَلَقَ ٱلْمَوْتَ وَ ٱلْحَیٰوةَ لِیَبْلُوَکُمْ أَیُّکُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا .[1]

«اوست آن خداوندی که در هر لحظه موت و حیاتی می‌آفریند ، تا شما را بیازماید که کدامیک کردارش شایسته‌تر است.»

این لبس‌های پی‌درپی به دست إسرافیل ، و این خلع‌های پیاپی به دست عزرائیل است .

این می‌کَنَد ، آن می‌پوشاند ، این موت میدهد ، آن زندگی .

روح از این فرشتگان مقرّب ، مقامش اشرف و اعظم و افـضل است ، و لذا در قرآن مجید می‌بینیم از ملائکه به صیغهٔ جمع و از روح به صیغهٔ مفرد ذکر کرده است :

۱ـ قسمتی از آیهٔ ۲ ، از سورهٔ ٦٧ : المُلك

تَنَزَّلُ ٱلْمَلَـٰٓئِكَةُ وَ ٱلرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِم مِن كُلِّ أَمْرٍ .[1]

«در شب قدر ملائکه و روح با إذن و اجازهٔ پروردگارشان ، از عالم بالا نزول می‌کنند نسبت به هر امری.»

آن روح خلقتش از ملائکه بالاتر است .

البتّه مراد از روح این ارواح انسانی نیست ، بلکه این ارواح جزئیّهٔ انسانیّه در تحت آن روح کلّی و روح اعظم هستند . و خلقت آن روح اعظم از نقطهٔ نظر احاطه و سعه بسیار عجیب است .

آنگاه چون بخواهند روح و ملائکهٔ مقرّب به خداوند رجوع کنند، پنجاه هزار سال طول می‌کشد .

مِنَ ٱللَّهِ ذِى ٱلْمَعَارِجِ * تَعْرُجُ ٱلْمَلَـٰٓئِكَةُ وَ ٱلرُّوحُ إِلَيْهِ فِى يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُۥ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ .[2]

«از خداوندی که دارای درجات و نردبان‌ها و مراتب است ؛ ملائکه و روح بسوی چنین خدائی عروج می‌کنند و بالا میروند ، در روزی که مقدار آن پنجاه هزار سال است.»

مراد از یک‌روز ، در اینجا یک دوره است ؛ یعنی در یک دوره‌ای که درازای آن پنجاه هزار سال خواهد بود .

اینکه در أفواه میگویند : روزی در قیامت داریم که پنجاه‌هزار سال طول می‌کشد ، صحیح نیست ؛ بلکه مراد دورهٔ بازگشت روح و ملائکه با تمام عوالم مندرجهٔ در تحت تدبیر آنهاست .

١ـ آیهٔ ٤ ، از سورهٔ ٩٧ : القدر

٢ـ آیهٔ ٣ و ٤ ، از سورهٔ ٧٠ : المعارج

آن روح و ملائکه برای مأموریّت که به زمین آمدند ، حال برای آنکه به مقام اوّل خود بازگردند و پس از تکامل دورهٔ طبیعت و دورهٔ نفس بسوی پروردگار خود عروج کنند ، این عروج پنجاه هزار سال به طول می‌انجامد .

در قرآن مجید داریم : **رَفِيعُ ٱلدَّرَجَـٰتِ ذُو ٱلْعَرْشِ يُلْقِى ٱلرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِۦ عَلَىٰ مَن يَشَآءُ مِنْ عِبَادِهِۦ لِيُنذِرَ يَوْمَ ٱلتَّلَاقِ .**[1]

«خداوند دارای درجات رفیع و بلند مرتبه‌ایست ، و دارای أریکه و تخت قدرت است (کرسی و تخت حکومت بر جمیع عـوالم در اختیار و مشیّت اوست ، و چنان گسترده شده که تمام موجودات عالم عِلوی و سِفلی ، مُلکی و ملکوتی را گرفته و عالم هستی را در زیر نگین دارد.) آن روح اعظم را از امر خود إلقاء میکند و می‌اندازد بر هر یک از بندگان خود که بخواهد ، تا مردم را از روز لقاء و تلاقی بیم دهند.»

آن کسی که روح اعظم به او خورده است میتواند مردم را بیدار کند و إنذار کند و متوجّه و متنبّه نماید ، وگرنه تا به کسـی آن روح نخورد ، یعنی مرتبط با آن نشود و از آنجا سیراب نگردد ، نمی‌تواند مردم را انذار کند .

آن روح به پیامبران و ائمّه علیهم السّلام میخورد کـه بـواسـطهٔ اتّصال معنوی با آن روح اعظم مردم را بیدار کـنند ، و إلّا : خـفته را خفته کی کند بیدار ؟ این منصب و این مسند اختصاص به آنان دارد ، و بقیّهٔ افراد بشر از آن روح اعظم خبری ندارند ، مگر أولیای خدا و

١ـ آیهٔ ١٥ ، از سورهٔ ٤٠ : غافر

مخلَصین و مقرّبین که به دنبال پیامبران و امامان حرکت نموده و بدان فوز عظیم و مقام توحید نائل آمده‌اند .

باری ، فنا و حشر روح اعظم و ملائکهٔ مقرّب در ذات خداست ؛ و حشر و فنای ارواح جزئیّه انسان که مدبّر بدن و طبیعتند ، در همان بدئیست که از آنجا آمده‌اند و متفرّع شده‌اند .

ارواح جزئیّهٔ انبیاء عظام و ائمّهٔ کِرام و مقرّبین ذوی العزّ و الإکرام ، در روح اعظم فانی میگردند .

چون آنها فانی میشوند در روح اعظم ، و روح اعظم فانی میگردد در ذات حقّ ، و فانیِ در فانیِ در چیزی ، فانی در آن چیز است؛ پس همه فانی در ذات حقّ هستند .

آن روح اعظم و ملائکهٔ مقرّب در لسان اخبار به تعبیرات مختلفی ذکر شده‌اند ، چون : **أوَّلُ ما خَلَقَ اللَه** و یا **عالَم قضاء** و یا **اُمُّ الکِتاب** و یا **لَوْح محفوظ** .

و هر موجودی که بخواهد با اندازه و شکل معیّن پدید آید ، از آنجا مقدَّر میشود و اندازه میگیرد ؛ یعنی عالم قضاء کلّیّهٔ الهیّه تقدیرات او را پدید می‌آورد ، و آن موجود در عالم پائین‌تری که عالم تقدیر است ، اندازه و شکلش مشخّص میگردد و پس از آن در عالم پائین‌تری لباس هستی و تحقّق در بر میکند .

آن «عالم قَدَر» که آن را **لوح مَحو و إثبات** نیز گویند ، معاد و حشرش در عالم بالای خود یعنی در «عالم قضاء» خداوند است .

اینها دریاهای وسیع از خزائن علم و قدرت و حیات هستند که

اندازه‌گیری نموده و با مقدِّرات ، موجودات این عالم را تعیین و تقدیر می‌کنند .

از اینجا پائین‌تر ملائکهٔ جزئیّه هستند ، که مدبّر عالم عِلوی و سِفلی هستد ، مدبّر افلاک هستند ، مدبّر زمین هستند ؛ همچنانکه در قرآن مجید وارد است :

وَ ٱلْمُرْسَلَـٰتِ عُرْفًا * فَٱلْعَـٰصِفَـٰتِ عَـصْفًا * وَ ٱلنَّـٰشِـرَٰتِ نَشْرًا * فَٱلْفَـٰرِقَـٰتِ فَرْقًا * فَٱلْمُلْقِيَـٰتِ ذِكْرًا .[1]

و نیز وارد است : **وَ ٱلنَّـٰزِعَـٰتِ غَرْقًا * وَ ٱلنَّـٰشِطَـٰتِ نَشْطًا * وَ ٱلسَّـٰبِحَـٰتِ سَبْحًا * فَٱلسَّـٰبِقَـٰتِ سَبْقًا * فَٱلْمُدَبِّرَٰتِ أَمْرًا .**[2]

این فرشتگان طبق این مأموریّت‌هائی که دارند انجام وظیفه می‌کنند ، اینها را میگویند ارواح مدبّرهٔ جزئیّه . محلّ اینها و مسکن اینها ـ همانطور که ذکر شد ـ پائین‌تر از عالم قَدَر و لوح محو و اثبات است .

طبق آیهٔ قرآن ، نزول امر بواسطهٔ این فرشتگان از عالم امر به دنیا و انجام مأموریّت خود و سپس عروجشان بسوی پروردگار متعال ، هزار سال از همین سالهای ما که شمارش می‌کنیم می‌باشد :

يُدَبِّرُ ٱلْأَمْرَ مِنَ ٱلسَّمَآءِ إِلَى ٱلْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ فِى يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُۥٓ أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ .[3]

۱ـ آیات ۱ تا ۵ ، از سورهٔ ۷۷ : المرسلات

۲ـ آیات ۱ تا ۵ ، از سورهٔ ۷۹ : النّازعات

۳ـ آیهٔ ۵ ، از سورهٔ ۳۲ : السّجدة

«خداوند امر را از آسمان بسوی زمین تدبیر میکند و سپس آن امر بسوی خداوند صعود میکند در یک دوره‌ای[1] که هزار سال طول می‌کشد ، از همین سالهائی که شما می‌شمرید!»

نه از سال‌های لاهوتی و نه از سال‌های جَبَروتی و نه از سال‌های ملکوتی ، بلکه از همین سال‌های طبیعی که شما شمارش می‌کنید !

این نزول ملائکه است از عالم امر به دنیا و انجام مأموریّت و بازگشت آنها بسوی خداوند .

یعنی : پائین آمدن و نزول آنها پانصد سال طول می‌کشد و بازگشت و صعود آنان نیز پانصد سال ، و بنابراین مجموعاً هزار سال خواهد شد .

و بنابراین ، نزول روح اعظم و ملائکهٔ کلّیّهٔ مقرّب الهیّه از ذات اقدس حضرت احدیّت بسوی عالم قَدَر و از آنجا به عوالم فرشتگان جزئیّه و مأمور به تدبیر امور ، و از آنجا به عالم طبیعت ، و تمام کردن قوس نزول را در عوالم کثرت ، و پس از آن عروج و بالا رفتنشان در قوس صعود و رسیدن به نقطهٔ اوج و طیّ تمام عوالم در بین راه ، و تمام کردن دو قوس دائره ؛ مجموعاً یکصد هزار سال بطول می‌انجامد .

١ـ یک روز از عالم ربوبی ، دوره‌ایست که مقدارش هزار سال است از همین سالهای معمولی . خداوند در قرآن کریم میفرماید : **وَ إِنَّ يَوْمًا عِندَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ** . «و بدرستیکه یک روز در نزد پروردگار تو مثل هزار سال است از سالهائی که می‌شمرید.» (آیهٔ ٤٧ ، از سورهٔ ٢٢ : الحجّ)

چون عروجشان پنجاه هزار سال است و باید نزولشان نیز پنجاه هزار سال باشد ، بنابراین از نقطهٔ اوج تا نقطهٔ حضیض در قوس نزول و از نقطهٔ حضیض به نقطهٔ اوج ، یکصد هزار سال طول خواهد کشید و دورهٔ حرکت خاتمه پیدا میکند .

و علیهذا ، دورهٔ قوس نزول و صعود ملائکهٔ جزئیّه هزار سال ، و دورهٔ قوس نزول و صعود روح و ملائکهٔ مقرّب یکصد هزار سال خواهد بود .

حالا اگر بخواهیم شرح و بسط دهیم که سال یعنی چه ؟ و نزول یعنی چه ؟ نه فعلاً کیفیّت بحث ما بدین منوال اقتضا دارد و نه اینکه حقیقتش را خودمان فهمیده‌ایم ؛ اینها از أسرار قرآن کریم است .

من یاد دارم در حدود ده سال قبل ، از معنای این آیه و از کیفیّت نزول و سرّ تقدیر به پنجاه هزار سال ، از حضرت استاد ما : علّامهٔ طباطبائی مُدَّ ظلُّه پرسیدم ، گفتند : نمیدانم .

عرض کردم : آیا زمان نزول بقدر زمان عروج است ؟ و اصولاً در عوالم ربوبی زمان نیست ، مراد از پنجاه هزار سال آیا از عالم امر و صورت است به دنیا که زمانی است ؟ گفتند : نمیدانم .

و خلاصه هر چه در این موضوع بحث شد ، گفتند : نمیدانم .

و جدّاً هم میفرمودند نمیدانم . ما هم نمیدانیم . **العِلمُ عِندَ الله .**

این هم راجع به عروج ملائکهٔ جزئیّه و حشر آنها به اندکاک و حضور در ارواح ملائکهٔ مقرّب و بالأخره در روح اعظم ، و از آنجا بواسطهٔ آنها حشر و فنای در ذات حضرت أحدیّت .

سوّم معاد و حشر آن نفوس جزئیّه‌ایست که تدبیر موادّی از این عالم را می‌کنند ، و آن نفوس خیالیّه هستند که به اجرام از قبیل دود یا آتش تعلّق میگیرند مانند شیاطین و جنّیان ، و بعضی از صنوف انسان چون کفّار منکر و سرسخت . فرق شیطان با انسان و حیوان اینست که: انسان و حیوان لباس مادّیش از زمین و خاک است ، ولیکن شیاطین از آتشند ، و جنّیان ازگاز و دود می‌باشند ولیکن نفس و جان دارند مثل اینکه ما بدن داریم و جان داریم .

معاد آنها هم ، کانِ آتش و معدن و روح حرارت و گداختگی است ؛ در قرآن کریم داریم :

وَ مَن يَهْدِ ٱللَّهُ فَهُوَ ٱلْمُهْتَدِ وَ مَن يُضْلِلْ فَلَن تَجِدَ لَهُمْ أَوْلِيَآءَ مِن دُونِهِ وَ نَحْشُرُهُمْ يَوْمَ ٱلْقِيَـٰمَةِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ عُمْيًا وَ بُكْمًا وَ صُمًّا مَّأْوَىٰهُمْ جَهَنَّمُ كُلَّمَا خَبَتْ زِدْنَـٰهُمْ سَعِيرًا .[1]

«کسی را که خداوند هدایت کند او راه یافته است ، و کسانی را که گمراه کند دیگر غیر از خدا هیچ دوستان و اولیائی برای آنان نخواهی یافت . و در روز قیامت آنها را بر صورت و سیمایشان کور و کر و لال محشور خواهیم کرد ؛ مأوی و مسکن آنان دوزخ است ، و هر وقت آتشش بخواهد خاموش گردد ، ما آتش آنان را افروخته‌تر میگردانیم.»

چون در دنیا بواسطهٔ پند و اندرز گهگاهی نفس آنان میل به آرامش می‌نمود ،که ناگهان دوباره به فتنه و فساد مشغول می‌شدند ، و

١ـ آیهٔ ٩٧ ، از سورهٔ ١٧ : الإسرآء

حقّاً اگر توبه می‌نمودند آن آتش جهنّم که خاموش می‌شد برای بار دیگر افروخته نمی‌گشت.

وَ لَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ ٱلْجِنِّ وَ ٱلْإِنسِ.[1]

«و هر آینه به تحقیق که ما خلق کردیم برای جهنّم بسیاری از افراد جنّ و انس را.»

أُولَـٰئِكَ ٱلَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ ٱلْقَوْلُ فِىٓ أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِم مِنَ ٱلْجِنِّ وَ ٱلْإِنسِ.[2]

«آنان کسانی هستند که در میان امّت‌هائی که قبل از آنها از جنّ و انس آمده بودند و رفته بودند ،گفتار و قول ضلالت (و عذاب) بر آنها محقّق شد.»

وَ لَـٰكِنْ حَقَّ ٱلْقَوْلُ مِنِّى لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ ٱلْجِنَّةِ وَ ٱلنَّاسِ أَجْمَعِينَ.[3]

«ولیکن این گفتار از من به تحقیق پیوست که : جهنّم را از طائفهٔ جنّ و انسان پر خواهم نمود.»

وَ لَقَدْ عَلِمَتِ ٱلْجِنَّةُ إِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ.[4]

«و به تحقیق که طائفهٔ جنّ میدانند که آنها در پیشگاه خداوند برای عرض و حساب حضور خواهند یافت.»

١ـ صدر آیهٔ ١٧٩ ، از سورهٔ ٧ : الأعراف

٢ـ قسمتی از آیهٔ ١٨ ، از سورهٔ ٤٦ : الأحقاف

٣ـ قسمتی از آیهٔ ١٣ ، از سورهٔ ٣٢ : السّجدة

٤ـ قسمتی از آیهٔ ١٥٨ ، از سورهٔ ٣٧ : الصّآفّات

وَ يَوْمَ يَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا يَـٰمَعْشَرَ ٱلْجِنِّ قَدِ ٱسْتَكْثَرْتُم مِـنَ ٱلْإِنسِ .[1]

«و روزی میرسد که ما تمام مخلوقات را محشور می‌کنیم و بـه جنّ خطاب می‌کنیم که ای جماعت جنّ ! شما در بسیاری از افـراد انسان رغبت پیدا نمودید.»

باری این بعضی از آیات قرآن کریم بود که دلالت بر حشر طائفهٔ جنّ داشت ، کما اینکه بعضی از آنها دلالت بر حشر طائفهٔ انسان نیز داشت . و گفتیم که این افراد که به جهنّم عـرضه داشـته مـیشوند ، حشرشان در همان روح آتش و دخان خواهد بود ؛[2] همچنانکه افراد انسان که بهشتی هستند ، حشرشان اگر از مقرّبین و مخلَصین باشند در

١ـ صدر آیهٔ ١٢٨ ، از سورهٔ ٦ : الأنعام

٢ـ و امّا راجع به حشر شیطان و شیاطین در قرآن کـریم وارد است : **فَـوَ رَبِّكَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ وَ ٱلشَّيَـٰطِينَ ثُمَّ لَنُحْضِرَنَّهُمْ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِيًّا** . «سوگند به پروردگار تو که ما منکرین معاد و حشر را و شیاطین را محشور می‌کنیم ، و سپس آنها را در اطراف جهنّم به زانو در می‌آوریم.» (آیهٔ ٦٨ ، از سورهٔ ١٩ : مریم)

و نیز وارد است که : **ٱحْشُرُوا ٱلَّذِينَ ظَلَمُوا وَ أَزْوَٰجَهُمْ وَ مَا كَانُوا يَعْبُدُونَ * مِن دُونِ ٱللَّهِ فَٱهْدُوهُمْ إِلَىٰ صِرَٰطِ ٱلْجَحِيمِ * وَقِفُوهُمْ إِنَّهُم مَسْـُٔولُونَ** . «جمع کنید و به عالم حشر در آورید کسانی را که ستم کرده‌اند و جفت‌هایشان را و آنچه را که غیر از خدا پرستیدند ، و سپس آنها را به راه جهنّم رهبری کنید ، و آنها را مـتوقّف گردانید که آنها مورد بازپرسی قرار خواهند گرفت.» (آیات ٢٢ تا ٢٤ ، از سورهٔ ٣٧ : الصّآفّات)

مراد از أزواج در این آیهٔ مبارکه شامل شیاطین می‌شود که با انسان متّحد می‌شوند .

روح اعظم ، و اگر از متوسّطین و أصحاب الیمین باشند در بهشت و لذائذ آن خواهد بود .

همچنانکه راجع به این افراد انسان وارد است :

وَ لَلْأَخِرَةُ أَكْبَرُ دَرَجَـٰتٍ وَ أَكْبَرُ تَفْضِيلًا .[1]

«و هر آینه آخرت درجاتش بزرگ‌تر و فضیلتش بیشتر است.»

و آنان در عالم ملکات و صفات خود مخلّد و جاویدانند و پیوسته از آن صفات و ملکات محظوظ و متنعّم می‌شوند ؛ چنانچه فرماید :

وَ بَشِّرِ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا وَ عَمِلُوا ٱلصَّـٰلِحَـٰتِ أَنَّ لَهُمْ جَنَّـٰتٍ تَجْرِى مِن تَحْتِهَا ٱلْأَنْهَـٰرُ كُلَّمَا رُزِقُوا مِنْهَا مِن ثَمَرَةٍ رِزْقًا قَالُوا هَـٰذَا ٱلَّذِى رُزِقْنَا مِن قَبْلُ وَ أُتُوا بِهِۦ مُتَشَـٰبِهًا وَ لَهُمْ فِيهَآ أَزْوَٰجٌ مُطَهَّرَةٌ وَ هُمْ فِيهَا خَـٰلِدُونَ .[2]

«و بشارت بده به کسانی که ایمان آورده و عمل صالح انجام میدهند که برای آنهاست باغهائی که از درختان سر بهم آورده پوشیده شده و در زمین آن نهرهائی جاری است ، و هر چه از ثمرات آن به عنوان روزی به آنان برسد میگویند : این همان چیزیست که به عنوان روزی قبلاً به ما رسیده است ، و مشابهات آن به آنها داده شده است ، و از برای آنان در آن باغها جفت‌هائیست پاک و پاکیزه ، و در آنجا جاودانه زیست می‌نمایند.»

١ـ قسمتی از آیهٔ ٢١ ، از سورهٔ ١٧ : الإسرآء

٢ـ آیهٔ ٢٥ ، از سورهٔ ٢ : البقرة

و **حیوانات** هر کدام حشرشان به همان روح کلّی که مدبّر آنهاست خواهد بود ، و بنابراین **ربُّ النّوع** یا آن مَلَکی که آنها را اداره میکند و از آنها پاسداری می‌نماید ، مرجع و معاد آنان بوده ، و برخی از حیوانات که غذای انسان می‌شوند مندکّ و فانی در انسان میگردند:

وَ مَا مِن دَآبَّةٍ فِی ٱلْأَرْضِ وَ لَا طَـٰٓئِرٍ یَطِیرُ بِجَنَاحَیْهِ إِلَّآ أُمَمٌ أَمْثَالُكُم مَا فَرَّطْنَا فِی ٱلْكِتَـٰبِ مِن شَیْءٍ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ یُحْشَرُونَ .[1]

«و هیچ جنبنده‌ای در روی زمین نیست و هیچ پرنده‌ای نیست که با دو بال خود پرواز میکند ، مگر آنکه آنها امّت‌هائی هستند مثل شما، ما در کتاب تکوین و عالم هستی از آفرینش هیچ چیز کوتاهی ننمودیم ، و سپس بسوی پروردگارشان محشور می‌شوند.»

معاد حیوانات نیز مانند معاد انسان و شیاطین به همان نقطه بدءِ وجودشان است ، و در موقع بازگشت بسوی خدا به همان نقطه‌ای که در عالم ملکوت از آنجا نزول کرده‌اند و ماهیّت وجودی آنها از آنجا اندازه‌گیری و تقدیر شده و سرشت آنها از آنجا بوده است ، به همان نقطه بازگشت می‌کنند و در همانجا فانی میگردند . و بنابراین ، حشر هر طائفه و هر دسته از حیوانات مختلفه در همان مَلَک خاصّ و روح کلّی است که به زبان فلسفه «ربُّ النّوع» آنها بوده است ، و آن فرشته نیز در روح کلّی بالاتر ، و آن روح کلّی نیز همچنین ، تا فناء در ذات اقدس حضرت احدیّت ، که محلّ فنا و بازگشت و حشر جمیع موجودات است .

١ـ آیهٔ ٣٨ ، از سورهٔ ٦ : الأنعام

وَ ٱتَّقُوا ٱللَهَ وَ ٱعْلَمُوَا أَنَّكُمْ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ .[1]

«از خداوند بپرهیزید و بدانید که حقّاً شما بسوی او محشور خواهید شد.»

خلاصهٔ مطلب : از ذات أقدس پروردگار که بگذریم ، تمام موجودات دیگری که خداوند خلق فرموده‌است ، از نقطهٔ واحد و از محلّ واحد و از بدء واحد خلق نفرموده است ؛ اسماء و صفات کلّیّه متعلّق به ذاتند ، و اسماء و صفات پائین‌تر متعلّق به آن اسماء و صفات کلّیّه ، و همچنین اسماء و صفات جزئیّهٔ پائین‌تر در عالم کثرات به بالاتر خود تعلّق دارند ، تا برسیم به همین سنگ و کلوخ و حیوانات و نباتات و جمادات که از نقطهٔ نظر وسعت وجودی بسیار ضعیفند و ماهیّت آنها بسیار ضیق و اندازهٔ آنها بسیار محدود است ؛ تمام اینها معادشان به نقطهٔ ابتدای وجودشان است . ابتدای خلقت انسان از هر جا بوده است به همانجا بازگشت میکند .

صدر المتألّهین دربارهٔ حشر نفوس ناطقهٔ کامله فرموده است :

«امّا نفوس کامله‌ای که ذات آنها از مرتبهٔ عقل بالقوّه خارج شده و بسوی عالم فعلیّت رفته است و عقل بالفعل شده است ، لامحاله با خداوند تعالی محشور میشود ، چون این نفوس با عقل محشورند و عقل با خدا محشور است و محشور با محشور با چیزی ، محشور با آن چیز است ، بنابراین ، این نفوس محشور با خداوند هستند.**»**[2]

١ـ ذیل آیهٔ ٢٠٣ ، از سورهٔ ٢ : البقرة

٢ـ «رسالهٔ حشر» ص ٣٤٧

و دربارهٔ حشر نفوس حیوانیّه فرموده است :

«این نفوس در وقت مرگ و فساد اجسادشان ، افراد هر نوع از آنان رجوع می‌کنند به همان مدبّر عقلی خودشان ، که ربُّ النّوع قالب و طلسمشان و مصوِّر جسد و هیکلشان و صورت عقل و معقول آنها هستند .

مثل رجوع قوای نفس انسان ، از مشاعر ادراکیّه و مبادی شهویّه و غضبیّه ، که چون انسان بخواهد از این عالم ارتحال کند ، این قوا به نفس انسان بازگشت می‌کنند ؛ چون در جای خود به ثبوت رسیده است که این مشاعر و این قوای نفسانی در خود نفس به نحو ألطف و أبسط ، یعنی لطیف‌تر و بسیط‌تر وجود دارند ، ولی در بدن ـ چون که مال عالم طبیعت است و عالم طبیعت عالم تفرقه و تضادّ است ، زیرا از عالم وحدت دور است ـ مختلف و متفرّق شده‌اند .

و کسی که در حواسّ خمسهٔ انسان تأمّل و تدبّر کند ، که چگونه در اعضای بدن متفرّق شده‌اند ولیکن در حسّ مشترک متّحدند ، تصدیق به اینکه قوای نفس انسان همه با هم در نفس انسان مجتمعند و همانها در اعضاء بدن متفرّق شده‌اند بر او آسان میگردد .

بلکه خود این اعضاءِ متفاوت نیز ، در مقام نفس انسان یکی هستند ؛ جای چشم در نفس ، غیر از جای گوش نیست ، و جای دست غیر از جای پا نیست ، و موضع و محلّ جمیع اعضاء در نفسْ مختلف نیست ؛ چون همانطور که دانسته شده است نفسْ ذاتش امر روحانی است و جمیع اعضاءِ آن روحانی هستند ، و در روحانیّات

تزاحم و تضایقی نیست .

و در اینجا تفاوتی نیست بین اینکه نفس ، عقلانی باشد و اعضایش عقلانی باشند ، و یا آنکه حیوانی باشد و اعضایش مثالی باشند ؛ همچنانکه این مطلب را معلّم فلسفه اثبات کرده است ؛ و نیز به اثبات رسانیده است که : در انسانِ حسّی ، یک انسان نفسانی و یک انسان عقلانی موجود است ؛ و همچنین روشن ساخته است که : تمام اعضاء و حواسّی که در انسان حسّی وجود دارد بطور لطیف‌تر و دقیق‌تر در انسانِ نفسی موجود است و جمیع اعضاء و حواسّ انسان نفسی بطور اعلی و اشرف در انسان عقلی موجود است .

و در این مسأله دقّت نظر و إمعان فکر را بجائی رسانیده است که اگر ما بخواهیم در اینجا بازگو کنیم ، بطول می‌انجامد .

و از آنچه گفته شد دانسته شد که : تمام قوای طبیعیّه و حواسّی که در بدن طبیعی پر اکنده‌اند ، همگی به نفس متخیّله متّصلند و بسوی او محشورند ، و آن نفس متخیّله با جمیع قوای خود و حواسّ مثالی خود متّصل به عقل فعّالست که در ما وجود دارد و از آن تعبیر می‌کنیم به انسان عقلی که همان روح است و نسبتش به خداست در گفتار خداوند که میفرماید :

وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِن رُوحِی .[1] «من از روح خودم در آدم دمیدم.»

و این همان **کلمةُ الله** و **امر** خداست که در گفتار دیگر خدا بدان

١ـ قسمتی از آیهٔ ٢٩ ، از سورهٔ ١٥ : الحِجر ؛ و قسمتی از آیهٔ ٧٢ ، از سورهٔ ٣٨ : صَ

اشاره شده است که : **إِلَيْهِ يَصْعَدُ ٱلْكَلِمُ ٱلطَّيِّبُ .**[1] «کلام طیّب بسوی خدا بالا میرود.» و گفتار خدا که : **قُلِ ٱلرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّى .**[2] «بگو که روح از امر پروردگار من است.»

و این همان چیزیست که طلوعش از خداست و غروبش بسوی خداست . و در حدیث از بعضی از ائمّهٔ ما علیهم السّلام وارد شده است که :

إِنَّ رُوحَ الْمُؤْمِنِ لَأَشَدُّ اتِّصَالًا بِرُوحِ اللَهِ مِن اتِّصَالِ شُعَاعِ الشَّمْسِ بِهَا .

«حقّاً که اتّصال روح مؤمن به روح خدا از اتّصال شعاع خورشید به خورشید بیشتر است.»

پس همانطور که قوای نفس انسانی عقلی ، بازگشتش به همان نفس انسانی عقلی است و مانند آفتاب به خورشید اتّصال دارد ، همچنین نفوس هر یک از انواع حیوان در وقت بازگشتشان متّصل به عقل همان حیوان خواهند بود ، زیرا همانطور که فیلسوف اوّل گفته است : از برای هر یک از حیوانات ، عقل مفارقی وجود دارد ، مگر آنکه حیات و عقل در بعضی از آنها روشن‌تر و واضحتر و در بعضی از آنها پنهان‌تر است.»[3]

چهارم حشر نباتات است .

١ـ قسمتی از آیهٔ ١٠ ، از سورهٔ ٣٥ : فاطر

٢ـ قسمتی از آیهٔ ٨٥ ، از سورهٔ ١٧ : الإسرآء

٣ـ «رسالهٔ حشر» ص ٣٤٨ و ٣٤٩

«نباتات چون دارای قدری حیات و شعور هستند ، همانطور که از بعضی از أفعال و آثار آنها هویداست ، لذا از جمادات ، از نقطهٔ نظر تقسیم بندی مراتب وجودیّه بالاتر و قویتر هستند .

و به همین مناسبت در سه مرتبهٔ کارشان که تغذیه و تنمیه و تولید مثل باشد ، به آنها اسم نفس اطلاق شده است . و بنابراین ، حشر آنها نیز نزدیک به حشر حیوانات سِفلی است ، و در همین وجود طبیعی خود مراحلی از کمال را طیّ می‌کنند و به همان مبدأ فعّالی که در وجود آنان ، حکم قوّهٔ محرّکه و مدبّره را دارد نزدیک میگردند . و بعضی از آنها که در نطفه‌ها ساری و جاری می‌شوند در مراحل ترقّی و استکمال به مقام حیوان نزدیک می‌شوند ، و بعضی از آنها که از اینجا قدمی فراتر نهاده و در نطفهٔ انسان میروند به مقام انسان نزدیک می‌شوند ، و بنابراین حشر آنها أتمّ و قیامشان در پیشگاه خداوند در روز قیامت اقرب خواهد بود .

و امّا غیر از اینها از انواع نباتات برای اینکه در سعی و حرکت و پویائی خود به خدا برسند نیاز به کمال نباتی خود دارند ، چون وجود غذائی و إنّیّت نموّ و تولید در آنها شدید است و این شدّت و حِدّتی که در این مرتبهٔ سِفلی دارند ، آنها را از صعود و ترقّی به عالم اکمل باز میدارد .

و بنابراین معاد و حشرشان عندالله در مقام نازل‌تر و پست‌تری خواهد بود ، پس چون درخت را از ریشه ببُرند یا اگر خشک شود ، قوّهٔ آن درخت به مدبّر نوعی آن و به ملکوت اُخروی آن بازگشت

میکند .

فیلسوف اوّل در کتاب «ربوبیّت» گفته است :

اگر کسی بگوید : اگر قوّهٔ نفسانی درخت در هنگام بریدن از درخت جدا شود ، آن قوّه یا آن نفس کجا میرود ؟

میگوئیم : به جائی میرود که از آنجا مفارقت نکرده و آن عالم عقلی آن نبات است.»[1]

همین حرکت و پویائی نبات ، سیر بسوی حشر و معاد آنست که **وَ إن مِن شَیْءٍ إلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَـکِن لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِیحَهُمْ** .[2]

«و هیچیک از موجودات نیستند مگر اینکه به حمد خداوند تسبیح می‌کنند ، ولیکن شما تسبیح آنها را نمی‌فهمید!»

پنجم حشر جمادات است . تمام جمادات حتّی مادّهٔ اوّلیّه و هیولای بَحت و صِرف دارای حشر هستند ، چون آنها نیز در عالم وجود عبث و بیهوده نیستند و برای غرضی خلق شده‌اند و خودشان با وجودشان و با حرکت‌های خود ، چه جوهریّه و چه غیر جوهریّه به دنبال آن مقصود میروند و میخواهند نقص خود را با وصول به آن تمام کنند و حرکت آنان به سکون و آرامش مبدّل شود .

صدرالمتألّهین فرموده است : «هر صورت ناقصی ممکن نیست در عالم ، وجود پیدا کند مگر به صورت دیگری که آنرا تجدید کند و تتمیم نماید و بر آن محیط باشد و آنرا از قوّه و استعداد به فعلیّت

١ـ «رسالهٔ حشر» ص ٣٥١

٢ـ قسمتی از آیهٔ ٤٤ ، از سورهٔ ١٧ : الإسرآء

درآورد ، و اگر آن نباشد این صورت ناقص وجود پیدا نمی‌کند ؛ زیرا که ناقص به ذات خود نمی‌تواند قائم باشد مگر بواسطهٔ وجود کامل ، و قوّه و امکان نمی‌توانند بوده باشند مگر به فعلیّت و وجوب .

پس کمال ، پیوسته قبل از نقص میباشد ، و وجوب دائماً قبل از امکان است ، و **ما بِالفِعل** همیشه قبل از **ما بِالقُوَّه** است .

و آنچه مردم را در غلط و اشتباه می‌اندازد اینست که پیوسته می‌بینند که در این عالم ، قوّه و نقص بر فعلیّت و کمال ، تقدّم زمانی دارند ، مانند تخم گیاه که بر میوه و مانند نطفه که بر حیوان تقدّم زمانی دارند ؛ و نمیدانند که این متقدّم زمانی از اسباب ذاتیّهٔ معلول نیست ، بلکه موجب آمادگی مادّه و مهیّا کردن آن برای قبول صورت از مبدأ ذاتی آن میگردد .

پس بنابراین ، ثابت و محقّق شد که برای هر یک از صورتهای عنصری و صورتهای جمادی ، صورت دیگر کاملی است که در ذات صورتها بوده و نهان از چشم ماست و به آن صورتها نزدیک است ، و البتّه آن صورت پنهان کامل نمی‌تواند بدون واسطه ، خودِ عقل فعّال بوده باشد ، چون ما اشاره کرده‌ایم که چیز أدنی از چیز اعلی نمی‌تواند صادر شود مگر بواسطهٔ شیء متوسّطی که متناسب با هر دو جانب بوده باشد .

بنابراین با هر یک از این صورتهای خارجی یک صورت غیبی هست که صورت خارجی ، شهادت و حضور اوست ، و آخرتی هست که این صورت خارجی ، دنیای اوست ؛ مگر آنکه منزل‌های

آخرت ، مانند منزل‌های دنیا از نقطهٔ نظر لطافت و کثافت متفاوت است و از نقطهٔ نظر قرب بسوی خدا و بُعد از خدا نیز دارای رتبه‌های مختلفی است ، و میعاد خلائق در آخرت برحسب مراتب مختلف آنها در دنیاست ؛ پس موجوداتی که اشرف هستند به اشرف و موجودات أخسّ به اخسّ بازگشت می‌نمایند .

و هر گاه که صورتی در این عالم از رتبهٔ پستی به مرتبهٔ شرف انتقال یابد و از رتبهٔ نقص به مرتبهٔ کمال ارتقاء یابد ، مثل آنکه مثلاً صورت جماد مبدّل به صورت نبات گردد و یا صورت نبات مبدّل به‌صورت حیوان شود ، معاد آن صورت ، معاد آن صورتی خواهد بود که فعلاً به آن مبدّل شده است .

و این بعینه مثل آنستکه مرد کافری مسلمان شود و یا مرد فاجر و فاسقی از فسق و فجور خود توبه کند و مرد فاضل و صالحی شود ، معاد او که سابقاً به بعضی از طبقات جحیم و درهای جهنّم بوده است فعلاً به بعضی از طبقات بهشت و درهای آن بر حسب مقام و حال او در دنیا می‌باشد .

بنابراین هیچ موجودی از موجودات طبیعیّهٔ مادّیّه نیست مگر اینکه برای آن موجود یک صورت مثالی در آخرت هست ، و از برای آن صورت مثالی یک صورت عقلی در عالمی بالاتر از آن هست که آن دارالمقرَّبین و مقعد العلِّیّین است .

و دلیل بر اینکه در باطن هر صورت حسّی یک صورت مثالی هست که آن صورت حسّی به آن قائم است و معاد و بازگشتش بسوی

آنست ، و در باطن هر صورت مثالی یک صورت عقلی هست که آن‌صورت مثالی به آن قائم و به حیات او زنده است و معاد و بازگشتش بسوی اوست ، اینستکه ما هر وقت چیزی را احساس کنیم و صورت آن چیز در یکی از قوای حسّی ما واقع گردد و آن قوّه بواسطهٔ آن صورت استکمال یابد ، در این حال قوّهٔ خیال ما نیز ـ که ما در کتابهای خود اقامهٔ برهان بر تجرّد آن و تجرّد آنچه در آن بطور صورت و مثال وارد می‌شود نموده‌ایم ـ صورت آن را به خود میگیرد و همچنین در عقل ما صورت عقلیّهٔ آن منتقل می‌شود ، و اگر بین این صورت محسوس و بین صورت خیالیّه و عقلیّه علاقهٔ ذاتیّه نبود ، اینچنین صورت‌بندی در عالم خیال و عقل صورت نمی‌گرفت .

و همچنین در عکس این قضیّه ، ما می‌بینیم که هر وقت یک صورت عقلی برای ما پدید آید ، در خیال ما یک صورتی که حکایت آن صورت عقلیّه را بکند موجود می‌شود ، و زمانی که وجود آن صورت در عالم خیال شدّت بگیرد ، در برابر احساس ما ، در خارجْ آن صورت خیالی ممثّل می‌شود ؛ همچنانکه خدای تعالی میفرماید : **فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا** .[1] «جبرائیل برای حضرت مریم به صورت یک بشر مستوی ممثّل شد.»

و از همین قبیل است دیدن رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم صورت جبرائیل را که گویا او مشرق و مغرب عالم را پر کرده بود ؛ و نیز آنچه را که انسان در عالم بهشت از أشجار و أنهار و غُرُفات

۱ـ ذیل آیهٔ ۱۷ ، از سورهٔ ۱۹ : مریم

و چهره‌های نیکو و حور و غلمان مشاهده میکند ، و نیز آنچه را که اصحاب جهنّم از سلاسل و أغلال و حمیم و زَقّوم و عقربها و مارها و غیرها می‌بینند ، اینها چیزهائیست که از باطن به ظاهر بروز نموده است .

و هر صورت حسّیّه‌ای مادّه و هیولی است برای صورت نفسانیّه ، و هر صورت نفسانیّه‌ای مادّه و هیولی است برای صورت عقلانیّه . و دانستی که : صورت ، مقام تمامیّت مادّه و هَیولاست که هیولا بدان موجودِ بالفعل می‌شود ، و بقاء و کمال مادّه به صورت است ؛ پس بقاء حسّ به نفس است و بقاء نفس به عقل است و بقاء عقل به حضرت باری تعالی است که حقّ است و فاعل هر چیز و غایت همه چیز است و متمّم صورت تمام چیزهاست .

و همچنین میگوئیم : صورتهای حسّیّه قالب‌های صورتهای خیالیّه است ، و آن صورتهای خیالیّه ارواح این صورتهای حسّیّه است ، و صورتهای خیالیّه قالب‌های صورتهای عقلیّه است ، و آن صورتهای عقلیّه حقائق این صورتهای خیالیّه است ؛ بنابراین حشر بدنهای طبیعی به بدنهای اُخروی ، و حشر بدنهای اخروی به صورتهای عقلیّه ، و حشر صورتهای عقلیّه بسوی خداوند تعالی میباشد .

فیلسوف درمیمر هشتم گفته است : هیولای عقل جدّاً شریف است ، چون بساطت عقلیّه دارد ، با این تفاوت که عقل انبساطش از آن بیشتر است و بدان محیط است ؛ و هیولای نفس (که همان بدن

مثالی برزخی است) جدّاً شریف است چون بساطت نفسانیّه دارد ، با این تفاوت که نفس انبساطش از آن بیشتر است و بدان محیط است و با کمک عقل در آن آثار عجیبی میگذارد ، و از همین جهت اشرف و اکرم از هیولا شده است ، چون بدان محیط است و صورتهای عجیبه‌ای در آن تصویر میکند .

و دلیل بر این ، همین عالمِ حسّی است ، چون کسی که این عالم را ببیند تعجّبش زیاد میگردد ، در وقتی که بزرگی و زیبائی و شرف و حرکت متّصل و دائم و ساری و جاری آن را ببیند چه حرکت‌های ظاهر و چه پنهان ، و ارواحی را که در این عالم سکونت دارند از حیوان و هوا و نبات و سائر چیزها ، مشاهده کند .

و هنگامیکه این اشیاء حسّی را در این عالم سِفلی حسّی دید ، باید با بصیرت عقلش به عالم اعلائی که این عالم ، مثال آنست بالا برود و چشمش را بر آن عالم حقّ افکند ، در آن وقت تمام اشیائی را که در این عالم دیده است در آنجا خواهد یافت ، با این تفاوت که در آنجا تمام اشیاء ، عقلی و دائم و متّصل ، و دارای فضائل و حیات پاک و خالص می‌باشند بدون آنکه مختصری از چرکیها و کثافات در آن باشد ، و در آنجا خواهد دید که تمام اشیاء از جهت نوری که بر آنها می‌تابد مملوّ و سرشار از عقل و حکمت هستند .

و هر یک از آن چیزها میکوشد تا به درجهٔ صاحبش ترقّی کند و به نوری که از نور اوّل بر آن عالم می‌تابد نزدیک شود .

و آن عالم به تمام اشیائی که دائمند و نمی‌میرند محیط است و

به تمام عقول و نفوس محیط است . ـ تمام شد کلام فیلسوف .

از جمیع آنچه ما ذکر کردیم و نقل نمودیم ، ثابت و محقّق شد که از برای هر صورت حسّیّه‌ای یک صورت نفسانیّه در عالم غیب هست که آن صورت ، معاد این صورت و مرجع این صورت است که بعد از زوال از این عالم ، که عالم حسّ و شهادت است ، بسوی آن محشور خواهد شد .

و الآن نیز آن صورت غیبی موجود است و این صورت حسّی متّصل بدان صورت است و راجع به آنست ، امّا از نقطهٔ نظر اینکه این صورت ، مغمور در هیولا و مشوب به نقائص و أعدام است و با پرده‌ها و حجاب‌ها محجوب است ، حشر آن بسوی آن صورت نفسانیّه برای کسانیکه بخواهند آنرا ببینند و مشاهده کنند ، روشن نیست ؛ مگر برای اهل معرفت که احوال آخرت را با دیدهٔ بصیرت نه با چشم و بصر می‌نگرند .

و چون صورت مادّیّهٔ آن صورت نفسانیّه از هم بپاشد و از این حجاب‌های جسمانی که در حقیقت مقبرهٔ آنچه در علم خداست می‌باشد رها گردد ، در آن عالم ظهور و بروز میکند و بسوی دار آخرت حشر می‌شود ؛ همچنانکه خداوند فرموده است : **وَ بُرِّزَتِ ٱلْجَحِيمُ لِمَن يَرَىٰ** .[1] «و ظاهر گردیده میشود جحیم برای کسی که ببیند.»

و آن جحیمی که در دار آخرت ظاهر و بارز میگردد بطوریکه همهٔ خلائق آنرا اوّل به **علمُ اليقين** و سپس به **عينُ اليقين** می‌بینند ،

١ـ آیهٔ ٣٦ ، از سورهٔ ٧٩ : النّازعات

همان باطن این صورت سفلی طبیعی است که آتشِ آن ، بدنها را محترق میکند و پوستهای بدن را دگرگون میکند و آب می‌نماید .

ولیکن آن جحیم فعلاً از این حواسِّ خراب و زائل و فانی مستور است ، و چون نفوس از این عالم خارج شوند و قبرها شکافته گردد و آنچه در سینه‌ها پنهان است آشکارا شود ، ما آن جحیم را به صورت واقعی خود ـ که امروز مختفی است ـ خواهیم دید ؛ همچنانکه در گفتار خدای تعالی آمده است :

كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ ٱلْيَقِينِ * لَتَرَوُنَّ ٱلْجَحِيمَ * ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ ٱلْيَقِينِ .[1]

«نه چنین است ، اگر شما بطور علم الیقین میدانستید ! هر آینه جحیم را البتّه میدیدید ، و سپس آنرا بطور عین الیقین مشاهده می‌نمودید.»

و عجیب است که : همانطور که در باطن این آتش حسّی آتش اخروی است ، همینطور در باطن آب و غیر آن از صورتهای سفلی نیز آتش اخروی است ؛ همچنانکه خدای تعالی میفرماید : **أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَارًا .**[2] « فرعون و قوم فرعون در آب غرق شدند پس در آتش وارد شدند.» و نیز خدا میفرماید : **وَ إِذَا ٱلْبِحَارُ سُجِّرَتْ .**[3] «و در آن وقتیکه دریاها آتش گیرد.»

١ـ آیهٔ ٥ إلی ٧ ، از سورهٔ ١٠٢ : التّکاثر

٢ـ قسمتی از آیهٔ ٢٥ ، از سورهٔ ٧١ : نوح

٣ـ آیهٔ ٦ ، از سورهٔ ٨١ : التّکویر

و در روایتی از ضحّاک وارد است که در تفسیر قول خدای تعالی: **أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَارًا** ، چنین گفته است که : یک حالت واحده‌ایست در دنیا که از یک طرف غرق میشوند و از طرف دیگر محترق میگردند .

و از بعضی روایت است که او می‌گفته است : **یَا بَحْرُ مَتَی تَصِیرُ نَارًا !** «ای دریا چه موقع تبدیل به آتش می‌شوی!»

و این همان آتشی است که آتش گیرانه‌اش مردم و سنگ می‌باشد .

و این آتش غیر از آتش نفسانی است که افروخته شده و بر دلها و قلبها طلوع کرده و پرتو انداخته است . و این دو قسم آتشی که ذکر شد غیر از آتش حقّه‌ایست که همان صورت عقلیّه است که از آن ، صورت نفسانیّهٔ آتش افاضه میشود .

و این آتش محسوس ، مثل سائر اموری است که دارای صورت حسّی در این عالم هستند ، و نیز دارای صورت مثالی حیوانی در دار آخرت‌اند که این صورت حسّی بدان صورت مثالی عود و بازگشت می‌کند و حشرش بسوی آنست در وقتیکه این نشأهٔ هَیولانیّه و مادّیّه متبدّل گردد ، و نیز دارای صورت عقلی در عالم دیگری هستند که مافوق دو عالم دنیا و آخرتی که ذکر کردیم می‌باشد ، و آن صورت عقلی همانست که دو صورت **حسّی** و **مثالی** به آن عود و بازگشت نموده و حشرشان به آنست.»[1]

١ـ «رسالهٔ حشر» در ضمن «رسائل ملّا صدرا» از ص ٣٥٥ تا ص ٣٥٨

و پس از قدری بیان ، فرموده است : «و چون موجودات به مقرّهای اصلی خود بعد از خروجشان از عالم حرکات و استحاله‌ها و آلام و شرور و احزان ، به علّت پیش آمدن مرگ و فساد و فَزَع و صَعْق ، بازگشت و عود کنند ، رحمت الهیّه بار دیگر ، به حیاتی که در آن مرگ نیست و بقائی که در آن انقطاع نیست ، شامل آنان میشود ؛ و از همین جهت فرموده است :

ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَىٰ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنظُرُونَ .[1]

«و سپس برای بار دیگر در صور دمیده میشود که ناگهان همگی به حال قیام درآمده و نظاره می‌کنند.»

و نیز فرموده است : **وَ أَشْرَقَتِ ٱلْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا .**[2] «و زمین به نور پروردگارش روشن می‌شود.»

و آن زمین آخرت که قبض شده است صورتی است که دارای حیات است و نسبت آن با این زمینی که ما الآن در روی آن هستیم ، نسبت آسمان با زمین است . و تمام موجوداتی که در آن عالم هستند صورت ادراکیّهٔ حیوانیّه‌ای هستند که موضوع و مادّهٔ بدون حیات ـ مثل هیولای این عالم و اجساد این عالم که حیاتشان عَرَضی و عاریه از ناحیهٔ نفس است ـ ندارند . و همچنین آب و آتش و هوا و درخت و کوهها و بناها و خانه‌هائی که در آنجا موجود است ، همگی بوجود صوری نفسانی ، بدون مادّه و حرکت و بدون قوّه و امکان ، موجود

۱ـ ذیل آیهٔ ٦٨ ، از سورهٔ ۳۹ : الزّمر

۲ـ صدر آیهٔ ٦٩ ، از سورهٔ ۳۹ : الزّمر

هستند ، چون آن صورتها معلّق و قائم هستند و در مادّه نیستند ، و علاوه بر این ، آنها همگی جزئی و مشاهَدند به حواسّ غیر فانیه که خرابی و کهنگی در آنها نیست ، چون آنها جمیعاً در نفسْ محلّ دارند.[1] و مثل آنکه گویا تمام آنها قوّهٔ واحده هستند با اینکه صُوَر مرئیّه و شکلهای بزرگ و مقادیر جسیم در آنجا بسیار است .

و این از عجائبی است که ادراک و فهمیدن آن برای ارباب بصیرت آسان است ،گرچه برای غیر آنان اذعان به آن از غیر طریق سَماع و تقلید مشکل است.»[2]

ای بلبل جان چونی اندر قفس تن‌ها
تا چند در این تن‌ها مانی تو تنِ تنها
ای بلبل خوش ألحان زان گلشن و زان بستان
چون بود که افتادی ناگاه به گلخن‌ها
گوئی که فراموشت گردیده در این گلخن
آن روضه و آن گلشن و آن سنبل و سوسن‌ها
بشکن قفس تن را پس تَنتَن تن کوبان
از مرتبهٔ گلخن بخرام به گلشن‌ها

١ـ همانطور که ملاحظه میشود مرحوم ملّا صدرا عالم بقاء بالله را نفسانی قرار داده است ، ولی ما سابقاً در اثبات معاد جسمانی عنصری مادّی به اثبات رسانیدیم که بعد از فناء ، نفس احاطه پیدا میکند بر حقیقت عالَم زمان و مادّه ، و خودش و بدن را در طول عمر وجدان میکند .

٢ـ «رسالهٔ حشر» در ضمن «رسآئل ملّا صدرا» ص ٣٥٩ و ٣٦٠

مـرغان هـم‌آوازت مـجموع از ایـن گـلخن
پـرّنده بـه گـلشن شـد بگـرفته نشـیمن‌ها
در بـیشهٔ دام و دَدْ مأویٰ نـتوان کـردن
زین جای مخوف ای جان رو جانب مأمن‌ها
ای طـایر افـلاکـی در دام تـن خـاکـی
از بـهر دو سـه دانـه وامـانده ز خـرمن‌ها
باری چـو نـمی‌یاری بـیرون شـدن از قـالب
بـر مـنظره‌اش بـنشین بگشـار ره روزن‌هـا
ای مغربی مسکین اینجا چـه شـوی سـاکـن
کـانجاست بـرای تـو پـرداخـته مسکـن‌ها[1]

١ـ «دیوان مغربی» ص ٩

مجلس چهل و یکم

تطایر کتب و کیفیّت نامهٔ اعمال

أعوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللَهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ والصَّلَوةُ والسَّلامُ عَلَى سَيِّدِنا مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرينَ

و لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدآئِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الْآنَ إلَى قيامِ يَوْمِ الدّينِ

و لا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظيم

قال اللهُ الحكيمُ فى كتابِه الكريم :

وَكُلَّ إِنسَـٰنٍ أَلْزَمْنَـٰهُ طَـٰٓئِرَهُۥ فِى عُنُقِهِۦ وَنُخْرِجُ لَهُۥ يَوْمَ ٱلْقِيَـٰمَةِ كِتَـٰبًا يَلْقَىٰهُ مَنشُورًا ۞ ٱقْرَأْ كِتَـٰبَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ ٱلْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا.

(آيهٔ سيزدهم و چهاردهم ، از سورهٔ إسراء : هفدهمين سوره از قرآن كريم)

«ما طائر هر انسانى را ملازم و ملاصق گردن او قرار دادهايم ، و اين طائر را از براى او در روز قيامت بيرون مىآوريم بصورت كتابى كه گسترده و باز شده باشد . و چون اين انسان آن كتاب را باز شده و گسترده مىبيند و با آن چنين برخوردى ميكند ، به او خطاب ميشود: خودت كتاب خودت را بخوان ! (نامهٔ عمل خودت را خودت نگاه كن ؛ خودت قرائت كن !) امروز كافيست كه خودت

حسابگر خود باشی!»

یعنی محاسب نفس خودت از روی این کتاب باز شده خودت باشی !

یکی از عوالمی که در قیامت هست «عالم تَطایُر کُتُب» است . دیده‌اید در وصیّت‌نامه‌هائی که می‌نویسند میگویند : من شهادت میدهم به اینکه موت حقّ است ، و قبر حقّ است ، و سؤال نکیر و منکر حقّ است ، و حشر حقّ است ، و صراط و میزان حقّ است ، و **تطایر کتب** حقّ است ؛ تا آخر آن شهادتها .

تطایر کتب یعنی بازشدن نامه‌های عمل . چرا آنرا «تطایر» میگویند ؟ از این آیهٔ مبارکه اتّخاذ شده است : **وَ كُلَّ إِنسَـٰنٍ أَلْزَمْنَـٰهُ طَـٰٓئِرَهُۥ فِى عُنُقِهِۦ** . «هر انسانی را ما طائر او را ملازم گردنش قرار دادیم و به گردنش پیچیدیم.»

طائر به معنای مرغ است ، مرغ پرنده را طائر گویند . در تفسیر «مجمع البیان» وارد است که :

«وَ كُلَّ إِنسَـٰنٍ أَلْزَمْنَـٰهُ طَـٰٓئِرَهُۥ فِى عُنُقِهِ ؛ مَعْناهُ : وَ أَلْزَمْنا كُلَّ إِنْسانٍ عَمَلَهُ مِنْ خَيْرٍ أَوْ شَرٍّ فى عُنُقِهِ كَالطَّوْقِ لا يُفارِقُهُ . وَ إِنَّما قيلَ لِلْعَمَلِ طآئِرٌ ، عَلَى عادَةِ الْعَرَبِ فى قَوْلِهِمْ : جَرَى طآئِرُهُ بِكَذا . وَ قيلَ : طآئِرُهُ يُمْنُهُ وَ شُؤْمُهُ ؛ وَ هُوَ ما يُتَطَيَّرُ مِنْهُ . وَ قيلَ : طآئِرُهُ حَظُّهُ مِنَ الْخَيْرِ وَ الشَّرّ .

وَ خُصَّ الْعُنُقُ لِأَنَّهُ مَحَلُّ الطَّوْقِ الَّذى يُزَيِّنُ الْمُحْسِنَ ، وَ الْغُلِّ الَّذى يَشينُ الْمُسىءَ . وَ قيلَ : طآئِرُهُ كِتابُهُ . وَ قيلَ مَعْناهُ : جَعَلْنا

لِكُلِّ إنْسانٍ دَليلًا مِنْ نَفْسِه.[1]

یعنی عمل هر انسان را به گردن او پیچیدیم ، خواه عملش خوب باشد و یا شرّ باشد ؛ مثل طوق و گردنبند که دور گردن انسان می‌بندند و این طوق ملازم با گردن است و ابداً مفارقت و جدائی از گردن پیدا نمی‌کند . حال چرا به عمل ، طائر می‌گویند ؟ بنا بر عادت عرب که در گفتارشان می‌گویند : **جَرَى طآئِرُهُ بِكَذا** «طائرش به این قسم جاری شد ، مرغ پرندهٔ او بدین قسم جاری شد ، عمل او بدین قسم جاری شد.» از این جهت به آن طائر گویند .

پس تطایر کتب یعنی به پرواز در آمدن نامه‌های عمل . نامه‌های عمل به گردن انسان پیچیده میشود ، و وقتی باز میشود به پرواز درمی‌آید . مانند مرغی که پرواز میکند ، نامه‌های عمل هم پرواز می‌کنند ؛ میروند یا بسوی **مقرَّبین** و یا بسوی **أصحابُ الْيَمين** و یا بسوی **أصحابُ الشِّمال** .

چون در قیامت **مقرَّبین** و **مخلَصین** جای خاصّی دارند ، **أصحاب اليمين** جای مخصوصی دارند ، و **أصحاب الشّمال** نیز جای خاصّی دارند . و هر عملی که انسان انجام داده است ، به آن مقدار که از درجهٔ قرب برخوردار بوده این عمل ملحق به مقرّبین می‌شود ، و اگر عملش سنخیّت با أعمال أصحاب الیمین داشته به سمت أصحاب الیمین پرواز میکند ، و اگر سنخیّت با أصحاب الشّمال داشته به آن سمت پرواز می‌نماید .

١ـ «مجمع البیان» طبع صیدا ، مجلّد ٣ ، ص ٤٠٤ ، ملخَّصاً

پس **تطایر کتب** ، یعنی عالمی که نامه‌های عمل به پرواز درمی‌آید و هر کدام به جا و محلّ خود جاری می‌شود .

این یک معنائیست که برای تطایر کتب می‌توان کرد .

یک معنای دیگر برای **طائر** می‌توان کرد ، و آن اینکه **طائر** کنایه از آن مقدّراتی است که در اثر عمل به انسان داده میشود ؛ چون در میان مردمِ عرب به مرغ‌ها فال می‌زنند ، فال خوب و یا فال بد .

مثلاً میگویند : اگر کلاغ از سمت چپ بطرف سمت راست حرکت کند خیلی خوب است ، و اگر از سمت راست بطرف چپ حرکت کند خیلی بد است . هر روز که انسان از خانه بیرون می‌آید اگر کلاغ را به چنان و یا به چنین وضعیّتی بنگرد مورد خیر یا شرّ قرار میگیرد .

اگر جُغد بر فراز منزل آید دلالت بر مرگ و نیستی و نابودی میکند ، و اگر کبوتر و یا مرغ وَرقاء آمد این دلالت بر یُمن و سعادت دارد .

باری ، این مسائل در اسلام نیست . زیرا ابداً واقعیّت ندارد ، بلکه اثرِ مترتّب ، همان اثر نفوس می‌باشد لاغیر ؛ و لذا اسلام تطیّر را بر انداخته است .

پس طائر کنایه از آن سعادت و یا بدبختی است که در اثر عمل خوب و یا عمل زشت نصیب انسان میشود ؛ غایة الأمر اگر با آن مرغ فال خوب بزنند به آن **تَفَأُّل** میگویند ، و اگر فال بد بزنند به آن **تَشَأُّم** گویند .

طائر یعنی آن مرغ مقدّراتی که در اثر عمل ، عمل خوب و یا عمل بد ، ملازم با انسان است .

طائر انسان یعنی مقدّرات انسان بر اثر عمل ؛ همچنانکه انسان با آن مرغ مقدّراتش را اندازه‌گیری میکند ، آن مقدّرات و آن أعمال و آن پاداش‌هائی که در اثر عمل خوب و یا زشت به انسان میرسد و ملازم و ملاصق با اوست ، کنایةً تعبیر به طائر شده است .

ما این طائر را برای انسان در روز قیامت باز می‌کنیم و بیرون می‌آوریم بصورت نامهٔ عمل نوشته شده که چون انسان آنرا می‌بیند ، تمام مقدّرات خود را از اعمال زشت و یا نیکی که انجام داده است ، همه را مشاهده میکند و برای شخص عامل ، قابل ملاحظه است .

باید دید که به چه علّت خداوند میفرماید : **أَلْزَمْنَـٰهُ طَـٰٓئِرَهُۥ فِى عُنُقِهِ** «ما نامهٔ عمل او را دور گردن او پیچیدیم.» ؟

چون گردن انسان محلّی است که چنانچه شخص نیکوکار باشد و مستحقّ جایزه و پاداش باشد ، طوق و گردنبندی از جواهرات به گردن او آویزان می‌کنند تا بر روی سینهٔ او نمودار باشد ؛ و اگر شخص آدم بد عمل و مجرم باشد ، غلّ و زنجیر را نیز به گردن او می‌آویزند . پس بنابراین گردن محلّ پاداش **مُحْسنین** و **مُسیئین** است نسبت به آن إحسان و إسائه‌ای که داشته‌اند .

و بر این اساس در اینجا به عنوان کنایه تعبیر شده است که آن نامهٔ عمل به گردن انسان بسته میشود و ملازم و ملابس وجود انسان است . یعنی هرکسی هر عملی انجام دهد در دنیا ، آن أعمال پیچیده

میشود دور گردنش و بطور «**لَفّ**» جمع میشود . هر عملی بر روی عمل دیگر لَفّ و پیچیده میگردد و دیگر به چشم نمی‌خورد . چون تمام اعمالی را که انجام داده‌ایم الآن در پیش چشم ما حاضر نیست ؛ اعمالی انجام میدهیم و میگذرد .

عیناً مانند کاغذهائی را که در سابق الأیّام می‌نوشتند و آنرا لوله میکردند و از شهری به شهر دیگر میفرستادند ؛ بخصوص پادشاهان که عهد نامه‌ها را می‌نوشتند و أحکامی را صادر میکردند ، آنرا طومار می‌نمودند ؛ و روی یک صفحهٔ کم عرض و طولانی به طول ده متر ، پنج متر ، دو متر یا کمتر و بیشتر ، بعد از نوشتن و امضاء کردن ، آنرا می‌پیچیدند و لوله میکردند بطور طومار ، و به شکل استوانه در می‌آمد ، و جلدی برای آن از طلا و یا نقره می‌ساختند و آن طومار را در آن جلد گذارده و سرش را لحیم نموده و برای طرف مقابل میفرستادند که اگر أحیاناً در راه باران بیاید رطوبت بر آن اثر نکند و بهتر محفوظ باشد .

این طومار چون به دست طرف مقابل می‌رسید و آنرا باز میکرد نامه را از اوّل میگرفت و تا به آخر میخواند به همان ترتیبی که نوشته شده بود .

پس ، وقتی که این نامه را می‌نوشتند به تدریج آنرا پیچیده و لوله می‌نمودند تا آن کاغذ تمام می‌شد ؛ و وقتی که میخواستند بخوانند باید همهٔ آنرا باز میکردند و از اوّل مطلب میخواندند تا آخر . در وقت نوشتن ، کاغذ را به تدریج لفّ نموده و می‌پیچیدند ؛ اینک در موقع

قرائت حتماً باید باز شده باشد ؛ کاغذ را **نشر** نموده و باز می‌کنند **وَنُخْرِجُ لَهُۥ يَوْمَ ٱلْقِيَـٰمَةِ كِتَـٰبًا يَلْقَىٰهُ مَنْشُورًا** . منشور یعنی باز شده و گسترده شده .

ما اعمالی را که افراد بشر انجام میدهند می‌پیچیم ؛ دور چی می‌پیچیم ؟ دور گردن آنها می‌پیچیم ، ملازم آنها و ملاصق گردن آنها قرار میدهیم ؛ و چون پیچیده شد دیگر انسان ، پیچیده شده را نمی‌بیند ؛ ولیکن در روز قیامت ما این أعمال پیچیده شده را باز می‌کنیم و به صورت کتاب و طومار منشور آنرا می‌بیند و قرائت میکند.

ٱقْرَأْ كِتَـٰبَكَ ! بیا نامهٔ عملت را خودت بخوان ! خودت مشاهده کن !

كَفَىٰ بِنَفْسِكَ ٱلْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا !بهترین حسابگر و حساب‌رس برای تو امروز خودت هستی ! حسابگر خوبی برای خودت هستی ؛ و چنین حسابگری که نفس خود تست برای تو کافی است . و نیاز به یک محاسب دیگری که بیاید و حساب را از تو بکشد نداری ! چرا ؟

برای آنکه أعمال خودت بوده و اکنون در مرأی و مَسمَع خودت حاضر و مشهود است .

این را میگویند **عالَم تَطایُر کتُب** . و همانطور که سابقاً ذکر شد این عالم همان صورت باز شدن اعمال است بعد از پیچیده شدن . و بعد از فناء که انسان به بقاء خدا بقاء پیدا میکند و رجوع میکند به عالم هستی ، تمام أعمال خود و خود را از زمان تولّد تا زمان مرگ با همهٔ

آثار و خصوصیّاتی که بوده و داشته است ، در هر نقطه از مکان‌ها و در هر لحظه از زمان‌ها با تمام قرائن حافّه ، و جماعت‌هائی که انسان با آنها سر و کار داشته یا خلوت‌هائی که داشته ، و اخلاق و صفاتی که داشته و ملکاتی که دارا بوده و نیّت‌هائی که برای انجام أعمال از او پدید می‌آمده است ، همه و همه را باز شده می‌بیند و میخواند .

میگویند : بیا این کتاب ، نامهٔ عمل خود تست ! متعلّق به تست ! آنوقت انسان نگاه میکند به این نامه ؛ از طرفی می‌بیند که مال خودش می‌باشد ، و از طرفی هیچ باور نمی‌کند که این نامه اینقدر دقیق بوده و هر صغیره و کبیره را یادداشت کرده ، و چیزهائی را که اصلاً بنظر انسان نمی‌رسید یادداشت کرده ؛ آنهم نه با قلم و مداد و مرکّب بر روی کاغذ ؛ بلکه در عالم تکوین با قلم تحقیق و واقعیّت نوشته و نفسِ عملِ انسان را برداشته و ضبط کرده و عین وجود انسان را با عمل او تحویل میدهد ، بطوریکه عمل انسان با خود انسان ، خارج از آن نفس ناطقه و روحی که دارد تماشا میکند نیست ؛ بلکه می‌بیند که این أعمال مال خودش است و آثار خودش است و بر این أعمال علم دارد به علم حضوری نه به علم حصولی . آنجا جای تعجّب است ، انسان تعجّب میکند این چقدر عجیب است ! این نامهٔ یادداشت شده چقدر دقیق است ! هیچ به عقل انسان نمی‌رسید که تا این حدّ دقیق یادداشت کند ، و اینقدر دستگاه ثبت و ضبط دقیق باشد ؛ چون خدا إحصاء میکند ، و این نامه به أمر او و در زیر نظر او ترتیب یافته است .

أمیر المؤمنین علیه السّلام عرض میکند :

وَ كُلَّ سَيِّئَةٍ أَمَرْتَ بِإِثْبَاتِهَا الْكِرَامَ الْكَاتِبِينَ ؛ الَّذِينَ وَكَّلْتَهُمْ بِحِفْظِ مَا يَكُونُ مِنِّي ، وَ جَعَلْتَهُمْ شُهُودًا عَلَيَّ مَعَ جَوَارِحِي ، وَكُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيَّ مِنْ وَرَآئِهِمْ وَ الشَّاهِدَ لِمَا خَفِيَ عَنْهُمْ .[1]

«خدایا بیامرز بر من هر سیّئه و گناهی را که انجام داده‌ام ! آن گناهانی را که تو فرشتگان بزرگوار نویسندهٔ خود را امر فرمودی که آنها را ثبت کنند ؛ آن کرام کاتبین که بر حفظ من و أعمال من و بر ثبت و ضبط آثار من گماشته‌ای ، و آنان همه را ثبت کردند ، و تو آنان را به همراه جوارح من گواهانی بر من قرار داده‌ای . و همچنین بیامرز گناهانی را که به علّت نهایت دقّت و خِفاء ، از دست آن فرشتگان گذشت و آنها نتوانستند ثبت کنند ولی تو ثبت کردی ! از نظر تو پنهان نشد ! تو بر فراز آن فرشتگان مراقب من بودی و شاهد بر آنچه از آنان مخفی بود!»

چون فرشتگان ثبت و ضبط کنندهٔ أعمال ، تمام أعمال ظاهری را یادداشت می‌کنند ، و أعمال باطنی را نیز یادداشت می‌کنند ، ولی بعضی از نیّت‌هائی که در درون و عمق قلب است به اندازه‌ای دقیق و رقیق و لطیف است که قابل ادراک ملائکه نیست ، و نه با این چشم ظاهر و نه با آن چشم باطن فرشتگان نمی‌توانند ببینند . امّا خدا می‌بیند ، و از نظر او چیزی پنهان نیست . چرا ؟ چون : **كُنْتَ أَنْتَ**

۱ـ این جمله از فقرات دعای کمیل است که شیخ طوسی در «مصباح» از ص ۵۸۷ تا ص ۵۹۲ ، و نیز کفعمی در «مصباح» خود و در «البلد الأمین» ، و سیّدابن طاووس در «إقبال» ، و مجلسی در «زاد المَعاد» آن را روایت کرده‌اند .

الرَّقِیبَ عَلَیَّ مِنْ وَرَآئِهِمْ ، وَ الشَّاهِدَ لِمَا خَفِیَ عَنْهُمْ . «تو رقیب و مُسَیطر و مُهَیمن بر من و بر آن فرشتگان بودی ! و شاهد بودی نسبت به أعمالی که از ملائکه مخفی می‌شد.»

یَوْمَ یَبْعَثُهُمُ ٱللَّهُ جَمِیعًا فَیُنَبِّئُهُم بِمَا عَمِلُوَا أَحْصَیٰهُ ٱللَّهُ وَ نَسُوهُ وَ ٱللَّهُ عَلَیٰ کُلِّ شَیْءٍ شَهِیدٌ .[1]

«روزی میرسد که خداوند متعال مردم را مبعوث میکند ، و آنان را از آنچه بجا آورده‌اند متنبّه و آگاه میکند . خداوند آن اعمال را به شمارش در آورده و آنان فراموش کردند ؛ و خداوند بر هر چیزی شهید و حاضر است.»

چه بسا أعمالی انجام داده‌ایم ، نیّاتی داشته و در دل خطوراتی داشته‌ایم و یا تفکّرات باطلی داشته‌ایم ، و بواسطهٔ گذشت زمان پردهٔ غفلت و نسیان بر روی آن کشیده می‌شود ؛ امّا آن دستگاه ضبط بیدار و هشیار و پیوسته زنده و ناظر و شاهدِ خدا ، هم ظاهر و هم باطن را با تمام درجات و مراحل میگیرد و نگاهداری میکند ؛ أعمال کلّی و جزئی را می‌شمرد ، ظاهر و آشکارا و همچنین باطن و پنهان را در خود میگیرد و فراموش نمی‌کند ، و فراموشی ندارد ؛ چون خداوند بر هر چیزی شهید و گواه است .

بَلْ بَدَا لَهُم مَا کَانُوا یُخْفُونَ مِن قَبْلُ .[2]

«بلکه ظاهر و روشن شد بر آنان آنچه را که پیوسته در زمان‌های

١ـ آیهٔ ٦ ، از سورهٔ ٥٨ : المجادلة

٢ـ صدر آیهٔ ٢٨ ، از سورهٔ ٦ : الأنعام

سابق داعی بر إخفاءِ آن داشتند.»

آنچه را که انسان در زمان قبل ، قبل از پیدایش قیامت ، انجام داده و مخفی کرده و نخواسته است زَید و عَمرو و بَکر آنرا بفهمند ، خداوند می‌آورد و برای انسان ظاهر میکند .

يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ ٱلنَّاسُ أَشْتَاتًا لِيُرَوْا أَعْمَـٰلَهُمْ * فَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُۥ * وَ مَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ .[1]

«در روز قیامت تمام مردم صادر می‌شوند ، از کجا ؟ از قبرها ، صادر می‌شوند جدا جدا و دسته دسته بطور متفرّق ، برای آنکه أعمالشان به آنها نشان داده شود . پس کسیکه به اندازهٔ سنگینی یک ذرّه‌کار خیری کرده باشد آنرا می‌بیند ، و کسیکه به اندازهٔ سنگینی یک ذرّه کار شرّی کرده باشد آنرا می‌بیند.»

الآن قبرها مورد و محلّ واردات است . قبرستان‌ها صادرات ندارند ، هر چه هست دفاتر واردات است .

شما بروید نزد متصدّی قبرستان که در اطاق خود در کنار مرده‌شویخانه نشسته ، دفترش را نگاه کنید ، همه‌اش واردات است ، ابداً صادرات ندارد ؛ امّا در روز قیامت تمام این واردات صادر میشوند و دفتر ، دفتر صادرات است .

يَخْرُجُونَ مِنَ ٱلْأَجْدَاثِ كَأَنَّهُمْ جَرَادٌ مُنتَشِرٌ .[2]

«همگی مانند دسته‌های ملخ پراکنده و متفرّق در آسمان ، از

١ـ آیات ٦ تا ٨ ، از سورهٔ ٩٩ : الزّلزلة

٢ـ قسمتی از آیهٔ ٧ ، از سورهٔ ٥٤ : القمر

قبرها سر بیرون آورده و خارج می‌شوند.» قبرها شکافته میشوند و مردم چون ملخ بیرون می‌جهند و متفرّق و پراکنده میگردند . در اینحال زمین دیگر ثقل ندارد که همه را بسوی خود بکشد ؛ این خلائقی که در طیّ هزاران سال رفتند در زیر زمین ، اینک **کالجَرادِ المُنتَشِر** صادر میگردند .

وَ أَخْرَجَتِ ٱلْأَرْضُ أَثْقَالَهَا * وَ قَالَ ٱلْإِنسَـٰنُ مَا لَهَا * يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا * بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَىٰ لَهَا * يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ ٱلنَّاسُ أَشْتَاتًا لِيُرَوْا أَعْمَـٰلَهُمْ .[1]

دسته دسته ، مجتمع و متفرّق ، همه از قبرها بیرون می‌آیند . برای چه ؟ برای اینکه أعمالشان به آنها نشان داده شود . انسان میگوید : چرا چنین است ؟ چرا این زمین از أخبار و داستان‌ها بازگو میکند ؟ چگونه از حالات من خبر میدهد ؟ آری خداوند به او وَحی کرده است ، و آن را زنده و بیدار و متکلّم نموده است ، که أعمال را بگیرد و ضبط کند ، و اینک حدیث کند و با گفتار و کلام خود بازگو نماید .

در آیات مبارکات قرآن ، به چند قسم تعبیر شده است :

یکی اینکه أعمال را خداوند ملازم با انسان قرار داده است : **أَلْزَمْنَـٰهُ طَـٰٓئِرَهُ .**

در جای دیگر تعبیر به إحصاء و شمارش خدا شده است : **أَحْصَىٰهُ ٱللَّهُ وَ نَسُوهُ .**

١ـ آیات ٢ تا ٦ ، از سورهٔ ٩٩ : الزّلزلة

در جای دیگر تعبیر به ظهور و آشکاری بعد از خفا و پنهانی شده است : **بَلْ بَدَا لَهُم مَا كَانُوا يُخْفُونَ مِن قَبْلُ** .

امّا در این آیهٔ **لِيُرَوْا أَعْمَـٰلَهُمْ** میفرماید : برای اینکه مردم ببینند و از حقیقت عمل خود مطلّع شوند .

آیا انسان می‌تواند آن نامهٔ عمل را انکار کند ؟ اگر گفتار و صورت انسان را در ضبط صوت و در فیلم ضبط کنند و بعداً به او ارائه دهند انسان نمی‌تواند انکار کند ؛ امّا در قیامت عنوان نوشتن و عنوان ضبط نیست ، و عنوان عکس برداری کردن و روی پرده نمایش دادن نیست؛ از اینها بالاتر است .

آنجا خود انسان را می‌آورند با همان عملی را که انجام داده است در حالیکه انسان همان عمل را دارد انجام میدهد ؛ خودش دارد آن عمل را انجام میدهد . چون معنای بقاءِ بعد از فناء اینطور شد که آن‌روز انسان ، مُسَیطر و مُهَیمن بر بدن دنیوی خود با تمام أعمالی که انجام داده است می‌شود ؛ پس می‌بیند خودش را که مشغول انجام این أعمال است ؛ بلکه می‌یابد خود را که مشغول انجام این أعمال است .

الآن ما در این لحظه که اینجا نشسته‌ایم و صحبت می‌کنیم ، این کیفیّت و حال وجودی خود را می‌توانیم انکار کنیم ؟ آیا هیچ ممکن است ؟! وقتی تکلّم ما تمام شد می‌توانیم انکار کنیم ؛ سخنانی را که قبلاً گفته‌ایم می‌توانیم منکر شویم ؛ امّا در عین اینکه داریم صحبت می‌کنیم نفس همین تکلّم را می‌توانیم منکر شویم ؟ نه . چون همین

انکارْ عین اقرار و اعتراف ، و همین نفیْ عین اثبات است . در قیامت ، انسان مشغول نفسِ همان أعمالی است که در دنیا انجام داده‌است ، غایة الأمر در دنیا به صورت مُلکی بوده است و در آنجا به صورت ملکوتی می‌باشد . بنابراین چه کسی میتواند انکار کند ؟

وَ لِكُلٍّ دَرَجَاتٌ مِمَّا عَمِلُوا وَ لِيُوَفِّيَهُمْ أَعْمَالَهُمْ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ.[1]

از برای هر یک از أفراد بشر در اثر اعمالی که انجام داده‌اند و از نفس کرداری که کرده‌اند مراتب و درجاتی است ؛ همه در درجهٔ واحد نیستند . و خداوند أعمال انسان را به انسان «تَوفیه» میکند .

تَوْفِيَه از مادّهٔ **وَفَى** است . **تَوَفَّى يَتَوَفَّى تَوَفِّى** یعنی بطور کامل و تامّ و تمام گرفتن . **اَللَهُ يَتَوَفَّى اَلْأَنفُسَ**[2] یعنی خدا نفْس‌ها را تامّ و تمام می‌گیرد و چیزی باقی نمی‌گذارد .

مثلاً ما به زید میگوئیم : آن پنج هزارتومانی را که از عَمرو طلب داریم ، تو برو بگیر ! او میرود و میخواهد بگیرد ، ولی عمرو میگوید : فردا بگیر ! زید میگوید : نمی‌شود ! عصر بیا بگیر ! میگوید : نمی‌شود! یک ساعت دیگر بگیر ! میگوید : نمی‌شود ؛ الآن باید بدهی !

عمرو میگوید : حالا که باید بدهم هزار تومان میدهم ! میگوید : نمی‌شود ! دو هزار تومان ! نمی‌شود ! سه هزار إلی چهار هزار تومان !

١ـ آیهٔ ١٩ ، از سورهٔ ٤٦ : الأحقاف

٢ـ صدر آیهٔ ٤٢ ، از سورهٔ ٣٩ : الزّمر

نمی‌شود ! چهار هزار و نهصد و پنجاه تومان ! نمی‌شود ! نهصد و نود و نه تومان ! نمی‌شود ! یک شاهی از آن کمتر نمی‌شود .

زید پنج هزار تومان را نقداً میگیرد و می‌آورد ؛ این را میگویند **تَوَفِّی** .

تَوْفیه (وَفَّی یُوَفِّی تَوْفیَةً) یعنی بطور کامل و تامّ و تمام بـه آنـها برساند و به خوردشان بدهد و إ شباعشان نماید .

لِیُوَفِّیَهُمْ أَعْمَـلَهُمْ یعنی افرادی را که در قیامت حاضر می‌کنند ، اینطور اعمالشان را به آنها توفیه می‌کنند ، صد در صد أعمال را به آنها میخورانند . **وَ هُمْ لَا یُظْلَمُونَ** ؛ و ایشان ابداً مورد ظلم و ستم واقع نمی‌شوند .

چرا ؟ چون اعمال مال انسان است ، از اراده و اختیار او تراوش کرده ، و اینک عین همان اعمال را به صورت ملکوتی که مناسب با آن عالم است به انسان میدهند . در اینصورت ظلم چه معنی دارد ! مگر نخوانده‌اید :

وَ لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ .[1]

«هیچ حاملی بار دیگری را حمل نخواهد نـمود.» هـر کس بـار خودش را برمیدارد ، نه بار دیگری را . پس در قیامت که أعمال خود انسان را کـه اثـر اوست و تـراوش از اوست بـه او مـیدهند و تـوفیه می‌کنند ، این ظلم نیست . زیرا بار دیگری را که به دوش او نگذارده‌اند و طائر دیگری را به گردن او نبسته‌اند ؛ بار خود انسان بوده ، در دنیا به

١ـ صدر آیهٔ ١٨ ، از سورهٔ ٣٥ : فاطر

اختیار خود انجام داده است .

فَكَيْفَ إِذَا جَمَعْنَـٰهُمْ لِيَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيهِ وَ وُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ .[1]

«پس چگونه است زمانی که ایشان را گرد آوریم برای روزی که در آن شکّی نیست (**يَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ ٱلنَّاسُ**[2]) و به هر نفسی آنچه را که انجام داده است میرسانیم و میدهیم و به نحو تامّ و تمام به خوردش میدهیم و إشباعش می‌کنیم ؛ **وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ** ، و ایشان مورد ستم واقع نمی‌شوند.»

يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ ٱلْإِنسَـٰنُ وَ أَنَّىٰ لَهُ ٱلذِّكْرَىٰ .[3]

«در آن روز انسان متذکّر أعمال خود میگردد ، و آن تذکّر و یادآوری دیگر در آن وقت برای او چه فائده‌ای دارد؟» چون انسان می‌بیند که سلسلهٔ أعمالش دارای لَفّی نیست و قابل تدارک نیست ؛ همه نشر است ، برگشتی ندارد .

الآن ما این اعمالی را که انجام دادیم موجود است ، منتهی پیچیده . ساعت‌ها میگذرد و اینها دور گردن انسان پیچیده میشوند ، عیناً مانند نوار ، منتهی نوار ملکوتی . این نوار در هر لحظه که میگذرد صدا را برمیدارد ، صدای گوینده را برمیدارد ، صدای تِک تک ساعت را برمیدارد ، صدای هُو هو کردن کولر را برمیدارد ، صدای عطسه را

١ـ آیهٔ ٢٥ ، از سورهٔ ٣ : ءَال عمران

٢ـ قسمتی از آیهٔ ١٠٣ ، از سورهٔ ١١ : هود

٣ـ قسمتی از آیهٔ ٢٣ ، از سورهٔ ٨٩ : الفجر

أحیاناً برمیدارد ؛ همه چیز را برمیدارد ، تا وقتی که ساعت به پایان رسد و نوار تمام شود . اعمالی را هم که ما انجام داده‌ایم دور گردن پیچیده می‌شود ، دو تا ملک هم به نام رقیب و عتید روی شانه‌ها نشسته‌اند و أعمال را یادداشت می‌کنند ، و به صورت نوار ، أعمال را تحویل میگیرند .

این أعمال با تمام خصوصیّاتْ پیچیده شده و مسلّم برای آن‌روز است که باز شود و نتیجه بدست آید .

این ضبط نوار در دنیا برای منظور و غرضی است ، برای آنستکه یک ساعت آنرا باز کنند و بخوانند و نتیجه حاصل شود ؛ و الّا پیچیدن بدون گستردن ، و لفّ بدون نشر کار عبث و بیهوده‌ای است ؛ پیچیدن مقدّمهٔ باز کردن است . امّا در آن وقتی که این نوار باز میشود و انسان بر تمام أفعال خود مطّلع میشود ، آنجا دیگر افسوس و دریغ فائده‌ای ندارد ، آنجا دیگر راه بازگشت نیست ، راه تدارک نیست ؛ **وَ أَنَّىٰ لَهُ ٱلذِّكْرَىٰ .**

آن جائی که انسان بخواهد این نوار را اصلاح کند دنیاست . تذکّر در دنیا برای انسان مفید است ، در آخرت فائده‌ای ندارد . **اَلْيَوْمَ عَمَلٌ وَ لَا حِسَابٌ ، وَ غَدًا حِسَابٌ وَ لَا عَمَلٌ .**[1]

«امروز روز عمل و کردار است نه روز حساب و مؤاخذه ، و فردا روز حساب و مؤاخذه است نه روز کردار و عمل.»

وَ تَرَىٰ كُلَّ أُمَّةٍ جَاثِيَةً كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعَىٰ إِلَىٰ كِتَـٰبِهَا ٱلْيَوْمَ تُجْزَوْنَ

١ـ«نهج البلاغه» خطبهٔ ٤٢ ، و ازطبع مصر با تعلیقهٔ عبده ج ١ ، ص ٩٣ـ(م)

مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ * هَـٰذَا كِتَـٰبُنَا يَنطِقُ عَلَيْكُم بِٱلْحَقِّ إِنَّا كُنَّا نَسْتَنسِخُ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ .[1]

«ای پیغمبر ! در آن روز می‌بینی تمام امّت‌ها و گروهها به رو به زانوی خود در افتاده‌اند ، و تمام امّت‌ها بسوی کتابشان خوانده میشوند . امروز پاداش کردارتان (که صورت واقعی و باطنی و ملکوتی همان اعمالی است که در دنیا انجام دادید) به شما خواهد رسید . این کتاب ما است که با شما به حقّ سخن میگوید . بدرستیکه ما آنچه را که شما در دنیا بجای می‌آوردید استنساخ میکردیم و از روی آن نسخه بر میداشتیم . (و اینک نسخهٔ أعمال شماست که در برابرتان قرار گرفته است.)»

آری تمام گروهها و أحزاب و دستجات که امروز در دنیا سر و صدایشان بلند است و دنیا را زیر گام خود تکان میدهند ، در آن روز همه به رو به زانو به زمین در افتاده‌اند ؛ چرا ؟

چون به آنان میگویند : بیائید و نامهٔ عمل خود را بخوانید ! آنقدر نامهٔ عمل موجب سرافکندگی است که قدرت سر بلند کردن را ندارند ، و هر کس به نامهٔ عمل خود مشغول است .

هَـٰذَا كِتَـٰبُنَا يَنطِقُ عَلَيْكُم بِٱلْحَقِّ . آری «این کتاب ماست که با شما به حقّ گفتگو دارد و تکلّم میکند.» کدام حقّ بالاتر و فراتر از اینکه نفس عمل خود انسان را به او نشان میدهند و او را از آن اشباع می‌کنند .

١ـ آیهٔ ٢٨ و ٢٩ ، از سورهٔ ٤٥ : الجاثیة

إِنَّا كُنَّا نَسْتَنسِخُ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ . «ما رویّه و دَأْبمان اینطور بود که آنچه را که شما در دنیا انجام میدادید ، از روی آن نسخه برمیداشتیم.» فتوکپی و زیراکس میکردیم تا حتّی یک نقطهٔ آن را هم نتوانید انکار کنید ؛کار ما از کار شما در دنیا سست‌تر نیست ؛ شما از أسناد و مدارک نسخه میگرفتید تا نتوانند انکار کنند ؛ و هر وقت بخواهند منکر شوند میگویند : نسخهٔ اصلی اینجاست ؛ چهره و سیما و صورت و شمایل و گفتار ، همه اینجاست .

إِنَّا كُنَّا نَسْتَنسِخُ . هر کاری که شما انجام میدادید ، ما استنساخ میکردیم . استنساخ یعنی چه ؟ آخر در آنجا چگونه نسخه ارائه میشود؟

یعنی در این کتاب تکوین که دارد میگذرد ، در این عالم کون به این شگفت‌انگیزی که سر و ته آن را خدا میداند ، و تمام موجوداتی که در هر زمان و در هر مکان با تمام خصوصیّات در این کتاب تکوین و امام مبین موجود است ، ما از آن ، آنچه را که راجع به شما بخصوص بود استنساخ کردیم ! یک نسخه برداشتیم و در روز بازپسین شما را مقابل آن نسخه قرار میدهیم ! تمام آن کتاب تکوین به درد شما نمی‌خورد ، ما در روز قیامت شما را می‌آوریم و مطّلع می‌کنیم نسبت به آنچه راجع به شماست .

در فلان قرن و فلان سال و فلان ماه و فلان روز و ساعت و لحظه در فلان نقطه از دنیا بین یک زن و مردی که با یکدیگر اختلاف داشتند چه واقع شد ، مربوط به شما نیست ، ما از آن نسخه‌ای برای آنها

برمیداریم . ولی برای شما از آنچه مربوط به شماست نسخه برمیداریم . نسخهٔ شما چیست ؟ عمل شماست !

از هنگامیکه متولّد شدید تا لحظهٔ مرگ ، این موجودیّت شما در کتاب تکوین را ـ بعد از فناء که به شما بقاء دادیم ـ شما را بر این مقدار از کتاب تکوین تسلّط میدهیم . این معنای استنساخ است که از آن کتاب کلّی این مقدار را تحت اختیار شما قرار میدهیم ! این مقدار نسخه‌ایست که از آن کتاب برای شما برداشتیم . جلوهٔ آن أعمال بصورت ملکوتی متناسب با آن عالم ، نسخه از آن کتاب است .

از حضرت صادق علیه السّلام در حدیث لوح محفوظ وارد است که :

فَهُوَ الْكِتَابُ الْمَكنُونُ الَّذِی مِنْهُ النُّسَخُ كُلُّهَا . أَوَ لَسْتُمْ عُرْبًا ؟ فَكَيْفَ لَا تَعْرِفُونَ مَعْنَى الْكَلَامِ وَ أَحَدُكُمْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ : انْسَخْ ذَلِكَ الْكِتَابَ ؟ أَوَلَيْسَ إِنَّمَا يَنْسَخُ مِنْ كِتَابٍ ءَاخَرَ مِنَ الْأَصْلِ ؟ وَ هُوَ قَوْلُهُ : إِنَّا كُنَّا نَسْتَنسِخُ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ .[1]

حضرت میفرماید : لَوح محفوظ همان کتاب مکنون است که از روی آن تمام نسخه‌ها برداشته می‌شود ، **أُمُّ الكتاب** و **لوح محفوظ** که در آن تغییر و تبدیلی نیست ، آن دفتر اصلی که تمام رونوشت‌ها

١ـ نسخهٔ خطّی «معاد» علّامهٔ طباطبائی (الإنسان بعدَ الدّنیا) ص ٣٥ (اصل این روایت در «تفسیر قمّی» ذیل آیهٔ اوّل سورهٔ قلم ، ص ٦٩٠ ، از طبع سنگی می‌باشد و علّامهٔ طباطبائی نیز آنرا در تفسیر «المیزان» و در «رسالة الوسائط» از «تفسیر قمّی» نقل کرده‌اند . ـ م)

از آن برداشته میشود . بعد حضرت میفرماید : مگر شما عرب نیستید ؟ پس چگونه معنای کلام را نمی‌فهمید ؟ آیا اگر یکی از شما به رفیقش بگوید : از روی این کتاب یک نسخه برای من بردار معنایش چیست ؟

آیا معنایش این نیست که یک کاغذی بردار و برای من بنویس ؟! خدا هم همینطور میفرماید : **إِنَّا كُنَّا نَسْتَنسِخُ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ** ، آنچه را که شما عمل می‌کنید ، ما از روی آن برای شما نسخه بر میداریم ؛ از روی آن عالم تکوین !

چون ما خودمان یک موجود کوچک از عالم کونی هستیم که مجموعهٔ این عالم از ماه و خورشید و زمین و کواکب و حالات و کیفیّات آنها ، موجودات ظاهریّه و طبعیّهٔ مادّیّه و موجودات ملکوتیّه و معنویّه ، آن را تشکیل میدهد . تمام واقعیّات و جان اینها همان لوح محفوظ است که **لا يُرَدُّ وَ لا يُبَدَّل** است . و سابقاً ذکر شد : چیزی که لباس وجود پوشید دیگر عدم و فنا بر او عارض شدن از محالات است ؛ این **اُمّ الکتاب** می‌شود . از روی این اُمّ الکتاب و لوح محفوظ ، از آنچه که راجع به ماست یک نسخه بر میدارند ، و ما را در روز قیامت بر آن نسخه سیطره میدهند و میگویند : اینست نسخه‌ات ، نگاه کن ! **هَـٰذَا كِتَـٰبُنَا يَنطِقُ عَلَيْكُم بِٱلْحَقِّ** . این نسخهٔ ما با شما به حقّ سخن میگوید .

فَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُۥ * وَ مَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ . عین کردار نیک و عین کردار زشت را انسان می‌بیند .

يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَرًا .[1] عین أعمال خیر و عین أعمال شرّرا می‌بینند . از کجا عمل را می‌یابد و می‌بینند ؟ از روی نسخه‌ای که برداشته شده است .

در «تفسیر عیّاشی» از خالد بن نَجیح از حضرت صادق علیه السّلام وارد است که :

قَالَ : إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَمَةِ دُفِعَ إِلَى الْإِنْسَانِ كِتَابُهُ ثُمَّ قِيلَ لَهُ : اقْرَأْ ! قُلْتُ : فَيَعْرِفُ مَا فِيهِ ؟ فَقَالَ : إِنَّ اللَهَ يُذَكِّرُهُ ؛ فَمَا مِنْ لَحْظَةٍ وَ لَا كَلِمَةٍ وَ لَا نَقْلِ قَدَمٍ وَ لَا شَيْءٍ فَعَلَهُ إِلَّا ذَكَّرَهُ كَأَنَّهُ فَعَلَهُ تِلْكَ السَّاعَةَ . فَلِذَلِكَ قَالُوا : «يَـٰوَيْلَتَنَا مَا لِهَـٰذَا ٱلْكِتَـٰبِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَ لَا كَبِيرَةً إِلَّآ أَحْصَىٰهَا.[2]»[3]

«میفرماید : چون روز قیامت برپا شود ، نامهٔ عمل هر کس به او داده میشود و سپس به او گفته میشود : بخوان ! راوی گوید : عرض کردم : آیا آنچه در آن نامهٔ عمل است این شخص می‌شناسد و می‌فهمد ؟

حضرت فرمود : خداوند او را می‌فهماند و متذکّر میکند ، و بنابراین هیچ لحظه‌ای بر او وارد نشده است ، و کلمه‌ای از او صادر نگردیده است ، و یک گام برنداشته است ، و هیچ عملی را انجام

١ـ صدر آیهٔ ٣٠ ، از سورهٔ ٣ : ءَال عمران

٢ـ قسمتی از آیهٔ ٤٩ ، از سورهٔ ١٨ : الكهف

٣ـ «تفسیر عیّاشی» ج ٢ ، ص ٢٨٤ در ذیل آیهٔ ١٤ از سورهٔ بنی إسرآئیل در تعلیقه ؛ و ص ٣٢٨ در ذیل آیهٔ ٤٩ از سورهٔ کهف ـ (م)

نداده است ، مگر اینکه خداوند او را متذکّر میکند و آگاه می‌نماید ، بطوریکه گویا آن عمل را در همان ساعت بجای آورده است .

و بدین جهت است که میگویند : ای وای بر ما ، این چه کتابی است که از ضبط و ثبت و شمارش هیچ صغیره و کبیره‌ای دریغ ننموده است!»

حقّاً اینگونه روایات صادره از أئمّهٔ معصومین سلامُ اللـه و صلواتُه علَیهم أجمعین معجزه است . یعنی اینگونه توغّل در أسرار إلهیّه و معارف ربّانیّه دلالت بر احاطه و سعهٔ نفوس آنان میکند ، به حدّی که گوئی آنان در قیامتند و می‌بینند و برای ما شرح و توضیح میدهند ؛ مناظر و وقایع آنجا را یک به یک مشاهده می‌کنند و سپس برای ما بیان می‌نمایند .

میفرماید : انسان تمام أعمال خود را می‌بیند مثل اینکه این عمل عمل اوست که در آن ساعت انجام داده است . انسان در قیامت اعمالی را که در دنیا انجام داده و بصورت مُلکی و ظاهری بوده ، بصورت ملکوتی چنان می‌بیند و می‌یابد که گوئی آن عمل را در همان ساعت بجای آورده است ؛ نه آنکه خودش کنار است و عمل را تماشا میکند .

كَأَنَّهُ فِعْلُهُ تِلْكَ السَّاعَةَ ، یا اینکه **كَأَنَّهُ فَعَلَهُ تِلْكَ السَّاعَةَ** . «گویا اینکه عمل اوست در آن ساعت» و یا اینکه «گویا آن عمل را در آن ساعت انجام داده است» و خود را می‌بیند که مشغول بجا آوردن آن عمل است .

و بر همین اساس است که فریادها بلند میشود و همه صدا میزنند : **يَـٰوَيْلَتَنَا !** ای وای بر ما ! **مَا لِهَـٰذَا ٱلْكِتَـٰبِ ؟** چیست داستان و قضیّهٔ این نامهٔ عمل که **لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَ لَا كَبِيرَةً إِلَّآ أَحْصَيٰهَا** . نه یک گناه کوچکی و نه بزرگی از این نامهٔ عمل جا نیفتاده و فوت نشده است .

إِنَّا نَحْنُ نُحْىِ ٱلْمَوْتَىٰ وَ نَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَ ءَاثَـٰرَهُمْ وَ كُلَّ شَىْءٍ أَحْصَيْنَـٰهُ فِىٓ إِمَامٍ مُّبِينٍ .[1]

«حقّاً که ما خودمان مردگان را زنده می‌کنیم و آنچه را که آنان از پیش فرستاده‌اند و آثارشان را می‌نویسیم ؛ و هر چیزی را در امام مبین شمارش می‌کنیم.»

چون ممکنست انسان از دنیا برود ولی آثاری داشته باشد ، آن آثارش هم در نامهٔ عمل نوشته میشود .

کسی مثلاً مسجدی بسازد ، بعد از اینکه مُرد ، مردم بیایند و در آن مسجد نماز بخوانند ، اثر اوست . این اثرها دائماً به نامهٔ عمل او میرسد . هر نمازی که مردم در آن مسجد میخوانند ، در نامهٔ عمل او نیز نوشته می‌شود . در اینصورت چه بسا در نامهٔ عمل ، بسیاری از کارهائی را که انجام نداده است نوشته می‌شود : همان اعمالی که مردم در اثر ترغیب و تحریص او انجام میدهند .

فرض کنید هزار سال است که مرده است ، ولی خیرات و مبرّات مرتّباً در نامهٔ عمل او سرازیر میگردد .

١ـ آیهٔ ١٢ ، از سورهٔ ٣٦ : یسَ

در روز قیامت تعجّب میکند و در نامهٔ عمل خود چیزهائی را می‌بیند که در دنیا انجام نداده است ؛ میگوید : این چه چیزهائیست ؟ جواب میرسد : آن مسجدی که ساختی ! آن مطلبی که گفتی ! آن کتابی که نوشتی ! آن طلبهٔ مؤمنی را که تربیت کردی ! پلی را که روی رودخانه برای عبور مردم کشیدی ! چشمه وکاریز و قناتی را که جاری نمودی ! آن بیمارستان و درمانگاهی را که برای مردم فقیر ساختی ! اینها همه صدقات جاریه‌ایست که به دست تو انجام گرفت ؛ هر مسلمانی از این منافع تو تا روز قیامت بهرمند شود ، به همان مقدار ثواب در نامهٔ عمل تو می‌نویسند . هر کس تا روز قیامت در این مسجد دو رکعت نماز گزارد ثواب دو رکعت نماز نیز در نامهٔ عمل تو خواهد بود .

در تفسیر آیهٔ شریفهٔ :

يُنَبَّؤُا ٱلْإِنسَـٰنُ يَوْمَئِذٍ بِمَا قَدَّمَ وَ أَخَّرَ .[1]

در «تفسیر علیّ بن إبراهیم قمّی» از أبی الجارود از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام وارد است که :

بِمَا قَدَّمَ مِنْ خَيْرٍ وَ شَرٍّ ، وَ مَا أَخَّرَ مِمَّا سَنَّ مِنْ سُنَّةٍ لِيَسْتَنَّ بِهَا مَنْ بَعْدَهُ ؛ فَإِنْ كَانَ شَرًّا كَانَ عَلَيْهِ مِثْلُ وِزْرِهِمْ وَ لَا يُنْقَصُ مِنْ وِزْرِهِمْ شَيْءٌ ، وَ إِنْ كَانَ خَيْرًا كَانَ لَهُ مِثْلُ أُجُورِهِمْ وَ لَا يُنْقَصُ مِنْ أُجُورِهِمْ شَيْءٌ .[2]

١ـ آیهٔ ١٣ : از سورهٔ ٧٥ : القیامَة

٢ـ «تفسیر قمّی» مطبعهٔ نجف ، ج ٢ ، ص ٣٩٧ و ٣٩٨

یعنی حضرت در تفسیر این آیه که میفرماید : «در روز قیامت انسان به آنچه پیش فرستاده است و به آنچه از پس فرستاده است آگاه می‌شود.» فرمودند : «مراد از آنچه پیش فرستاده است خیرات و شروری است که خود انجام داده ، و مراد از آنچه از پس فرستاده است آن سنّت‌ها و آثاری است که از خود باقی گذارده تا مردم بعد از او بدان عمل کنند . پس اگر آن سنّت‌ها زشت باشد ، به اندازهٔ وِزر و وَبال و گناهی که بر مرتکبین میرسد ، به همان اندازه به او میرسد بدون اینکه از وزر و وبال آن مرتکبین کم شود ؛ و اگر آن سنّت‌ها نیکو باشد ، به اندازهٔ ثواب و پاداش و مزدی که به مرتکبین میرسد به همان اندازه به او میرسد بدون اینکه از ثواب و پاداش آن مرتکبین کم شود.»

در روایت آمده است که :

إذَا مَاتَ ابْنُ ءَادَمَ انْقَطَعَ عَمَلُهُ إلَّا عَنْ ثَلَـٰثٍ : وَلَدٌ صَالِحٌ يَدْعُو لَهُ ، وَ عِلْمٌ يُنْتَفَعُ بِهِ ، وَ صَدَقَةٌ جَارِيَةٌ .[1]

«چون فرزند آدم بمیرد أعمال او بریده می‌شوند مگر از سه چیز : اوّل فرزند نیکوکاری داشته باشد که برای او دعا کند . دوّم علمی از خود به یادگار گذارد که مردم از آن بهرمند گردند . سوّم صدقهٔ جاریه‌ای از خود بگذارد که پیوسته مردم از آن منتفع شوند.»

آری ، **مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ أَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا ؛ و مَنْ سَنَّ**

١ـ «بحار الأنوار» طبع حروفی ، ج ٢ ، ص ٢٢ و ٢٣ ، حدیث ٦٥ و ٧٠ با مختصر اختلافی در لفظ .(م)

سُنَّةً سَيِّئَةً فَلَهُ وِزْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا.[1] بطور کلّی و عمومی می‌توان گفت: «کسی که سنّت نیکو بگذارد برای اوست پاداش هر کسی که بدان عمل کند؛ و کسی که سنّت بد بگذارد برای اوست پاداش هر کسی که بدان عمل کند.»

کسی که دین مردم را بُرد، حجاب را از زنان برداشت، تا روز قیامت هر زنی بدون حجاب بیرون برود، و هر زنی بدین جهت در فساد افتد، و هر مردی که به علّت نگاه به زن عریان به زنا افتد، و هر نفسی که بواسطهٔ این عمل تباه شود، عین آن گناه و مذلّت برای آن بدعت گذار هست.

در آتش می‌سوزد و مرتّباً آتش‌های جدید برای او هدیه می‌آورند، و «مالِک» پاسبان دوزخ پیوسته شعلهٔ آتش را می‌افزاید؛ این به علّت گناهان جدیدی است که مردم در اثر آن بدعت‌ها مرتکب میشوند. هر چه آن مسکین در میان آتش فریاد زند: دیگر این چه عذاب‌های تازه‌ای است؟ ای خدائی که می‌گوئی من ظلم نمی‌کنم! این عذاب‌های جدید برای چیست؟ این چه دستگاهی است که راه انداخته‌ای؟ من می‌سوزم! آن آتشهای جهنّم که در اثر أعمال من به من دادی مگر کم بود که اینها را پیوسته می‌افزائی؟! و دائماً از دنیا

١ـ «بحار الأنوار» طبع اسلامیّه، ج ٧١، ص ٢٥٨؛ ج ٧٤، ص ٢٠٤؛ ج ٧٧، ص ١٠٤ [١٠٦] و ص ١٦٤ [١٦٦]؛ و ج ١٠٠، ص ٧ و ص ٢٣ با مختصر اختلافی در لفظ؛ و نیز این روایت در ج ٣ از همین مجموعهٔ «معادشناسی» ص ٢٢٥ با ذکر برخی دیگر از مصادر آن آمده است. (م)

برای من آتش میفرستی ؟!

خدا میگوید : **وَ مَا رَبُّكَ بِظَلَّـٰمٍ لِلْعَبِيدِ .**[1] «پروردگار تو أبداً ظلم نمی‌کند.»

حیف که کوری ! (چون به مفاد آیهٔ شریفهٔ **وَ نَحْشُرُهُۥ يَوْمَ ٱلْقِيَـٰمَةِ أَعْمَىٰ** [2] روی گردانندگان از ذکر خدا در روز بازپسین نابینا محشور می‌شوند.) اگر چشم داشتی میدیدی که این آتش‌ها نتیجه و اثر أعمال خود تست که پیوسته از دنیا به سویت می‌آید .

هر کس در دنیا قانون ضلالتی بگذارد ، سنّت بدی بگذارد ، بدعتی بنهد که مردم پس از او به ناراحتی بیفتند ، مریض شوند ، عمرشان کوتاه شود ، سقط جنین شود ، یا دینشان خراب شود ، ناموسشان خراب شود ، در جهل و نادانی بمانند ، راه آنان با خدا بریده شود ؛ تمام آثاریکه برای آنها هست برای این شخص بدعت‌گذار و قانون‌گذار نیز هست . تمام آن گناهان ، برای مسبِّبین آن از مُقنِّنان و مُجریان این قانون و سنّت نیز خواهد بود بدون کم و زیاد .

إِنَّا نَحْنُ نُحْىِ ٱلْمَوْتَىٰ وَ نَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَ ءَاثَـٰرَهُمْ وَكُلَّ شَىْءٍ أَحْصَيْنَـٰهُ فِىٓ إِمَامٍ مُّبِينٍ .[3]

«ما مردگان را زنده می‌کنیم ، و می‌نویسم آنچه را که پیش فرستاده‌اند ، و آثار آنان را هم می‌نویسیم . و هر چیز را در امام مبین

١ـ ذیل آیهٔ ٤٦ ، از سورهٔ ٤١ : فُصّلت

٢ـ ذیل آیهٔ ١٢٤ ، از سورهٔ ٢٠ : طه

٣ـ آیهٔ ١٢ ، از سورهٔ ٣٦ : یسَ

إحصاء می‌کنیم یعنی به شمارش در می‌آوریم.»

کتاب مبین و امام مبین همان لوح محفوظ است ، و همان اُمّ الکتاب است که عالم وجود و هستی است که از آن چیزی نمی‌تواند پنهان شود ، غایة الأمر این لوح که از روی عالم هستی نوشته شده است لوح محفوظ است ، و حقیقت آن عالم ، اُمّ الکتاب است ؛ نسخه ، لوح محفوظ ، و نسخهٔ اصل ، اُمّ الکتاب است .

الآن ما می‌توانیم یکی از ستون‌های مسجد را خراب کنیم و بعداً البتّه خراب است ، ولی الآن در همین لحظه که این ستون موجود است نمی‌تواند نبوده باشد . در این لحظه ستون باشد و نباشد این غلط است . در اُمّ الکتاب و عالم تکوین هر موجودی لباس هستی پوشید و وجود و تحقّق به خود گرفت ، دیگر هست و لباس عدم نمی‌پوشد . از روی این تحقّق ، نسخه بر میدارند و آنرا لوح محفوظ و کتاب مبین گویند ؛ این نسخه همان إحصاء و شمارش خداوند است .

برای فرد فرد از افراد بشر لوح مخصوصی است که نامهٔ عملِ مختصّ به اوست . و گفتار خداوند که میفرماید : **هَـٰذَا كِتَـٰبُنَا يَنطِقُ عَلَيْكُم بِٱلْحَقِّ** ، همان الواح مخصوصه نسبت به هر فردی است که مجموع آنها را لوح محفوظ تشکیل میدهد . و استنساخ از اعمال عبارت از اظهار و ابراز آن در مواضع و مواقع معیّن و مقرّر است .

وَ أَشْرَقَتِ ٱلْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا وَ وُضِعَ ٱلْكِتَـٰبُ .[1]

«زمین به اشراق نور پروردگارش روشن می‌شود ، و کتاب قرار

١ـ صدر آیهٔ ٦٩ ، از سورهٔ ٣٩ : الزّمر

داده می‌شود.»

پس لوح محفوظ و کتاب مبین و امام مبین همان مرتبهٔ ظهور و تجلّی از اُمّ الکتاب است .

لوح محفوظ کلمهٔ خداست که نوشته شده است . و کلمه چیزی نیست که حتماً با زبان جاری شود ، هر موجودی که از باطن خبر دهد کلمه است . تمام موجودات که از حقیقت ذات مقدّس پروردگار خبر میدهند کلمات خدا هستند ، و آیات خدا هستند . تمام موجودات کلمات الله می‌باشند ، و این کتاب که حاوی تمام این کلمات است کتاب مبین است . و چون کتاب و نامهٔ عمل هر فرد از روی آن نوشته می‌شود آنرا امام مبین گویند ، یعنی الگو و اُسوه و پیشوا و مقتدا .

لِلّهِ الحَمدُ و لَه الشُّکر ، دانستیم که عالم کتاب و نامهٔ عمل و تطایر کتب و طائر و نظائر اینها چه معنی دارند .

وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمینَ وَ صَلَّی اللَهُ عَلَی سَیِّدِنا سَیِّدِ الْمُرْسَلینَ مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطّاهِرینَ ، بِرَحْمَتِكَ یا أَرْحَمَ الرّاحِمینَ .

فهرست تألیفات

بسم الله الرحمن الرحیم

مؤسسهٔ ترجمه و نشر دورهٔ علوم و معارف اسلام

از تألیفات

علامه آیة الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

اعلام میدارد : کتب طبع شده و در دست طبع معظّمٌ له از اینقرار است :

دورهٔ معارف

(۱) ـ ***الله شناسی*** «سه جلد»

تفسیر آیهٔ مبارکهٔ «**اَللّٰهُ نُورُ اَلسَّمٰوٰتِ وَ اَلْأَرْضِ**» و بحث از مسائلی چون توحید ذاتی و أسمائی و أفعالی حضرت حقّ ، کیفیّت پیدایش عالم و ربط حادث به قدیم و نزول نور وجود در مظاهر إمکان ، حقیقت ولایت و ربط موجودات به ذات باری تعالی ، و لقاء الله و وصول به ذات مقدّس او به فناء و اندکاک هستی مجازی عاریه‌ای در وجود مطلق و هستی اصیل و حقیقی .

(۲) ـ ***امام شناسی*** «هجده جلد»

بحثهای تفسیری ، فلسفی ، روائی ، تاریخی ، اجتماعی دربارهٔ امامت و ولایت بطور کلّی ؛ و دربارهٔ امامت و ولایت أمیر المؤمنین علیّ بن أبی‌طالب و ائمّهٔ معصومین سلام الله علیهم أجمعین بالخصوص ؛ بصورت درسهای

استدلالی علمی متّخذ از قرآن کریم و روایات وارده از خاصّه و عامّه ، و ابحاث حلّی و نقدی پیرامون ولایت .

(۳) ـ *معاد شناسی* «ده جلد»

کیفیّت سیر و حرکت انسان در دنیا و نحوهٔ تبدّل نشأهٔ غرور به عالم حقائق و ارتحال او بسوی خدا و غایة الغایات و طرح مباحثی دربارهٔ عالم برزخ و حشر و نشر و حساب و جزاء و میزان و صراط و شفاعت و أعراف و بهشت و دوزخ با استفاده از آیات قرآن و أخبار معصومین و ادلّهٔ عقلیّه و مطالب عرفانیّه .

دورهٔ علوم

(٤) ـ *أخلاق و حکمت و عرفان :*

۱ ـ رسالهٔ سیر و سلوک منسوب به بحرالعلوم

بیان حقیقت و مقصد سلوک إلی الله و طریقه و آثار آن ، همراه با شرحی تفصیلی بر مطالب رساله و مقدّمه‌ای از حضرت مؤلّف قدّس سرّه در شرح حال علّامهٔ بحرالعلوم و صحّت انتساب این رساله به ایشان .

۲ ـ رسالهٔ لُبّ اللُباب در سیر و سلوک أُولی الألباب

تقریر اوّلین دورهٔ دروس أخلاقی و عرفانی علّامهٔ طباطبائی قدّس سرّه پیرامون طرح کلّی سلوک إلی الله ، شرح عوالم مقدّم بر عالم خلوص ، شرح اجمالی و تفصیلی طریق و کیفیّت سیر إلی الله ، شرائط لازم سلوک و طرق مختلفهٔ نفی خواطر ؛ با تنقیحات و اضافاتی از حضرت مؤلّف قدّس سرّه .

۳ ـ توحید علمیّ و عینیّ

سلسله مکاتیب حِکمی توحیدی و عرفانی میان آیتین علمین : حاج سیّد

أحمد کربلائی و حاج شیخ محمّد حسین اصفهانی (کمپانی) بر مذاق عرفان و حکمت به ضمیمهٔ تذییلات و محاکمات حضرت علّامهٔ طباطبائی و مقدّمه و تذییلات حضرت مؤلّف أعلی الله مقامهم .

٤ ـ مهر تابان

یادنامهٔ عارف بالله و بأمرالله ، علّامه آیة الله سیّد محمّد حسین طباطبائی تبریزی قدّس اللهُ تربتَه ، و مصاحبات حضرت مؤلّف قدّس اللهُ نفسَه با ایشان شامل أبحاث قرآنی ، تفسیری ، فلسفی ، عرفانی ، اخلاقی ، علمی و تاریخی .

٥ ـ روح مجرّد

یادنامهٔ موحّد عظیم و عارف کبیر حاج سیّد هاشم موسوی حدّاد از أقدم و أفضل تلامذهٔ أخلاقی کبیر عارف بالله و بأمرالله آیة الله العظمی حاج سیّد علی قاضی طباطبائی قدّس سرّهما .

(٥) ـ أبحاث تفسیری :

١ ـ رِسالةٌ بَدیعةٌ «به زبان عربی»

تفسیر آیهٔ «**اَلرِّجَالُ قَوَّٰمُونَ عَلَى اَلنِّسَآءِ**» و درسهای استدلالی حَلّیّ در مورد جهاد و قضاوت و حکومت زن ، فلسفهٔ حقوق زن و مرد و معنای تساوی حقوق آنان ، و حدود شرکت زنان در جهاد و مناصب اجتماعی ؛ و نقد و بررسی برخی اشکالات و توهّمات در باب حقوق زنان .

٢ ـ ترجمهٔ رسالهٔ بدیعه «به زبان فارسی»

نظر به اهمّیّت مباحث «رسالهٔ بدیعه» که مزیِّف برخی اشکالات و توهّمات در باب حقوق زنان میباشد ، برای استفادهٔ عموم به فارسی ترجمه شده است .

۳ ـ رسالهٔ نوین

بحث تفسیری ، روائی ، فقهی و تاریخی دربارهٔ بناء اسلام بر سال و ماه قمری و عدم مشروعیّت ماههای شمسی ، و تفسیر آیهٔ «**إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِندَ ٱللَّهِ ٱثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِی كِتَـٰبِ ٱللَّهِ**» .

(٦) ـ *أبحاث علمی و فقهی :*

۱ ـ رِسالةٌ حَوْلَ مَسْأَلَةِ رُؤْيةِ الْهِلال «به زبان عربی»

بحوث فنّیّه و مکاتبات و مراسلات علمیّهٔ فقهیّه دربارهٔ لزوم اشتراک آفاق در رؤیت هلال برای ثبوت ماههای قمری .

۲ ـ وظیفهٔ فرد مسلمان در إحیای حکومت إسلام

تقریر منشئآت حضرت مؤلّف قدّس سرّه در زمینهٔ لزوم تشکیل حکومت اسلام وتهیّهٔ مقدّمات آن در ضمن بیان برخی از حقائق تاریخی و فعّالیّت‌های مؤلّف در جریان انقلاب .

۳ ـ ولایت فقیه در حکومت إسلام «چهار جلد»

تنظیم منشئآت حضرت علّامه آیة الله مؤلّف قدّس الله نفسه در ضمن ٤٨ درس دربارهٔ حقیقت ولایت معصوم و فقیه عادل جامع الشّرائط و حدود آن ، دلائل ولایت فقیه و شرائط و موانع آن ، نحوهٔ حکومت در اسلام و وظیفهٔ مردم در قِبال آن ؛ با استفاده از آیات قرآن و روایات و مباحث علمی و فقهی ، و شواهد تاریخی و اجتماعی به روشی بدیع و ابتکاری.

٤ ـ نور ملکوت قرآن «چهار جلد»

بحثهائی پیرامون هدایت قرآن کریم به بهترین آئین‌ها و سبل سلام ، جاودانگی و عظمت و اصالت قرآن ، عملی بودن یکایک أحکام قرآن در

هرعصر، ردّ نظریّهٔ تحدید نسل ، نقد و بررسی برخی از کج فـهمی‌ها از قـرآن مجید ، توحیدی بودن منطق قرآن ، بیان برخی از أحکام قرآن ، تأثیر قـرآن در تربیت انسان کامل و در تمدّن عظیم اسلامی ، کیفیّت تدوین و کتابت و طبع قرآن کریم .

۵ ـ نگرشی بر مقالهٔ بسط و قبض تئوریک شریعت دکتر عبدالکریم سروش

بیان ده اشکال مهمّ از اشکالات وارده بر مقالهٔ مزبور و پاسخ به ایراداتی که به حجّیّت و أبدیّت قرآن و به تمام مقدّسات و حقائق عالم در این مقاله وارد شده است .

٦ ـ رسالهٔ نکاحیّه : کاهش جمعیّت ، ضربه‌ای سهمگین بر پیکر مسلمین

تحلیل مسألهٔ کنترل جمعیّت از دیـدگاه قـرآن و اسـلام و پـرده‌برداری از سیاستهای مزوّرانهٔ استکبار در جهت کاهش قوّت مسلمین .

۷ ـ نامهٔ پیش نویس قانون أساسی

نقد و اصلاح اصول پیش نویس قانون اساسی بر طبق موازین اسـلام و طرح اصل ولایت فقیه .

(۷) ـ *أبحاث تاریخی*

۱ ـ لمعات الحسین

برخی از کلمات و مواعظ و خُطَب حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام با ترجمه و ذکر مدارک .

۲ ـ هدیّهٔ غدیریّه : دونامهٔ سیاه و سپید

نامه‌ای از أمیر اهل خلاف بخارا و جـوابیّه‌ای از طـرف أمـیر اهـل ولاء خراسان دربارهٔ ولایت و خلافت بلا فصل أمیر المؤمنین علیه السّلام در دو قرن پیش همراه با مقدّمه و تحقیقی از حضرت علّامه قدّس سرّه .

مجموعهٔ این آثار توسّط انتشارات حکمت و علّامهٔ طباطبائی و مؤسّسهٔ ترجمه و نشر دورهٔ علوم و معارف اسلام به طبع رسیده است .

برای اطّلاع از فهرست تفصیلی تألیفات به جلد اوّل همین دوره مراجعه شود .

مؤسّسهٔ ترجمه و نشر دورهٔ علوم و معارف اسلام

انتشارات علامه طباطبائی